
ترجمه
الغدیر
عبدالحسین امینی
جلد ۱۷



ترجمه الغدیر

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

ترجمه الغدیر - جلد ۱۷ ----- ۱۰

مشخصات کتاب ----- ۱۰

نامه و تقریظ آیه الله حسین موسوی حمامی نجفی ----- ۱۱

نامه ای گرانقدر ----- ۱۲

نامه ای از دانشمند توانا و نویسنده عالیقدر شیخ حیدر قلی سردار کابلی ----- ۱۴

دو نامه ----- ۱۵

تقریظی از استاد توانا سلمان دواح زبیدی ----- ۱۵

شعراء غدیر در قرن ۰۹ ----- ۱۷

غدیریه حافظ برسی ----- ۱۷

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها ----- ۱۷

گزاف گویی در برتری عثمان ----- ۱۷

عثمان عبد الله بن مسعود را با خشونت از مسجد بیرون میاندازد ----- ۱۷

شخصیت و مقام عبدالله بن مسعود ----- ۲۱

رفتار عثمان با عمار یاسر ----- ۲۷

اشاره ----- ۲۷

مشروح ماجرا ----- ۲۹

عمار در قرآن ----- ۳۳

تمجید و ستایشهای پیامبر گرامی درباره عمار یاسر ----- ۳۵

رفتار ناشایست با عمار یاسر ----- ۳۸

عثمان مردان پاکدامن و اصلاح طلب کوفه را به شام تبعید میکند ----- ۴۰

اشاره ----- ۴۰

تفصیل ماجرا ----- ۴۱

مالک اشتر ----- ۴۷
صورت دیگری از همین نامه ----- ۴۷
زید بن صوحان ----- ۵۰
صعصعه بن صوحان ----- ۵۱
جندب بن هیر ازدی ----- ۵۲
کعب بن عبده ----- ۵۲
عدی پسر حاتم طائی ----- ۵۲
مالک بن حبیب ----- ۵۳
یزید بن قیس ارحبی ----- ۵۳
عمرو بن حمق خزاعی ----- ۵۴
عروه بن جعد ----- ۵۴
اصعر بن قیس ----- ۵۵
کمیل بن زیاد نخعی ----- ۵۵
حارث بن عبد الله همدانی ----- ۵۵
عثمان کعب بن عبده را میزند و تبعید میکند ----- ۵۶
تبعید عامر بن عبد قیس زاهد و پارسای نامی ----- ۶۱
تبعید عبد الرحمن جمحی ----- ۶۷
تبعید امیرالمومنین علی بن ابیطالب ----- ۶۹
آیه ای درباره عثمان ----- ۷۱
عثمان راه رستگاری را نمیداند ----- ۷۳
عثمان تکبیر را در حرکات نماز ترک میکند ----- ۷۴
نتیجه ای از این بحث ----- ۷۵
سخن امیرالمومنین علی بن ابیطالب درباره عثمان ----- ۷۷
سخن عائشه ام المومنین دختر ابوبکر ----- ۸۵

سخن عبد الرحمن بن عوف ----- ۹۳

نظریه طلحه ----- ۹۸

نظریه زبیر بن عوام ----- ۱۰۶

رابطه طلحه و زبیر با عثمان ----- ۱۰۸

سخن عبد الله بن مسعود صحابی و بدری عالیمقام ----- ۱۱۴

سخن و نظریه عمار یاسر ----- ۱۱۵

سخن مقداد یگانه سواره جنگ بدر ----- ۱۱۸

نظر حجر بن عدی پارسای مشهور کوفه ----- ۱۲۱

سخن عبدالرحمن بن حسان ----- ۱۲۴

سخن هاشم المرقال ----- ۱۲۵

سخن جهجاه غفاری از بیعت کنندگان بیعت رضوان ----- ۱۲۶

سخن ابو ایوب انصاری از اصحاب پیش کسوت و از مجاهدان بدر ----- ۱۲۸

سخن قیس بن سعد انصاری رئیس قبیله خزرج و مجاهد بدری ----- ۱۲۹

سخن فروه بن عمرو انصاری مجاهد بدری ----- ۱۳۱

سخن محمد بن عمرو بن حزم انصاری ----- ۱۳۱

سخن جابر بن عبد الله انصاری و جمعی از اصحاب پیامبر ----- ۱۳۱

سخن جبله بن عمرو انصاری مجاهد بدر ----- ۱۳۲

سخن محمد بن مسلمه انصاری مجاهد بدر ----- ۱۳۴

سخن عبد الله بن عباس علامه امت اسلام و پسر عموی پیامبر گرامی ----- ۱۳۵

سخن عمرو بن عاصی معلوم الحال ----- ۱۳۷

سخن عامر بن واثله (ابو طفیل) صحابی سالخورده و محترم ----- ۱۴۰

سخن سعد بن ابی وقاص ----- ۱۴۱

سخن مالک اشتر ----- ۱۴۲

سخن عبد الله بن عکیم ----- ۱۴۳

سخن محمد بن ابی حذیفه ----- ۱۴۴
سخن عمرو بن زراره معاصر پیامبر ----- ۱۴۷
نظریه صعصعه بن صوحان رئیس قبیله عبد القیس ----- ۱۴۷
سخن حکیم بن جبله شهید جنگ جمل ----- ۱۴۸
سخن هشام بن ولید برادر خالد بن ولید ----- ۱۴۹
سخن معاویه پسر ابوسفیان اموی ----- ۱۴۹
سخن عثمان درباره خویش ----- ۱۵۲
اشاره ----- ۱۵۲
خویشتن شناسی ----- ۱۵۳
اشعاری در تایید آنچه گذشت ----- ۱۵۴
نظریه مهاجران و انصار ----- ۱۵۷
نامه مردم مدینه به اصحابی که در مناطق مرزی سرگرم جهاد خارجی بودند ----- ۱۶۱
نامه مهاجران به اصحاب و تابعینی که در مصر بودند ----- ۱۶۲
نامه مردم مدینه به عثمان ----- ۱۶۲
عثمان و اجماع ----- ۱۶۲
نخستین محاصره ----- ۱۶۶
نامه مصریان به عثمان ----- ۱۶۸
تعهد عثمان در سال ۳۵ هجری ----- ۱۶۸
اشاره ----- ۱۶۸
وصف دیگری از توبه عثمان ----- ۱۷۰
روایت دیگری درباره توبه عثمان ----- ۱۷۲
دومین تعهد و التزام ----- ۱۷۳
دومین محاصره ----- ۱۷۶
روایت تاریخی دیگری در همین موضوع ----- ۱۷۷

نوشته واقدی در این باره ----- ۱۸۰

عثمان توبه کاری توبه شکن است ----- ۱۸۲

بررسی این روایات تاریخی ----- ۱۸۴

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۱۸۵

ترجمه الغدیر – جلد ۱۷

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنهٔ و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ج

شابـک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج. ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج. ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج. ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج. ۷ ۹۶۴-۳۰۹-۷۵۴-۴ : ؛ ج. ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۹ ۹۶۴-۳۰۹-۳۸۴-۰ : ؛ ج. ۱۰ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۲۰-X ؛ ج. ۱۱ : ۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلـد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلـد دوم محمـدتقی واحـدی، علی شـیخ الاسـلامی، جلـد سوم جمال موسوی، جلـد چهارم محمـدباقر بهبودی، جلـد پنجم زین‌العابـدین قربانی، جلـد ششم محمـد شـریف‌رازی،جلد هفتم و هشـتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).

یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

نامه و تقریظ آیه الله حسین موسوی حمامی نجفی

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت علامه امینی

سلام بر شما و رحمت و برکتهای خدا

نامه را همراه سخنی درباره دائره المعارفتان "- الغدیر " تقدیم میکنم.

مدتها بود میخواستم بوظیفه ای که در پیشگاه منیع و مقام جلیلتان احساس میکردم اقدام نمایم تا خدمت ارزنده ای را که‌انجام داده اید سپاس برده باشم. اما چون میتوان گفت که این وظیفه برایم میسر نگشت و نتوانستم آنچه را میخواستم از عهده برآیم. ناچار اکنون نامه سراسر معذرتم را بحضورتان میفرستم بدین امید که پذیرفته آید. خداست که از نیت خیر پشتیبانی مینماید و هم اوست که راه راست مینماید، و از خدای عز و جل تمنا دارم که بر عنایتش بشما بیفزاید و الطاف بیکرانش را ارزانی دارد و شما را موید و موفق گرداند.

ارادتمند: حسین موسوی حمامی

[صفحه ۶]

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای را بدانگونه که وی را سزد سپاس میبرم، و بر ارجمندترین آفریده و بر سرور پیامبرانش محمد (ص)، و دودمانش ائمه هدایتگر- که مشعلهای فروزان شبهای جهل و گمراهیند- سلام و درود می فرستم، و لعنت بر همه دشمنانشان میفرستم لعنتی پیوسته تا بازپسین دوره تا به قیامت.

کسانی که در کار تالیف و تدوین دقت نظر داشته و در فن‌نگارش صاحب نظر شده باشند و بدانند که دانشمندان هر رشته چه زحمتها میکشند و هر مولف چه مقدار بهره علمی‌و وسعت نظر دارد بخوبی واقفند که کتاب " غدیر " شایسته ستایش و تمجید و تقدیر است، و میداند که در نوع خود بی نظیر است و در این رشته هیچکس‌چنین ابداعی نکرده است. چه بسیار حقائق تاریخی و اسلامی که پرده شبهه وتردید بر آن پوشیده بود و تمایلات بدخواهانه مستورش داشته و چنگال خفاشگونه دشمنان حقیقت در ظلمت نگهداشته و در شکم کتابها انباشته بود و یکسره و در اسارت قدرتهای سیاسی و غرضورزان بسر میبرد تا " غدیر " فرا رسید و پرده های دودآلودی‌را که ستمکاران بدورش تنیده بودند بردرید و نیرنگی که دغلبازان بر چهره‌اش مالیده بودند سترد و حقیقت را چنان درخشان که هست بر نمود تا فروغ رخشانش چو آفتاب تابان نیمروز به دیده حقیقت پژوهان بدمید. براستی میگویم که هر کس این کتاب فرخنده و گرانمایه را بنگرد و دانش بی پایانی که بردارد دریابد و متانت تعبیر و بیانش را و شیوه تحقیقی پسندیده اش را بنظر آرد و کنجکاویها که کرده و قدرتی که در

[صفحه ۷]

جمع اسناد و بررسی‌آنها نشان دهد و وسعت اطلاعی که داشته، جز آن سخن که بعضی استادان در حقش گفته اند چه تواند گفت که این کار تحقیقی و این مجاهدت علمی را که فقط ملتی یا گروه پرشماری از دانشمندان و محققان از عده اش برتوانند آمد دانشمندی یکتنه از عهده برآمده است. قرآن که هیچ سخن به گردعظمت و راستیش نخواهد رسید چه خوش گفته که " خدای حکمت را به هر که خواهد ارزانی دارد، و هر که خدای حکمت را ارزانیش کند بیگمان نعمتی بسیار دریافته باشد. " این که در وصف آن کتاب گفتم نه سخنی بی اندازه است و نه حتی ادا کننده حق مطلب. و هم شرایط اجازه نمیدهد که آنچه باید در تمجید و تقدیر کتاب گفته آید.

نویسنده ما استاد درست گفتار و امین، فقیه مورخان و مورخ فقیهان علامه" امینی " است. آن که زندگانی گرانبهایش را وقف خدمت به دین و پیروز کردن عقیده راستین و جهاد راه آئین پاك اسلام کرده و همه وقت در راه راست و بر بهین شیوه حقیقت پژوهی‌و حق یابی رفته است " و کسانی که در راه ما بکوشند و جهاد کنند حتما راههای خویش را بایشان خواهیم نمود ". ما ضمن آرزوی موفقیت و پیشرفت برای مولف امین " غدیر " از خدای متعال می خواهیم که بیمن فضل و عنایتی که به امت اسلام و شیفتگان علی بن ابیطالب (ع) دارد بر نظائر ایشان در میان مسلمانان بیفزاید و چون او از میان نویسندگان و دانشمندان و فضلا هر چه فزون تر برآرد، و این مجاهدت عظیم علمی را بدیده لطف بنگرد و برحمتش بپذیرد و امت اسلام را از جدائی و تشتت بسایه پر شکوه وحدت آورد.

هر که جویای حق باشد و راه راست بجوید و روشنائی را آرزو برد " غدیر " او راست، کتابی که‌سخن راست میگوید و نمیگذارد که ستم ظلمت و نادانی بر کسی رود. خدا به همه توفیق دهد که به خواستش کار کنیم، و او توفیق رسان است.

سلام بر همه مومنان ۶/ ۶/ ۱۳۷۰

کمترین، حسین موسوی حمامی

[صفحه ۸]

نامه ای گرانقدر

از سیدی بزرگوار و دانشمند، سید حسین موسوی هندی مولف کتاب " الاسلام مبدء و عقیده "

بنام خداوند بخشاینده مهربان

حضرت محقق متتبع و استاد توانا و مرشد عالیقدر ما شیخ عبد الحسین امینی دامت برکاته سلام و رحمت خدا بر شما.

نامه ای به خدمتتان می فرستم که از ناتوانی فرستنده اش حکایت میکند و هم امید است و تمنا که بدرگاهتان پذیرفته آید. و همه سراسر تمجید فضائل و خدمات شما است امید است که برای مسلمانان افتخار جاودان باشید و پشت و پناه مومنان. همت والایتان جهان را از کار نیک آکنده و فضای گیتی را عبیر آگین ساخته است. فیضی سرشار از آسمان شخصیت عظیمتان خرمنهای علم و دانائی میبارد. پرتو اقدامات جاودانی از خورشید اراده استوارتان می درخشد و نور تعلیماتتان را در کران تا کران عالم میتابد. ستارگانی که به سقف آسمان تالیف بر نشانده ایدبه روی شیفتگان علم و ادب چشمک می زنند و به بلندی اندیشه و زیبائی آثارتان اشاره میورزند. با گوهر سخن تاجها ساخته و بر تارك عصر خویش نهاده اید شکوهمندترینش " غدیر " است که روح را از افسردگی می پیراید و به دل صفا میدهد، آیت هاست که از وجدانی پاك و صاف به سینه گشاده و پذیرنده الهام گشته است، دلائلی استوار از قرآن

[صفحه ۹]

مجید و روشنائیها از گفتار پیامبر امین و فرآورده ها از نهج البلاغه امیر مومنان آیت ها که در گوش حقیقت نیوش نغمه حجت می خواند و مسلمان را به راه راست می برد. باره هاست بدورکاخ ایمان کشیده، و سیمهای گذر ناپذیر که بگرد دژ ولایت برآمده تا دستهای تبهکار هرگز تجاوز نیارند و رخنه در کاخ بلند و شکوهمند ایمان و ولایت نتوانند. چه رخنه ها که به گرد آن کاخ بوده و قلم آهنین تان کتابهای صخره آسا بر آن نهاد و ببست.

هزاران تمجید نثار " غدیر " باد و هزاران مدح و ستایش آن حسابر سیمهای تاریخی را که در آن است. بیگمان تاریخ، ستایشها با قلم جاودانگی بر لوح خلود خواهد نگاشت، و نسلهای پیاپی از محققان حقیقت پژوه هر فصلی از آن همه تتبعات خردمندانه را بسط ودوام خواهد بخشید. براستی "، غدیر " دائره المعارفی خورشید آسا است که موج نورش دیدگان را خیره میسازد و دیده خفاشگونه حق ناپذیران را بر می بندد. میوه های رنگارنگ است با مزه های گوناگون و با عطرهای دلپذیر و لذتبخش. معجزه ای در زمینه ابداع، معجزه ای که، واژه محال را از فرهنگ‌کار تحقیقی و ادبی بدر کرده. کاری که حتی مسلمانی کوشا امید به انجامش ندارد و نه مومنی که بی یار و همکار باشد. با همتی بلند و اراده ای کوه آسا روی بدین کار آوردید تا دائره المعارفی فرا آمد که پنداری جماعتی از محققان و دانشمندان دست بدست هم داده و کمر بسته و هر یک بر حسب تخصص‌و استعداد به پاره ای از آن برخاسته باشد، دائره المعارفی که عظمتش دل را بیمناک و در همانحال زبان را سپاسگزار میسازد. درود خدا بر همت بلند و اراده پولادینتان که در برابرمشکلات پیچیده و سهمگین هیچ خم بابرونیاورد. و آفرین بر تصمیم شما که کارهای خطیر و دشوار جز بر صلابتش نیفزود. و آنگه خدا بر قدرت اراده وپشتکارتان قدرتها بیفزود و توفیق دادتا به تحقیق و تالیف ادامه دهید. و

[صفحه ۱۰]

چندان یاری کرده تا بپایان بردید. این پندی است و مایه تذکاری. پندی برای همه آنان که به تحقیق و تالیف همت میگمارند و تذکاری تا مقام رفیع شما را بیاد آرند و آنمایه از جهد و جد که در یاری دین بخرج داده اید.

مسلمانان بایستی به قهرمان بی مانند خویش مباهات نمایند، به تنی از خویش که بر انبوهی- از آنها که سرتاریخ را از آوازه گیج کرده و کتابهارا از شهرت انباشته اند- چیره گشته است. چنان که باید بهمراه سپاس و تمجید برای دوام بقائش دعا کنند و هدایت خاندان پاک رسالت را از او بجویند که حامل علوم ایشان است، محققی مجاهد و عالمی درست کردار، آن‌که خدا ملکه الهام به دلهای پاک را به وی ارزانی داشته و توان بخشیده تابا طبقات تحصیل کرده تفاهم کند و حقائق تاریخی را به آنها بفهماند و غبار شک و تردید از دلهایشان بزداید و آرام و براهشان کند.

تو را ای مراد بزرگوار، درود می فرستم درود مریدی پاکباز، و سلام میگویم سلام آنکه در دریای فضیلت و دانائیت غرقه گشته باشد، و تمجید می کنم تمجید آن که بر خوان نعمت علمی که همه را از دور و نزدیک بدان فرا خوانده اید نشسته باشد.

مقام شامخ ترا برتر از حد مدح و ثنا میدانم، تا چه رسد به مدح و ثنای کسی چون خویشتن که زبان گنگ دارد و در برابرت لب از لب نمیتواند بجنباند. این که قلمم همینقدر در ثنایت رفته و به توانی بوده که از اثر شخصیتت گرفته آنهم راه به الهام از عظمتت جسته و از هیبت و شکوهت. و همین است که مرا امیدوار ساخته تا در آستان خاطرت پذیرفته شود و دل مهربان بخشاینده است عذر تقصیرم را باو دارد. و هر خیر که هست از شما است و افتخارش هم به شما باز میگردد.

حسین موسوی هندی

"خرنابات- " ۲۸ محرم ۱۳۷۱

[صفحه ۱۱]

نامه ای از دانشمند توانا و نویسنده عالیقدر شیخ حیدر قلی سردار کابلی

بنام خداوند بخشاینده مهربان

سلام و رحمت خدا بر شما

خدای یگانه را ستایش میکنم و بر سرور فرستادگان و شریف ترین پیامبرانش درود می فرستم و بر جانشینش و ادامه دهنده راهش که در " غدیر " چون پرچمی بر فراز انسانها افراشتش و بسان مشعلی بپا داشت. و بر فرزندانش که امامان هدایتگرند و پس از وی والیان رهبر، تا مردم را پس از پیامبران و اوصیای آنان دیگر بر خدا حجتی نماند و نه بهانه ای، وتا هر که گمراه میشود پس از اتمام حجت و پس از کمال رهبری شده باشد و آن که راه به حقیقت میبرد در چنین شرایطی برده باشد. بر همه شان درود و سلام خدا.

باری، پیکی از طرف شمابرایم هدیه ای آورد مشکی که بوی خوشش‌دل را زنده میکند و روح را شفا می بخشد، کتاب " غدیر " را آورد که دریائی خروشان است آکنده از در و مروارید غلطان، یا کشتی یی بارش همه‌گوهر حقیقت و الماس اسرار. خورشیدی بایدش خواند که از افق نجف برآمده و دنیا را با نور تابناکش خیره کرده و پرده های ظلمت را بر دریده است.

[صفحه ۱۲]

کتابی که معارف الهی و علوم ربانی را فراهم آورده است. بوستانی دلاویز از بوستانهای بهشت که در، آن‌هر چه دیده را لذت می بخشد و دل را بهوس میاندازد هست، بلبلان آوازه خوان بر شاخه هایش، کبوتران پران درفضایش. دلهای پاک و روانهای تعالی جو را به مقامات صفا و منازل انس می کشاند. بوستانی که دست توانای ولا-یت‌و خلافت الهی بر نشانده است، و در آن گروههای خداپرستان و اولیاء و بزرگان است و جمعی از علمای نیکو سیرت و فقهای برگزیده گرد هم اند و دسته ها از عارفان و حکیمان، و انبوهی از امیران و شاعران و نوابغ ادب و هنر، و جملگی بر آستان مهر پاسبان مولا علی بن ابیطالب (ع) ایستاده اند و علامه " امینی "هر یک‌را به امر مولایش بر حسب درجه و مرتبه ای که دارد به جایگاهی می نشاند و آنگاه بر کرانه " غدیر " به بحث و گفتگو در احادیث پیامبر گرامی میپردازند و اشعار و قصائدی را که در "غدیر " سروده اند بر می خوانند، ودر همان حال جاودانه خدمتکاران جامهاو سبوهای پر از شراب پاک خوشگوار را میگردانند و از کوزه ای که مهر مشک بر سر دارد به جام همی ریزند، و سپس‌ایشان را خلعت می بخشد و هر یک را باندازه حسن نیت و صفای باطن و مرتبه‌علمی و سطح فکرش چیزها می نماید که هیچ دیده ندیده و نه هیچکس در داستانهای شنیده است. خوشا به حال تو ای " امینی " و خوشا به حال آنان. خدا بفضل و کرمش ما را هم به جرعه ای از آن " غدیر " خوشگوار بنوشاند، که او درگذرنده ای مهربان است. و آخر سخنم سپاسی است ویژه پروردگار جهانیان و درودی نثار محمد و آن پاک دودمان.

ارادتمند شما- حیدر قلی کابلی

[صفحه ۱۳]

دو نامه

از سخنور نامی استاد محمد نجیب زهر الدین عاملی استاد علوم اسلامی در دانشکده عاملیه "لبنان
... "من شیفته دانش و فضائل شمایم و دلباخته آثار علمی و بحثهای زیبا و ارزنده ای که در " غدیر " زیباترین چهره را بخود گرفته است، در کتاب عظیم و جاودانه و اثر بشکوهی که همه کتابها را به طاق نسیان نشانده است. حقائق تاریخی در آئینه این اثر رخشنده، بی حجاب نمایان گشته و با شکوفاترین گونه. خدا بشما پاداشی بسزا دهد بدین مجاهدت سهمگین که نامتان را در قرون و اعصار طنین انداز خواهد داشت و بدان‌جاودانگی که خود میماند... وظیفه خویش دیدم به چشمه ای که استاد بزرگم‌علامه امینی فرا رویمان گشوده درآیم و عطش روح و عقلم را با زلال گوارایش بنشانم و از اعماقش چنگها در و مروارید برگرفته از فراز منبر و بلندکرسی درسی نثار توده های منتظر و مشتاق نمایم و آن گوهران حکمت و برهان را بر دامن نسل جوان و خوشفکر ببارم "...
... "غدیر کتابی گرانمایه و حقیقت پرداز و جاودانه است. کتاب حق است و رساله راستی و دیوان دانش و حکمت و ادبیات و تاریخ. در آن، شیوه حدیثشناسی متینی بکاررفته و ارائه گشته تا بصورت منبع تحقیق تاریخی و نمونه آن تتبع درآمده‌است. گنجینه ای از دلائل روشنگر استو براهین قاطع بر امامت آن که در " غدیر " با وی بیعت شد، و بیان فضائل‌او و فرزندانش ائمه طاهرین که بر ایشان پاک ترین درودها باد و دلپذیرترین آفرینها.

[صفحه ۱۴]

"غدیر " اگر حسن تعبیر و قدرت بیان و شیوه متین و علم بیکران و توانائی ادبی و بلاغت و منطق کوبنده و انصاف و حقیقت‌نگری و کوشش بیدریغ و همت " امینی " نبود هرگز بدین جامه زیبا آراسته نمیگشت و نه بدین نیکوئی جلوه میاراست.
بنابراین، هزار سپاس بر خدمت علامه " امینی " و هزار آفرین بر جهد علمی وی و بر اثر سودمندش.
از آن استاد ارجمند اجازه میخواهم که باین مناسبت از کسی که مرا با شخصیت مولف " غدیر " آشنا کرد و با ایمان راسخ و عقیده بی شائبه و اخلاق خوش وهدفهای عالیه و فداکاری وی در راه حق‌دمساز ساخت تشکر کنم.
و باید بمحضر مبارك سرورمان " امینی " عرض کنم که من در اشاعه آثارش کوشا خواهم بود و معارف وی را در هر جا در مدرسه و در جامعه و از فراز منبر و کرسی خطابه نشر خواهم کرد"...

[صفحه ۱۵]

تقریظی از استاد توانا سلمان دواح زبیدی

هشت جلد کتاب " غدیر " را بررسی کردم و آن را کتابی عظیم یافتم حاوی دلائل قاطع و روشن و براهین درخشان، و داستانگوی عشقی که به خاندان پیامبر (ص) دارید و اخلاصی که میورزید و فداکاریها که در راه آشکار کردن حق ونابودی باطل کرده اید.
سرور من بی مبالغه میگویم اثری بوجود آورده اید که گذشتگان هرگز نتوانسته و نمی توانسته اند بوجود آورند و نه آیندگان از

عهده اش برخواهند آمد. سعی یی را که در طول سالهای متمادی مبذول داشته و موانع دشواری را که از سر راه تتبع و بررسی و کاوش در اسناد تاریخی و احادیث برداشته اید تا آنچه‌را خواسته اید برای افکار عمومی ثابت کنید و روشن دارید با اتمام این کتاب ارزنده به هدف نائل آورده اید.

"غدیر " ای سرور من کتابی سرشار از گوهر درخشنده است که در پرتوش حقائق پوشیده و در پرده را میتوان دید و شناخت و با آشکاریش هر باطلی را که جلوه میفروخت ره زوال سپرد. بسا گمگشته که در روشنائی آن مشعل فروزان، راه حقیقت گرفت و درک درست، به خردش راه یافت.

بسا که افراشتگی پرچم حق را آرزو میبردند و در این آرزو شوق و هیجان می نمودند با ظهور این اثر بزرگ بمقصود دیرین رسیده سرفراز گشتند.

سلمان عباس دواح زبیدی

۱۰ رمضان ۱۳۷۰ ه

۱۵ ژوئن ۱۹۵۱ م

[صفحه ۱۶]

جلد هفدهم

مشتمل است بر:

۱- شرح حال جمعی از اصحاب پیامبر (ص)

۲- بررسی پاره ای مطالب تاریخی که جنایتکاران جعل کرده اند، و کتابها که دلالان جهل و غرض نوشته اند.

۳- ارزیابی آنچه در ماجرای کشته شدن " عثمان " آمده است:

[صفحه ۱۷]

بنام خداوند بخشاینده مهربان

منزهی تو حق نداریم جز تو مراد و دوستداری بگیریم. براستی و بدرستی میگویم که حتما و بایست که در حق خدا جز راست نگویم. بعضی از مردم هستند که درباره خدا بدون اینکه علمی داشته باشند یا مایه‌هدایتی یا کتابی روشنگر، بمجادله می‌پردازند. و ما کتابی در اختیار داریم که سخن براستی میراند، کتابی که حقیقت را تصدیق مینماید و بزبان رسا و روشن (یا عربی) است. این کتابم را ببر و به ایشان برسان و آنگاه روی از آنان برتاب، و بگو: حق آمد و باطل نابود گشت، زیرا باطل‌نابود شدنی است. و مسلم است که سخن را چندان پیاپی گفتیم تا مگر پند گیرند. و باید کسانی که به دانش دسترسی یافته اند بدانند که آن حقیقتی است که از جانب پروردگارت رسیده بنابراین باید به آن ایمان بیاورند و دلهایشان در برابرش فروتن و پذیرا شود. گفتار مومنان بهنگامی که بسوی خدا و پیامبرش خوانده میشوند تا در میانشان داوری کند جز این نخواهد بود که بگویند: شنیدم و بفرمانیم، آنان که سخن (یا عقیده)را گوش میدارند و آنگاه بهترینش را پیروی میکنند، اینهایند که خدا هدایتشان کرده و اینها خردمندند.

هموطنان در ازای این کار از شما پولی نمیخواهم، مزدم فقط

[صفحه ۱۸]

بر عهـده خـداست، در برابر اینکار از شـما مزدی جز این نمیخواهم که خانـدانم را دوست بداریـد. و ما وظیفه ای جز این نداریم که (دین خدا را) بروشـنی برسانیم ولی (مراد و رهبر و دوسـتدار) شما فقط خداست و پیامبرش و کسانی را که که ایمان آوردند همانان که نماز میگزارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند. خدا را سپاس می برم و بر پیامرانش درود می فرستم.
امینی

[صفحه ۱۹]

شعراء غدیر در قرن ۰۹

غدیریه حافظ برسی

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

گزاف گویی در برتری عثمان

عثمان عبد الله بن مسعود را با خشونت از مسجد بیرون میاندازد

بلاذری در کتاب " انساب الاشراف " بنا بر روایات تارخی میگوید:
"عبد الله بن مسـعود وقتی دسـته کلید خزانه را پیش ولید بن عقبه انداخت گفت: هر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تغییر دهد خـدا حـالش را تغییر خواهم داد. وهر که (دین خویش یا رویه اسـلامی را) تبـدیل کنـد خـدا بر او خشم خواهـد گرفت. هر چه فکر میکنم می بینم رفیقتان (یعنی عثمان) (رویه اسـلامی و سنت پیامبر (ص) را) تغییر داده و تبدیل کرده است. آیا شخصی مثل سعد بن وقـاص را بر کنـار میکننـد تا بجایش ولیـد را به اسـتانداری بنشاننـد؟ و همواره این سـخن بر زبان داشت: راست ترین سـخن، کتاب خـداست و نیکوترین مایه هـدایت سـخن هدایتگر محمد (ص) و بدترین کارها کارهائی که از پیش خود بسازند، و هر کار از پیش خود ساخته ای

[صفحه ۲۰]

بدعت است، و هر بدعتی مایه گمراهی‌است، و هر گمراهی یی در آتش (دوزخ) است.
ولید اینها را به عثمان گزارش داد و نوشت: او عیبهایت را میشـمارد و از تو بشدت انتقاد میکند. عثمان در جوابش دسـتور داد که او را به مـدینه سوق دهـد. مردم به دور عبـد الله بن مسـعود گرد آمدنـد گفتنـد: همین جا بمان و ما نمیگذاریم کسـی برای تو ناراحتی بوجود آورد. گفت: من وظیفه دارم از دستورات عثمان اطاعت کنم، و نمیخواهم اولین کسی باشم که باعث شورش داخلی میشود. (چون بطرف مدینه روانه شد) مردم کوفه او را مشایعت کردند.

آنان را به پرهیزگاری و ترس از خدا و به همدمی قرآن سفارش کرد. در جواب گفتند: خدا ترا پاداش نیکو دهد. زیرا که توبه افراد بیسوادمان علم آموختی و گام‌دانشمندانمان را استوار ساختی، و برای ما درس قرآن گفتی و ما را دین شناس گردانیدی. تو بهترین برادر مسلمان بودی و بهترین دمساز. آنگاه با او خداحافظی کرده بازگشتند. عبد الله بن مسعود هنگامی به مدینه رسید که عثمان بالای منبر پیامبر خدا (ص) سخنرانی میکرد. چون چشمش به عبد الله افتاد گفت: هان اکنون حیوانکی بد راه فرا رسیده که اگر کسی بر خوراکش گذرد قی میکند و...

عبد الله بن مسعود گفت: من چنان که گفتی نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم یارش در نبرد " بدر " و در بیعت رضوان.

[صفحه ۲۱]

عایشه فریاد برآورد که وای عثمان این حرف را به یار پیامبر خدا (ص) میزنی؟ آنگاه عثمان دستور داد تا او را با خشونت از مسجد بیرون انداختند، و عبد اللهزمعه او را بر زمین زد. گفته اند که‌در حقیقت اینطور بوده که یحموم نوکر عثمان او را بر شانه خویش برداشته بطوریکه پایش بر دو طرف گردن وی آویخته و در اینحال او را بر زمین کوفته تا دنده اش شکسته است. در این وقت علی (ع) میگوید: ای عثمان باتکای گزارش ولید بن عقبه چنین با یار پیامبر خدا (ص) رفتار میکنی؟

عثمان میگوید: این رفتار را بنا بر گزارش ولید نکردم بلکه باستناد این کردم که زبید بن صلت کندی را به کوفه‌فرستاده بودم ابن مسعود به او گفته بود: خون عثمان حلال است. علی (ع) میگوید: زبید مورد اعتماد نیست.

این قسمت از ماجرا را " واقدی " بدین عبارت آورده است:

"ابن مسعود وقتی قدم به مدینه نهاد شب جمعه بود. چون عثمان از رسیدنش خبر یافت گفت: ای مردم امشب حیوانکی به سراغ شما آمده که هر کس بر خوراکش گذرد قی میکند و مدفوع می ریزد. ابن مسعود گفت:

من چنان که گفتی نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم در نبرد " بدر " و یارش در بیعت رضوان، و یارش در نبردخندق، و یارش در نبرد حنین.

و می افزاید که عایشه فریاد برآورد: ای عثمان این حرف را به یار پیامبر خدا (ص) میزنی؟ عثمان گفت: ساکت شو و سپس رو به عبد الله بن زمعه کرده که او را با خشونت بیرون کن. و ابن زمعه او را بدوش برداشت و برد تا به در مسجد رسید او را به زمین زد تا یکی از دنده هایش

[صفحه ۲۲]

شکست و ابن مسعود گفته است: مرا ابن زمعه کافر بدستور عثمان گشت.

"بلاذری ادامه میدهد: علی (ع) به پرستاری ابن مسعود برخاست تا او را به منزل رسانید. ابن مسعود در مدینه مقیم بود و عثمان اجازه نمیداد بهیچ شهر وایالتی برود. هنگامی که شفا یافت تصمیم گرفت به جهاد رود، عثمان جلوگیری کرده و مروان به او گفت: ابن مسعود عراق را بر تو شورانده میخواهی شام را هم بر تو بشوراند؟ همچنان در مدینه بسر میبرد تا دو سال پیش از کشته شدن عثمان درگذشت. باین ترتیب او سه سال در مدینه (اجبارا)مقیم بود.

بعضی نوشته اند ": تحت نظر سعد بن ابی وقاص بود " و هنگامی که مریض شد- مرضی که بر مرگش انجامید- عثمان بدیدنش آمده پرسید: چه ناراحتی داری؟ گفت از گناهانم. پرسید: چه میخواهی؟ گفت: رحمت پروردگارم را. پرسید: نمی خواهی طبیبی به

بالینت بیاورم؟ گفت: طبیب‌مرا بیمار ساخته است پرسید: نمی خواهی دستور بدهم حقوقت را از خزانه بپردازند؟ گفت وقتی به آن احتیاج داشتم قطعش کردی، و اینک که به آن احتیاجی ندارم می خواهی بپردازی؟ گفت: برای اولادت میماند. گفت:

خدا روزیشان را میرساند. گفت: در حقم دعا کن و از خدا برایم آمرزش بخواه. ابن مسعود گفت: از خدا میخواهم که حقم را از تو بگیرد. و وصیت کرد که عثمان پس از مرگش بر او نماز نگزارد. او را در گورستان بقیع‌دفن کردند و عثمان همچنان بی خبر بود، و هنگامی که خبر یافت خشمگین گشت وگفت: پیش از آنکه اطلاع پیدا کرده بر او نماز بگزارم بر او نماز گزاردید؟

عمار یاسر در جوابش گفت: او وصیت کرده که تو بر او نماز نگزاری.

[صفحه ۲۳]

ابن زبیر در این باره چنین سرود:

میدانم که پس از مرگم بر من نوحه خواهی کرد در حالیکه‌در زندگی هیچ یاریم نکردی.

ابن کثیرمطلب را بـاین عبـارت آورده است ": درموقع بیمـاری عثمان بدیـدن عبـد الله بن مسـعود آمـده پرسـید: چه ناراحتی داری؟ گفت: از گناهانم پرسید:

چه می خواهی؟ گفت: رحمت پروردگـارم را. پرسید: نمی خواهی طبیبی به بـالینت بیـاورم؟ گفت: طبیب، مرا بیمـار سـاخته اسـت پرسـید: نمیخواهی دسـتور بـدهم حقوقت را از خزانه بپردازنـد؟-و دو سال میشد که آنرا قطع کرده بود- جواب داد: احتیاجی به آن ندارم. گفت: بعد از تو برای دخترانت میماند. گفت: تو از این نگرانی که دخترانم فقیر و نیازمند شوند؟

من به دخـترانم دسـتور داده ام که هر شب سـوره " واقعه "را بخواننـد و از پیـامبر خـدا (ص) شـنیده ام که هر کس هر شب سوره " واقعه " بخواهند هرگز تنگدست نخواهد شد ".

بلاـذری میگویـد: وصـی عبـد اللهبن مسعود در مورد دارائی و فرزنـدانش زبیر بود. هم او بود که پس از وفات ابن مسـعود با عثمان درباره مسـتمریش صـحبت کرد تا دسـتور داد به فرزندانش بپردازند. ابن مسـعود وصـیت کرده بود که عمار یاسر بر او نماز بگزارد. عده ای معتقدند که عمار وصی ابن مسعود بوده است، لکن وصی بودن زبیر ثابت تر است.

بلاذری روایت دیگری باین مضمون آورده: عثمان در بیماری ابن مسعود به خانه اش آمد. هریک برای دیگری دعا و طلب آمرزش کردند. وقتی عثمان از در بیرون میرفت یکی از حضار اشاره به او گفت: ریختن

[صفحه ۲۴]

خونش حلال است. ابن مسـعود گفت: تیری که بطرف عثمـان پرتـاب میکنم اگر به او اصابت نکنـد هر چنـد بانـدازه‌کوه احـد طلا عایدم شود باز خوشحال نخواهم بود!

"حـاکم " و " ابو عمر " وابن کثیر مینویسـند: ابن مسعود، زبیر بن عوام را وصـی خود سـاخت. بهمین جهت گفته میشود که هم او بروی نماز گزارده و شـبانه در بقیع دفنش کرده بـدون اینکه عثمان خبر دار شود. بعد عثمان در این مورد زبیر را ملامت کرده است. گفته اند که عثمان بر او نماز گزارده. و نیز گفته اند که عمار نماز خوانده است.

ابن ابی الحدید در شـرح نهج البلاغه این روایت را آورده که " در آخرین لحظات زندگی گفت: چه کسـی عده دار وصیتم میشود بی‌آنکه قبلا مضـمون وصـیتم را بداند؟ همه خاموش ماندند و دانسـتند که مقصودش چیست و چه میخواهد وصیت کند. سخنش را

تکرار کرد. عمـار گفت: من قبول میکنم و عهـده دار میشوم. در اینوقت ابن مسـعود گفت: وصـیتم این است که عثمـان بر من نمـاز نگزارد. گفت: باشـد. این حق تـو است بعهـده من. بهمین جهت گفته میشـود: وقـتی عبـد الله بن مسـعود را دفن کردنـد عثمـان آنرا نکوهش کرد.

به او گفتنـد عمـار متصـدی آن کار بوده است. پس به عمار پرخاش کرد که چرا از من اجازه نگرفتی؟ گفت: از من قول گرفته بود که از تو اجازه نگیرم "... و همه مطالبی‌را که از قول بلاذری نقل کردیم و بیش‌از آن را آورده است.

[صفحه ۲۵]

"یعقوبی " مطلب را باین عبارت آورده است: " ابن مسـعود مریض شـد. عثمان بدیـدنش آمده گفت: این چه حرفی است که از تو بگوشم رسـیده است؟ گفت: رفتاری را که با من کرده ای یاد کرده‌ام. بدسـتور تو تنم را کوفته انـد چنـدانکه بیهوش شدم و از نماز ظهر و نیز از نمـاز عصـر بـاز مانـدم و حقوقم را از خزانه عمومی قطع کردی. گفت: من بتو اجازه میـدهم تا آنچه را نسبت بتو انجام شده قصاص کنی. گفت: من کسی نیستم که کیفر گرفتن از خلفا را باب کند. عثمان گفت: این حقوق مستمری تو، بگیر.

گفـت: وقتی بـان احتیاج داشـتم قطعش کردی و حالا که بان احتیاجی نـدارم میـدهی. آنرا نمی خواهم. پس عثمان از نزد وی برفت. عبد الله بن مسعود همچنان از دست عثمان خشمگین بود تا در گذشت. "

"محمد بن اسحاق " میگوید ": عثمان، عبد الله بن مسعود را بخاطر این که ابوذر را دفن کرده بود چهل تازیانه زد.

"در تاریخ " الخمیس " آمده است ": عثمان حقوقی را که عبد الله بن مسـعود و ابوذر از خزانه عمومی داشـتندقطع کرد، و ابوذر را به " ربـذه " تبعیـد کرد و در آنجـا بود تـا مرد. عبـد الله بن مسـعود زبیر را وصـی خود قرار داده و به او وصـیت کرد که بر وی‌نمـاز بگزارد و از عثمان در اینمورد اجازه نگیرد مبادا عثمان بر او نماز بگزارد. وقتی درگذشت، عثمان مسـتمری‌او را به فرزندانش میداد. و میگوید که عثمان مجتهد بوده (یعنی در اینکارها متکی به

[صفحه ۲۶]

استنباط خویش از منابع شـرعی بوده است) و منظورش این نبوده که عبد الله بن مسـعود را از حقوقش محروم گرداند. اگر پرداخت مستمری او را تا مدتی بتاخیر انداخته بلحاظ اخلاقی بوده یامنظور خوبی داشته و چون باین منظور نرسیده آنرا به میراث برانش داده، وشاید این بحال ابن مسعود مفیدتر بوده است "!

در " سـیره الحلبیه " چنین آمده‌است ": از جمله انتقاداتی که به عثمان میشده این بوده که عبد الله بن‌مسـعود را زندانی و تبعید کرد، و مسـتمری ابن بی کعب را قطع کرد، و عبـاده بن صـامت را بر اثر گزارش معـاویه از شـام تبعیـد نمود، و عمار یاسـر را کتک زد، و کعب بن عبـده را بیست تازیـانه زد و بیکی از منـاطق کوهسـتانی تبعیـد کرد، و به عبـد الرحمن بن عوف گفت که تو منـافقی... الی آخر ".

[صفحه ۲۷]

شخصیت و مقام عبدالله بن مسعود

برای اینکه خواننده عزیز پی برد که رفتار عثمان با عبد الله بن مسعود تا چه حد گستاخانه بوده باید مقام عبد الله بن‌مسعود را بدرستی بشناسد و شخصیت وی را بنظر آرد و بداند که کیست. در این‌صورت خواهد دانست آنچه با وی شده چه گناه بزرگی بوده است بطوریکه هیچ چیزنمیتواند مرتکب آنرا معذور دارد یا از سوء رفتارش بکاهد.
۱ "- مسلم " و " ابن ماجه " از قول " سعد بن ابی وقاص " آورده اند که آیه شریفه " کسانی را که هر روز و شام پروردگارشان را بدعا می خوانند و رضایش را می جویند مران، هیچ از حساب کارشان بر عهده تو نیست و نه ازحساب کارت بر عهده ایشان. بنابراین اگر آنانرا از خویش برانی از ستمگران‌خواهی بود " درباره شش نفر نازل شده که عبد الله بن مسعود در شمار ایشان

[صفحه ۲۸]

است.
۲ "- ابن سعد " مورخ معروف در کتاب " طبقات الکبری " سخن عبد الله بن مسعود را آورده است که آیه شریفه " کسانی که به دعوت خدا و پیامبر با وجود اینکه زخم برداشته بودند جواب موافق دادند برای آنعده از ایشان که کار نیکو کردند و پرهیزکاری نمودند پاداش عظیمی خواهد بود " درباره هیجده نفر نازل شده که خودش از جمله آنها است.
ابن کثیر و خازن هر یک در تفسیر خود گفته اند که ابن مسعود از جمله کسانی است که این آیه درباره شان نازل شده است.
۳- شربینی و خازن گفته اند آیه مبارکه" آیا کسی که سراسر شب را در حال قنوت و سجده و نماز گزاری است و از آخرت بیمناك است "... درباره ابن مسعود و عمار یاسر و سلمان فارسی نازل شده است. شرح این مطلب، کمی بعد، در شرح حال عمار یاسر خواهد آمد.
۴- از علی (ع) نقل شده است که عبد الله (بن مسعود) هنگام قیامت در میزان (سنجش اعمال) گران تر از کوه‌احد خواهد بود. یا بعبارتی دیگر فرمود: سوگند به آن که جانم بدست اوست آندو (یعنی دو ساق ابن مسعود)در میزان (سنجش ارزشها و ارزندگیها) گران تر از کوه احد است. و بعبارتی دیگر فرمود: سوگند به آن که‌جانم بدست او است دو ساق عبد الله (بن مسعود)

[صفحه ۲۹]

هنگام قیامت سهمگین تر و عظیم تر از " احد " و " حرا " است.
۵- از پیامبر اکرم (ص) حدیثی نقل کرده اند باین مضمون: هر که از قرائت قرآن بدانگونه که نازل گشته خشنود میشود باید آنرا بنابر قرائت " ابن ام عبد- " یعنی عبد الله بن مسعود- بخواند.
این حدیث را ابو عبید، احمد حنبل، ترمذی، نسائی، بخاری (در تاریخش)، ابن ابی خزیمه، ابن ابی داود، ابن انباری، عبد الرزاق، ابن حبان، دار قطنی، ابن عساکر، ابو نعیم، ضیاء مقدسی، بزار، طبرانی، ابویعلی، و عده ای دیگر روایت کرده اند:
۶- حدیث دیگری هست باین عبارت: برای امت خویش آنچه را خدا و " ابن ام عبد ("یعنی عبد الله بن مسعود) خوش بدارند خوش میدارم، و برای امتم از آنچه خدا و " ابن ام عید " را بخشم میاورد بخشم میایم.
۷- از عبد اللهبن مسعود روایت شده که پیامبر خدا (ص) به من گفت:

بتو اجازه میدهم که پرده خانه ام را بیکسو زده برای شنیدن سخن خصوصی و محرمانه ام همنشینم شوی تا آنگاه که ترا از آن منع کنم. ابن حجر میگوید:

[صفحه ۳۰]

این را مولفان " صحاح- " یعنی کتابهای معتبر حدیث اهل سنت- روایت کرده اند.

۸- ترمذی روایت کرده که پیامبر خدا (ص) فرمود: به روش عبدالله بن مسعود متمسک باشید.

یا بعبارتی که احمل حنبل آورده: به روش عمار متمسک باشید و سخن و احادیثی راکه عبد الله بن مسعود نقل میکند راست و درست بشمارید و تصدیق کنید.

۹- از علی (ع) درباره ابن مسعود پرسیدند. فرمود: قرآن و سنت آموخت و دست از آموختن کشید و همین علم برایش کافی بود.

۱۰- آورده اند که عده ای نزد علی (ع) عبد الله بن مسعود را ستودند و فرمود: من همین سخنان را در حق وی میگویم و بالاتر از این را، این ستایش را که او قرآن‌آموخت و هر چه را قرآن حلال شمرده روا شمرد و هر چه را حرام نموده حرام دانست: دینشناس است و سنت شناس.

۱۱- ترمذی از قول حذیفه بن یمان نقل کرده که از مردم آن که از لحاظ عقیدهو روش و طرز رفتار بیش از هر کس به محمد (ص) شباهت دارد عبد الله (بن‌مسعود) است. یا بعبارتی که " بخاری "آورده: کسی را نمی شناسم که از لحاظ عقیده و روش و طرز رفتار بیش از " ابن ام عبد (" یعنی عبد الله بن مسعود) به پیامبر خدا (ص) نزدیک باشد.

"ترمذی " می افزاید که یاران پایبند پیامبر خدا (ص) میدانستند که

[صفحه ۳۱]

ابن مسعود از همه آنان بدرگاه خدا نزدیک تر است. یا بعبارتی که ابو نعیم آورده: او در رستاخیز به شفیع و واسطه (یعنی رسولخدا (ص) و اهل بیتش (ع) از همه کس نزدیک تر است.

و بعبارتی که ابو عمر آورده: شنیده اند که حذیفه بخدا سوگند میخورد و میگوید: کسی راسراغ ندارم که از هنگام بیرون رفتن از خانه و باز آمدن به خانه از لحاظ رفتار و راستروی بیش از عبد الله بن مسعود به پیامبر خدا (ص) شباهت داشته باشد. یاران پایبند محمد (ص) میدانند که وی در رستاخیز از همه شان بیشتر به شفیع و واسطه نزدیک است.

۱۲ "- مسلم " و " بخاری " و ترمذی‌از قول ابو موسی آورده اند که من و برادرم وقتی از یمن آمدیم از بس میدیدیم که عبد الله بن مسعود و مادرش به خدمت پیامبر (ص) میروند پنداشتیم او یکی از خانواده پیامبر (ص) است.

۱۳- احمد حنبل از طریق عمرو بن العاصی نقل میکند که پیامبر خدا (ص) در حالی از دنیا رفت که عبد الله بن مسعود و عمار یاسر را دوست میداشت.

هیثمی هیمن روایت را باین عبارت آورده است: پیامبر خدا (ص) در حالی درگذشت که از او (یعنی عبد الله بن مسعود) راضی بود. این را از طریق احمد حنبل و طبرانی نقل میکند و میگوید: رجال احمد حنبل رجال

[صفحه ۳۲]

صحیح اند. و ابن عساکر نیز نقل کرده است.

۱۴- بخاری از قول عبد الله بن مسعود آورده است که من هفتاد سوره (قرآن) از دهان پیامبر خدا (ص) شنیدم بودم که هنوززید بن ثابت بچه بود.

یا بعبارتی دیگر: آن سوره ها را درک کرده و دریافته بودم پیش از آنکه زید بن ثابت مسلمان شود و زمانی که او با بچه ها بازی میکرد. و بعبارتی دیگر: هیچکس در دریافت این سوره ها با من‌همسری نمیتوانست کرد.

۱۵ "- بغوی" از قول تمیم بن حرام آورده است که من با یاران پیامبر خدا (ص) معاشرت کرده ام و ندیدم کسی را بیش از عبد الله بن مسعود زاهد و مشتاق آخرت باشد یا چنانکه آرزو کنم صلاحی چون صلاح وی داشته باشم.

بخاری همین روایت را در تاریخش باین عبارت آورده است: ابوبکر و عمر و یاران محمد علیهم السلام را دیدم و ندیدم کسی راکه...

۱۶- عبید الله بن عبد اللهبن عتبه میگوید: عبد الله (بن مسعود) رازدار پیامبر خدا (ص) بود.

ابو درداء میگوید: مگر از میان شما عبد الله بن مسعود افتخار راز داری پیامبر خدا (ص) را نداشت؟

عبد الله بن شداد میگوید: عبد الله (بن مسعود) حامل اشیاء خصوصی و بالش و مسواک و کفشهای پیامبر خدا (ص) بود.

[صفحه ۳۳]

۱۷- ابن مسعود میگفت: من از همه شان بهتر نیستم ولی قرآن را از همه شان بهتر می فهمم. و هیچ سوره یا آیه ای در قرآن نیست که ندانم درباره چه یا که و چه وقت نازل شده است. ابو وائل که این را از قول ابن مسعود نقل کرده میگوید: نشنیدم که کسی این سخنش را رد کند و تکذیب نماید.

چنین است:

و شخصیت و مقام عبد الله بن مسعود

این است علم و عقیده و طرز رفتار و صلاحش و نزدیکیش با پیامبر اکرم (ص). علاوه بر اینها، از پیشاهنگان اسلام بوده است، زیرا ششمین نفری است که به اسلام گرویده. همچنین از مهاجران به حبشه و مهاجران مدینه است، در نبرد " بدر " و همه نبردهای پیامبر (ص) حضور و شرکت داشته است و بطوریکهابو عمر در " استیعاب " روایت میکند یکی از ده نفری است که به بهشت بشارت داده شده اند.

پس از بررسی کوتاه کهدر کتابهای شرح حال و تاریخ شد جای هیچ شکی نمی ماند که وی کاری جز این نداشته که علوم قرآنی و سنت پیامبر (ص) را نشر دهد و بدیگران بیاموزد و غافلان را آگاه گرداند و دلهای مومنان را محکم سازد و اصول دین را در جامعه بسط و رونق بخشد و در این جمله قدم جای قدم پیامبر (ص) مینهاده و در هدایت و طرز رفتار و حرکاتش شبیه پیامبر اکرم (ص) بوده است، و هیچکس نمیتواند بر او خرده ای بگیرد یا نقطه ضعفی بیابد.

[صفحه ۳۴]

میدانیم که " عمر " او را به کوفه فرستاد تا مردم عراق را درس دین بیاموزد و در همان وقت عمار یاسر را به استانداری آنجا فرستاد

و درباره ایـن دو انتصـاب به مردم عراق نـوشت: این دو تن از اصـیل ترین یـاران محمـد (ص) انـد، از گروهی که در نـبرد " بـدر" شرکت داشـته اند. بنابراین از ایشان پیروی کنید و سـخنشان را بشـنویدو بگوش گیرید. من با فرسـتادن عبد الله بن مسعود شما را در استفاده و استفاضه از وی بر خود ترجیح داده و خود را از آن محروم کرده ام.

ستایش مردم کوفه را درباره وی قبلا دیـدیم که گفته انـد: خـدا ترا پاداش نیکو دهد. زیرا تو به افراد بیسوادمان علم آموختی و گام دانشـمندانمان را اسـتوار سـاختی، و برای ما درس قرآن گفتی و ما را دینشـناس گردانیـدی. تو بهترین برادر مسـلمان بودی و بهترین دمساز.

ابن مسـعود اولین کسـی بود که در مکه قرآن را ببانگ و آشـکارا برخوانـد. روزی یاران پیامبر خـدا (ص) گرد هم آمدند و گفتند: بخـدا سوگنـد تـا کنـون آوای قرآن به گوش قریش نرسـیده است. چه کسـی داوطلب میشود آنرا در برابرشـان بخوانـد؟ عبـد الله بن مسعود گفت: من حاضرم. گفتند:

می ترسـیم صـدمه ای بتو بزننـد. ما کسـی را برای اینکار می خواهیم که عشـیره ای داشـته باشـد که بتوانند از او در برابر قریش‌دفاع کننـد. گفت: بگذارید من اینکاررا بکنم خدا مرا حفظ خواهد کرد. پس برخاسـته در نیمروز بکنار مقام ایسـتاددر حالیکه قریش در انجمنهاشـان بودنـد، آنگـاه ببانـگ رسـا چنین خوانـد: بسم الله الرحمن الرحیم. الرحمن، علم القرآن... و بتلاـوت آن سوره ادامه‌داد. قریش به انـدیشه بودنـد و از همـدیگر می پرسـیدند ": ابن ام عبـد- " یعنی آن کنیز زاده- چه میگویـد؟ اندکی بعد یکی پاسخ داد: قسمتی از

[صفحه ۳۵]

آنچه را که محمـد (ص) آورده می‌خواند پس برخاسـته به او حمله بردند، و بر چهره اش می زدند، و او همچنان به تلاوت ادامه داد و سـپس نزد برادرانش بازگشت. چون آثار کتک را بر صورتش دیدنـد گفتنـد از این بر تو بیمناك بودیم. گفت: دشـمنان خـدا را اکنون خوارتر و نـاتوان تر از هر وقت می بینم. اگر بخواهیـد حاضـرم همین کار را فردا تکرار کنم. گفتنـد: نه، همین کافی است. تو آنچه را بدشان میامد به گوششان رساندی.

اینگونه مجاهـدات، و تحمل چنین مخاطرات و ناگواریها او را ورزیـده کرده و به درجات بلنـد تعالی روانی نائل آورده بود، چنانکه هرگز بنـاروا بر کسـی خشم‌نمیگرفت و یا ناراحتی و سـختی او را به دست کشـیدن از هـدفهای مقـدس و عالی یا تمایل به برآوردن اغراض شخصـی نمیکشانیـد. اگر لب به سـخن میگشود ازسـر دینـداری و بانگیزه هـدایت بود و چون حـدیث آغاز میکرد براستی و بـدقت از زبان پیامبر گرامی روایت مینمود. اگر تحرکی داشت در میدان حق بود و چون بر میاشـفت بر باطل میشورید و بر گمراهی و گمراهکاری. اینها خوی و سجایای او بود، و هر که با وی آشـنائی داشت او را بـدین صـفات میشـناخت. به نزد یاران پیامبر (ص) احترام و شکوهی بسزا داشت و همه از اینکه باوی اختلافی پیدا کنند یا سخنی بر خلافش بزبان آورند بر حذر بودند و مخالفت با او را گناهی بزرگ میشمردند. ابو وائل میگوید ": ابن مسعود مردی را دید که دامنش بر زمین کشیده میشد. به او گفت:

دامنت را بالا بگیر. آن مرد گفت: و تو هم ای ابن مسعود دامنت را بالا بگیر. گفت: من با تو فرق دارم. ساق پایم نحیف و نزار است و خودم

[صفحه ۳۶]

گندمگونم. این گفتگو به گوش عمر رسید. آن مرد را زد و می گفت: به ابن مسعود جواب سر بالا میدهی "؟

"ابو عمر " روایت میکند که " مردی در عرفات نزد عمر آمده گفت:

از کوفه آمده ام. در آنجا مردی بود که قرآن را از بر میخواند. عمر از این سخن بشدت عصبانی شده گفت: وای بر او. او کیست؟ گفت: عبد الله بن مسعود است. پس خشم او فرو نشست و آرامش یافته گفت: بخدا قسم، کسی را سراغ ندارم که در اینمورد شایسته تر از وی باشد.

"پس چرا چنین مجاهد بدری عظیم الشانی باید دو سال از حقوق خویش از خزانه عمومی محروم بماند؟ و کسی پیدا شود که او را ببدترین صورتی بیازارد و بعد دستخوش سرزنش وجدان شود تا بناچار وقتی ابن مسعود روزهای‌آخر عمر را میگذراند تظاهر به کمك و بخشش نماید و وی نپذیرد و بدرگاه خدادعا کند که حقش را از او باز گیرد، و سپس در حالیکه از دنیا در میگذرد ودیده بر نعمتهای دنیوی فرو می بندد ورو به مینوی بهشت دارد وصیت کند که آن که وی را بسختی آزرده بر او نماز نگزارد.

چرا باید با ابن مسعود چنین رفتار خشونت آمیز و ظالمانه ای شود؟

چرا در برابر همه به او اهانت کرد؟ چرا او را با خشونت و اهانت از مسجد پیامبر خدا (ص) بیرون انداختند؟ چرا کتکش زدند و بر زمین افکندند تا دنده هایش شکست؟ چرا مثل دیکتاتورهابا او رفتار کردند؟

همه اینها بخاطر این بود که وقتی خزانه دار کوفه بود حاضر نشد ولید بن عقبه، آن مرد پست و رذل و بی بند و بار اموال عمومی را بنا حق

[صفحه ۳۷]

صرف کند. بهمین سبب وقتی دید استاندار میخواهد اموال عمومی را صرف خود و خویشاوندان و دارو دسته اش کند و بمصارفی برساند که قرآن و سنت ناروا میشمارد کلیدهای خزانه را پرت کرد. میدانست که اولین‌حیف و میل استاندار اموی آخرین دستبردش به خزانه عمومی نخواهد بود وآن مقدمه یك سلسله خرجها و بذل و بخششهائی است که قرآن شناس و سنت شناسی چون وی بیش از دیگران از ناروائیش آگاه و بیمناك است. دست ازآن کار دولتی کشید تا به گناه سیاست ضد اسلامی حکومت وقت نیالاید. دست کشید و مبارزه تبلیغاتی بیدار گرش راشدت داد و بهمه رساند که چرا و بچه دلائلی از آن مقام حکومتی کنار گرفته‌است. این رویه، ولید بن عقبه استاندار شهوت پرست خود خواه را خوش نیامد تا گزارشی علیه او به حاکم دادو نتیجه آن گشت که چنان رفتاری با ابن مسعود شد. سابقه خدمتگزاری ابن مسعود و تقدم وی در ایمان به اسلام، فضائلش، افتخاراتش، علم و پارسائی و پاکدامنیش، و بالاخره دلائلی که برای کناره گیری از مقام حکومتی و نهی از منکرش داشت همه سبب میشد که از او سپاس و تجلیل بعمل آید، اما حاکم همه اینها را ندیده گرفت و بجای‌تقدیر به اهانت و آزارش برخاست. در نتیجه موج اعتراض یاران پیامبر(ص)بر حاکم زد، و مولاـ امیرالمومنین (ع) به تقبیح او زبان گشود، و عایشه‌ام المومنین بفریاد آمد، و کار را به جائی کشاند که برای حاکم وقت و دار و دسته اش- که حاکم را به این لغزشگاهها سوق میدادند- سخت ناگوار بود.

اگر حاکم وقت در انتقامگیری از انتقاد کنندگان کمتر خشونت بخرج میداد و نصیحت و راهنمائی دلسوزانه یاران خیرخواه پیامبر (ص) را بگوش میگرفت، یا هر گاه مردان کار آزموده را از مقامات حکومتی بر کنار نکرده

[صفحه ۳۸]

عناصر سودجو و فاسد را بجای آنان نمی نشانید، یا قرآن و سنت را پشت سر نمی افکند و آن را دستور العمل اداره کشور قرار میداد موج مخالفت اصلاح طلبان بر نمیانگیخت و آن نکوهشها و سرزنشها که از طرف اصحاب پیامبر (ص) نسبت به او شد صورت نمیگرفت. ولی وقتی چنان رویه زشتی پیش گرفت آنان به مبارزه و مخالفت برخاستند و فردای رستاخیز دادگاه عدل الهی با حکم قطعی خود به اختلافشان خاتمه خواهد داد.

ابن مسعود از دار و دسته حاکم ظلم دیگری هم دیده است، و آن اینکه چهل تازیانه به او زدند. چرا زدند؟ چون‌در بازگشت از حج بالین جنازه " ابوذر " تبعیدی رسیده او را دفن کرده‌است، در " ربذه " آن صحرای خشک و خالی چشمش به نعش انسان بزرگی افتاد که به فراترین مراتب علم و ایمان رسیده است و او را دفن کرده است. صحابی عظیم الشانی را یافته که پیامبر خدا (ص) او را همدم خویش میساخته و همراه خویش یک تن از علمای‌بلند پایه اسلام را دیده که درگذشته است. مجسمه پاکی و پرهیزگاری را سرنگون یافته و چهره تابناکش را بهنگام حیات پیامبر (ص) بنظر آورده و سخت حیرت کرده و تکان خورده است. جسد انسانی را یافته که از لحاظ جهان‌بینی و طرز رفتار و پارسائی و زهد و اخلاق ستوده در میان مسلمانان، یگانه نظیر عیسی ابن مریم بوده است وحاکم وقت او را از پایتخت اسلامی تبعید کرده است. یکی از اصحاب پیامبر (ص) را که در نظر خدا و پیامبر (ص) و مومنان از همه آنان عزیزتر و دوست داشتنی تر بوده است درتبعیدگاه بر خاک خواری و تنگدستی و در حال مظلومیت و شکنجه مرده یافته است. بر کناره راه بیابانی نعش پاک و منزه غریبی تنها و بیکس و آواره رادیده که آتش خورشید بر او میبارد و تازیانه توفان بر او فرود میاید، و در آنحال بیاد سخن پیامبر (ص) افتاده که خدا ابوذر را رحمت کند که تنها

[صفحه ۳۹]

میرود و تنها میمیرد و تنها برانگیخته میشود.

علم و ایمان نگذاشته که ابن مسعود و همراهانش آن منظره دردناک را ببینند و دستور شریعت را در وجوب دفن مسلمان ندیده بگیرند و در دفن آن مسلمان عظیم الشان که پیامبر (ص) افتخار دفنش را به مومنان صالح مژده داده بود نشتابند. پس بیدرنگ بانجام وظیفه پرداختند و در حالیکه گوهر سرشک از دیده بر گونه روان داشتند و دلشان ازجنایتی که بر وی رفته بود میلرزید اورا به آرامگاه ابدی اش سپردند و راه مدینه گرفتند. در آنجا همانان که نسبت به ابوذر کینه ورزیده بودند علیه عبد الله بن مسعود همداستان شدند. پس حاکم، انجام وظیفه ابن مسعود را گناهی نابخشودنی شمرد و حکم‌صادر کرد تا او را چهل تازیانه زدند. حکمی که حتی در حق کسی که کافر و زندیقی را دفن کرده باشد نمیتوان کرد تا چه رسد به کسی که مسلمانی را آنهم با آن عظمت و علم و تقوی و رفاقتی که با پیامبر (ص) داشته است دفن کرده باشد. این حکم نشانه عداوت دیرینه ای بود که حاکم با ابن مسعود و ابوذرو اقرانشان داشت، و ازینرو اگر بدتراز این هم رفتار کرده بود جای شگفتی نبود.

این چه خلیفه ای است که قدر ومنزلت اصلاح طلبان بزرگ و اصحاب عظیم‌الشان پیامبر (ص) را نمیشناسد و احترام مجاهدان" بدر " را- که قرآن‌در حقشان نازل گشته و رسولخدا (ص) بر آنان آفرین خوانده- نگاه نمیدارد، در حالیکه میدانیم یکی از مجاهدان " بدر " وقتی جرمی مرتکب شده بود و عمر گفت: ای پیامبر خدا اجازه بده گردنش را بزنم. فرمود: یواش تر ای پسر خطاب میدانی که او در نبرد " بدر "شرکت داشته است، و چه میدانی شایدخدا اهل بدر را در سایه رحمتش داشته باشد. آنگاه فرمود: هر طور

[صفحه ۴۰]

میخواهید رفتار کنید، من از شما در میگذرم.
حتی دار و دسته عثمان حدیثی‌ساخته اند تا او را جزء مجاهدان " بدر " قلمداد کنند، زیرا همه مردم در فضیلت مجاهدان " بدر " اتفاق نظر داشته اند و دارند.
با اینوصف، عثمان تعمد داشته مردان مجاهدی را که‌به مبارزه تبلیغاتی خیرخواهانه کمر بسته بودند و امر بمعروف و نهی از منکر میکردند و با هر گونه انحراف ازسنت و رویه اسلامی ستیزه مینمودند بکوبد و مورد اهانت و شکنجه قرار دهد و با این کار، عناصر خود پرست اموی را دلشاد سازد و خود به مراد خویش رسد. اما خدا در کمین او و امثال او است و سرانجامشان دادگاه عدل الهی خواهد بود.
کسانی که از بدرفتاری عثمان نسبت بن عبد الله بن مسعود و ابوذر دفاع کنند و بهر عذر وبهانه ای چنگ می آویزند ادعا میکنند که وی مجتهد بوده و این کار را بنا براجتهاد فقهی خویش کرده است. این همان بهانه ای است که همیشه برای توجیه خلافکاریها و جنایات و گناهان میاورند مگر توده ساده دل و کم اطلاع را بفریبند. این حرفی است که بزبان میاورند، اما آنچه در دل دارند و خود می فهمند غیر از آن و همان است که خدا از آن باخبر است و خود هر چند عذرها بتراشند و طرح نمایند باز بر حقیقت امر و بر حقیقت عذرسازی و جنایات خویش واقفند.

رفتار عثمان با عمار یاسر

اشاره

۱- بلاذری در " انساب الاشراف می نویسد ": در خزانه‌عمومی در مدینه کیسه ای آکنده از جواهرات و زیور آلات بود. عثمان مقداری از آنرا برداشت تا یکی از افراد خانواده اش خود را با آن بیاراید. پس مردم او را در اینمورد بباد انتقاد گرفتند و سخنان تند باو گفتند بطوریکه او را بخشم آوردند تا در نطقی گفت: از این غنائم (یا اموال عمومی) هر قدر احتیاج داشته باشیم بر میداریم گرچه عده ای را خوش نیاید. در این هنگام، علی (ع) به‌او گفت: بنابراین از این کارت جلوگیری خواهد شد و نمیگذاریم دست به‌آنها دراز کنی. و عمار یاسر گفت: خدا را گواه میگیرم که من نخستین کسی‌باشم که آن را خوش ندارد. عثمان گفت: در برابر من ای پسر زن... گستاخی میکنی؟ او را بگیرید. عمار را دستگیر کردند. عثمان (به دار الخلافه) وارد شد دستور داد او را آوردند و بنا کرد به زدن او تا بیهوش شد. آنگاه او را بیرون بردند تا بمنزل " ام سلمه " همسر پیامبر خدا (ص) رساندند. از نماز ظهر و عصر و مغرب باز ماند. وقتی به هوش آمد وضو گرفته نماز گزارد و گفت: خدا را شکر که اولین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می بینم. هشام بن ولیدبن مغیره مخزومی- از آنجهت که عمار همپیمان قبیله ی بنی مخزوم بود- برخاسته به عثمان گفت: ای عثمان در مورد علی (ع) از او و قبیله و قوم و خویشانش ترسیدی (و در برابر اعتراضش سکوت کردی) اما در مورد ما

جرات بخرج دادی و همپیمان و عضو قبیله ما را تا پای کشتن کتک زدی. بخدا اگر بمیرد یکی از بنی امیه راکه خیلی گردن کلفت باشد خواهم کشت.

عثمان گفت: کارت باینجا رسیده ای پسر قسریه؟ گفت: نه تنها مادرم بلکه جده ام نیز از عشیره قسریه از عشایر قبلیه بجیله است. عثمان به اودشنام داد و حکم کرد تا او را بیرون انداختند. نزد " ام سلمه، رفت و دید که همسر پیامبر (ص) از رفتاری که با عمار شده خشمگین است. چون خبررفتاری که با عمار شده بود به عایشه رسید او هم خشمگین گشته مقداری از موی پیامبر خدا (ص) و جامه و کفشی از او را بیرون آورده فریاد برآورد که چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید در حالیکه این موی و جامه و کفش او است که هنوز نفرسوده است. درنتیجه، عثمان چنان بشدت ناراحت و عصبانی شد که حرف زدنش را نمی فهمید، و از روی ناراحتی به مسجد درآمد. در این وقت مردم میگفتند: سبحان الله، سبحان الله (و با این تسبیح، از رویه و رفتار خلیفه ابراز تنفر و ناراحتی می نمودند). عمرو عاص ازآنجهت که عثمان او را از استانداری بر کنار کرده و آنجا را به عبد الله بن ابی سرح داده بود از عثمان دل پری داشت و بهمین سبب در این وقت خیلی اظهار تعجب میکرد و سبحان الله میگفت!

خبر رفتن هشام بن ولید و جماعتی از بنی مخزوم نزد ام سلمه و اینکه همسر پیامبر (ص) از حال عمار خشمگین شده است به عثمان رسید. پس کسی را نزد ام سلمه فرستاد که چرا اینجا اجتماع شده است؟ ام سلمه پیغام فرستاد:

این بتو مربوط نیست و دست از این سوالات بردار. ضمنا با طرز حکومتت مردم را وادار به کارهائی نکن که مایل نیستند دست به آن بزنند.

مردم رفتاری را که عثمان با عمار کرده بود تقبیح نمودند و چون آن

[صفحه ۴۳]

خبر درمیان مردم منتشر شد مخالفتشان شدت گرفت.

"زهری " چنانکه بلاذری در " انساب الاشراف " روایت کرده مطلب را چنین آورده است ": در خزانه عمومی کیسه ای پر از جواهرات و زیور بود.

عثمان با آن بعضی از افراد خانواده اش را آراست. در این هنگام او را مورد انتقاد قرار دادند. چون خبر انتقادات مردم به گوشش رسید در نطقی گفت:

این مال خداست. آنرا به هر که دلم بخواهد میدهم و بهر که دلم بخواهد نمیدهم تا کور شود چشم هر کس که نمیتواند ببیند. عمار گفت: بخدامن اولین کسی هستم که چنین رویه ای را نمیتواند دید. پس عثمان گفت: دربرابر من گستاخی میکنی ای پسر سمیه؟ و او را زد تا بیهوش گشت. بعد عمار گفت: این اولین باری نیست که در راه‌خدا و بخاطر خدا مورد آزار و شکنجه قرار میگیرم. و عایشه مقداری از موهای پیامبر (ص) و یکی از لباسها و کفشهایش را برآورده گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید. و عمروعاص گفت: این منبر پیامبرتان است و این جامه اش و این مویش که هنوز نفرسوده و از بین نرفته است و شما (سنتش را) تغییر داده و بجای آن سنت دیگری اختیار کرده اید. در نتیجه، عثمان چنان خشمگین شد که حرف زدنش رانمی فهمید.

۲- بلاذری در انساب الاشراف مینویسد ": مقداد بن عمر و عمار یاسر و طلحه و زبیر با عده دیگری از یاران پیامبر خدا (ص) نامه ای نوشتند و در آن بدعتهای عثمان را بشرح آوردند و او را از پروردگارش ترساندند و خاطر نشان ساختند که اگر دست از این رویه خود ساخته و بدعتهایش بر ندارد بر او خواهند تاخت. آنگاه عمار یاسر نامه را گرفته پیش عثمان برد و تا

[صفحه ۴۴]

مقـدمه نامه را خواند. عثمان به او گفت: از بین آنها تو یکی در حمله بمن پیشـقدم شده ای؟ عمار گفت: چون من برای تو دلسوزتر از همه آنان هستم.

گفت: دروغ میگوئی ای پسر سـمیه گفت: بخدا من پسر سـمیه و پسر یاسـرم. دراینوقت عثمان به نوکرانش دسـتور داد تا دسـتها و پاهایش را دراز کردند و خودش با لگد- در حالیکه کفش بپا داشت- بر شـکم و زیر شکمش میزد و عمار که سالخورده ای ناتوان بود دچارفتق شد و بیهوش گشت. "

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه همین مطالب را از قول شریف مرتضی نقل کرده بدون اینکه در صحت آن ایراد کند.

ابو عمر در " استیعاب " مینویسد ": بعلت پیمان و قرارداد ولایتی که میان‌قبیله بنی مخزوم و عمار و پدرش یاسـر بسته شده بود وقتی نوکران عثمان به عمار صـدمه وارد کردنـد و او را زدند تا شـکمش بشـکافت و یکی از دنده هایش را شکسـتند بنی مخزوم اجتماع کرده پیش‌عثمان رفتند و گفتند: بخدا اگر بمیرد یکی- از بنی امیه- را غیر ازعثمان خواهیم کشت".

[صفحه ۴۵]

مشروح ماجرا

"ابن قتیبه " مینویسـد: آورده‌انـد که جمعی از یاران پیامبر خـدا (ص) گرد آمـده نامه ای نوشـتند و در آن کارهائی را که عثمان بر خلاف سنت پیامبر خدا (ص) و رویه دو صحابیش (یعنی ابوبکر و عمر) کرده بود برشمردند، از جمله اینها را:

۱- خمس (یا مالیات) آفریقا (ی اسلامی) را که حق خدا و سهم پیامبرش و سهم خویشاوندان پیامبر (ص) و یتیمان و بیچارگان بوده به " مروان " بخشیده است.

۲- اسـراف و گشـاد بـازی که در کارهای ساختمانی کرده و هفت ساختمانی که در مـدینه کرده بود و خانه ای برای‌عائله (زنش) و خانه ای برای عایشه (دخترش) و سایر دختران و خویشانش ساخته بود یکایک را ذکر کرده بودند.

۳- کاخهائی که مروان در " ذی خشب " ساخته و درآمد خمس را که حق خدا و پیامبر او است (و باید در رضای آنهاصـرف شود و در مواردی که قرآن یاد کرده است) صرف آن کرده است.

۴- کارهای دولتی و مقام اسـتانداری را همیشه به خویشاوندان و پسر عموهای امویش میسپرد که همه جوان و کم سن و سال بودند و نه مصاحبت پیامبر (ص) را درک کرده بودند و نه تجربه و لیاقتی داشتند.

۵- عمل ولید بن عقبه استاندار کوفه که در حال مستی نماز صبح را

[صفحه ۴۶]

چهار رکعت خواند و بعد رو کرد به مردم که اگر بخواهید یک رکعت زیادتر بخوانم می خوانم!

۶- این که عثمان قانون اسلام را در مورد ولید اجرا نکرده یعنی او را حد نزده و اجرای حکم را بتاخیر انداخته بود.

۷- مهـاجران و انصار را بکارهای دولتی و هیـچ کاری نمی گماشت و با آنان مشورت نمیکرد و بجای این که از آراء آنان اسـتفاده

کند به رای خود عمل میکرد (استبداد).

۸- مراتع اطراف‌مدینه را قرق کرده بود.

۹- قطعاتی از املاک دولتی و خواربار و مستمریهائی از خزانه عمومی به عده ای از اهالی مدینه میداد که نه افتخار مصاحبت و شاگردی پیامبر (ص) را داشتند و نه در جهاد خارجی و یا در دفاع شرکت مینمودند.

۱۰- این که بجای خیزران، تازیانه را که دردآورتر (و شاید موهن) بود بکار می بست و او اولین کسی بود که با تازیانه بر پشت مردم زد. در حالیکه خلیفه سابق با " دره " و " خیزران " می زد.

سپس همداستان شدند که نامه را بدست عثمان برسانند. از کسانی که در نوشتن نامه حضور داشتند عمار یاسربود و مقداد بن اسود، و جملگی ده نفر میشدند. وقتی بیرون آمدند تا نامه را بدست عثمان برسانند- و نامه‌در دست عمار یاسر بود- یکایک عقب کشیدند تا عمار تنها ماند و رفت تا رسید به خانه عثمان. اجازه ورود خواست و اجازه یافت، و روزی بارانی بود. وقتی وارد شد مروان بن حکم و خویشان اموی عثمان نشسته بودند. نامه را به عثمان داده، و او آنرا خواند. پرسید: تو این نامه را نوشته ای؟ گفت: بله پرسید، چه کسانی با تو بودند؟ گفت: عده ای بودند که از ترس تو یکایک پراکندند. پرسید که بودند؟ گفت: اسمهایشان رابتو خواهم گفت

[صفحه ۴۷]

عثمان گفت: چرا از آنمیان تو جرات این کار را بخود دادی؟ در اینوقت مروان گفت: ای امیرالمومنین این بنده سیاه (یعنی عمار یاسر) مردم را در مخالفت با تو دلیر ساخته است. و اگر او را بکشی کسانی را که پشت سر او هستند ضربه زده ای. عثمان گفت: او را بزنید. او را کتک زدند، و عثمان باآنها در کتک زدن شرکت کرد تا شکمش رابشکافتند و بیهوش گشت. او را کشیده بیرون خانه انداختند. آنگاه " ام سلمه " همسر پیامبر (ص) دستور داد او را به خانه اش آوردند. بنی مغیره‌که همپیمان عمار بودند در این مورد خشمگین شدند. بهمین سبب، وقتی عثمان برای نماز ظهر بیرون آمد هشام بن ولید بن مغیره جلوش را گرفته گفت. بخدا قسم اگر عمار بر اثر این کتک بمیرد یکی از مردان مهم بنی امیه را خواهم کشت. عثمان گفت: این حد تو نیست. سپس عثمان به مسجد درآمد و درآنجا علی (ع) را دید که نشسته بحال‌بیماری، و سرش را بسته است. گفت: بخدا ای ابو الحسن نمیدانم مشتاق مرگت‌هستم یا مشتاق زندگیت. بخدا قسم اگربمیری دوست ندارم که پس از تو برای دیگری زنده بمانم، زیرا کسی را نمی یابم که بتواند جای تو را بگیرد، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکشی را نمی بینم که تو را نردبان و وسیله نافرمانی و همدست خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نداشته باشد بطوریکه‌هیچ چیز مرا از کیفر دادن او باز نمیدارد جز مقامی که در نظر تو دارد یا نسبتی که تو با او داری. رابطه من با تو به رابطه پسر عاق شده با پدرش میماند که اگر بمیرد غمناک میشود و اگر بماند او را عاق میکند. پس یا آشتی باشد تا با هم در صلح و صفا زندگی کنیم یا جنگ باشد تا با هم‌بستیزیم. مرا وسط آسمان و زمین معلق‌و بلا تکلیف نگذار تو بخدا قسم اگر مرا بکشی بهتر از من نخواهی یافت و اگر ترا بکشم کسی که جای تو را بگیردنخواهم یافت. و کسی که فتنه را آغازکند هرگز

[صفحه ۴۸]

به زمامداری این امت نخواهد رسید. علی (ع) گفت: آنچه بر زبان آوردی جوابی دارد ولی الان سرگرم درد خویشم. بنابراین

سخنی را با تو میگویم که آن بنده صالح خدا گفت: در اینصورت شکیبائی پسندیده ای بایسته است و در برابر آنچه بر زبان میاورید از خدا باید کمک خواست. مروان گفت:

بنابراین بخدا قسم ما (در این راه و در حفظ حکومت اموی) نیزه هایمان را بشکستن میدهیم و شمشیرهایمان را به خورد شدن، و هر که‌پس از ما مصدر کار شود خیری از آن نخواهد دید. عثمان به او پرخاش کرد: ساکت شو! این کارها به تو نرسیده "!

ابن عبد ربه همین مطلب را بطور اختصار در " عقد الفرید " آورده است:

"دوستان عثمان در نامه ای معایب او و انتقاداتی را که مردم به او داشتند نوشتند و با خود اندیشیدند که‌چه کسی نامه را به او میرساند؟ عمار گفت:

من. و آنرا نزد عثمان برد. وقتی آنرا خواند گفت: خدا پوزه ات را به خاك بمالد. عمار گفت: و ابوبکر و عمر را. پس عثمان برخاسته او را با لگد چندان کوبید تا از هوش رفت. بعدها عثمان پشیمان شد و طلحه و زبیر را پیش او فرستاد که یکی از این سه پیشنهاد را بپذیرد: ۱- از عثمان در گذرد و او را ببخشد.

۲- دیه (پولی که در ازای صدمه جسمی باید پرداخت) بستاند.

۳- عثمان راقصاص کند (یعنی مقابله به مثل). عمار در برابر پیشنهادات مذکور به فرستادگان عثمان گفت: بخدا قسم هیچیک از این پیشنهادات را نمیپذیرم تا از دنیا بروم و بدیدار رحمت پروردگار نائل آیم."

[صفحه ۴۹]

۳- بلاذری در " انساب الاشراف " مینویسد: در روایتی دیگر آمده است: وقتی خبر مرگ ابوذر در ربذه به عثمان رسیدگفت: خدا او را بیامرزد. عمار یاسر(که حضور داشت) گفت: بله، خدا اورا از دست ما نجات داد. عثمان پرخاش‌کرد که: ای... خیال کرده ای از تبعید او پشیمان شده ام؟ و در حالیکه بر پشت گردن عمار میزد گفت: برو به جای او (یعنی ربذه) چون عمار بار سفر بربست و آماده رفتن به تبعیدگاه شد بنی مخزوم نزد علی (علیه السلام) آمده خواهش کردند در این زمینه با عثمان صحبت کند. پس علی (ع) گفت: ای عثمان از خدا بترس. یکی از مردان صالح ملت اسلام را تبعید کردی تا در تبعیدگاه درگذشت‌حالا میخواهی یکی دیگر همانند او را تبعید کنی. و گفتگوئی میانشان درگرفت تا آنکه عثمان گفت: تو بیش از او مستحق تبعید شدنی علی (ع) گفت: اگر میخواهی همین کار را بکن مهاجران اجتماع کردند و به عثمان گفتند: این که نمیشود هر بار مردی با تو گفتگو کند راهی و تبعیدش کنی در نتیجه. دست از عمار یاسر بداشت".

عبارت " یعقوبی " چنین است: چون خبروفات ابوذر به عثمان رسید گفت: خدا او را بیامرزد عمار گفت: بله، خدا او را از دست ما نجات داد این سخن برعثمان گران آمد سخن دیگری نیز از عمار به گوش عثمان رسید، پس خواست تا او را نیز تبعید کند. بنی مخزوم نزد علی بن ابیطالب (ع) اجتماع کردند و از او کمك طلبیدند، علی (ع) گفت: نمیگذارم عثمان هر تصمیمی خواست بگیرد. پس عمار در خانه اش نشست. و به عثمان خبر رسید که بنی مخزوم چه گفته اند. در نتیجه، دست از عمار بداشت.

[صفحه ۵۰]

۴- بلاذری مینویسد: عثمان از کنار قبر نوی گذشت، پرسید قبر کیست؟ گفتند: مزار عبد الله بن مسعود از دست عمار عصبانی شد که چرا مرگ او را پنهان نگهداشته، چون عمار عهده دار نماز بر جنازه ابن مسعود و دفن او بود. در این هنگام عمار را چندان با

لگد زد که دچار فتق شد.

"ابن ابی الحدید همین را از قول شریف مرتضی نقل کرده بدون این که در صحت آن خدشه‌ای نماید.

عبارت " یعقوبی " اینطور است: ابن مسعود درگذشت. عمار یاسر بر او نماز گزارد. عثمان نبود. عمار از او پنهان کرد. وقتی کار تمام شد عثمان قبر را دیده پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: مزار عبد الله بن مسعود.

گفت: چطور قبل از این که بمن خبر بدهید دفنش کردید؟ گفتند: وصی او عمار یاسر است و گفته که وصیت کرده که به تو خبر ندهند.

دیری نگذشت که " مقداد " درگذشت و بموجب وصیتی که کرده بود عمار بر او نماز گزارد و در این کار از عثمان اجازه نگرفت. پس عثمان بشدت از عمارخشمگین گشت و گفت: بدا بحال پسر کنیز سیاه (یعنی عمار یاسر). من او را خوب میشناسم؟

در " طبقات " ابن سعد آمده ": کسی که عمار یاسر را کشت عقبه بن عامر بود و هم او است‌که بدستور عثمان بن عفان وی را کتک زده"

[صفحه ۵۱]

این است رفتار خلیفه بامردی که قرآن درباره اش نازل گشته و گواهی داده است که دل بر ایمان آسوده‌داشته و شب تا بسحر با دعا و سجده و نماز بسر آورده و از صحنه رستاخیز بیمناک بوده است. نخستین مسلمانی که‌خانه خویش را مسجد ساخت و در آن به عبادت پرداخت، مردی که پیامبر خدا (ص) بسیار زبان به ستایشش گشوده و بارها تاکید کرده مبادا کسی با او دشمنی ورزد یا به او اهانت و تحقیر روا دارد و دشمنانش دهد. اصحاب متقدم پیامبر (ص) همواره او را بزرگ و گرامی میداشتند و کسی را که به او آزاری رساند یا او را بخشم آورد دشمن میشمردند. با اینهمه، چنان رفتار ناروائی با وی شده و او در برابر آن هیچ عکس العملی نشان نداده و جز به رضای خدا و پیامبرش کاری نکرده و همیشه مدافع حق‌بوده و دشمن ستیزه گر باطل و ناروا، و در این راه مقدس هیچ نیندیشیده که دیگران خوششان میاید یا بدشان. از نخستین روزهای زندگی خودش و پدر و مادرش چنین بوده اند و همواره خدا و پیامبر (ص) از آنان خشنوده بوده است، چنانکه پیامبر اکرم (ص) بارها بر او آفرین خواند، و در حقش دعا فرموده و گفته است:

شکیبا باشید خانواده یاسر جایگاهتان بهشت است.

خانواده یاسر شما را مژده باد که جایگاهتان بهشت خواهد بود.

خدایا از خانواده یاسر درگذر، و قطعا درگذشته‌ای.

[صفحه ۵۲]

در آنهنگام که آغاز نهضت اسلام بود بنی مخزوم عمار و پدر و مادرش- یاسر و سمیه- را ظهر هر روزی که هوا بشدت گرم بود و خورشید میتابید بیرون آورده بر شنهای داغ مکه می خواباندند و باینطریق آن خانواده مسلمان را شکنجه میدادند. پیامبر خدا (ص) بر آنان میگذشت و میفرمود: شکیبا باشید خانواده یاسر جایگاهتان بهشت است. مقاومت کنید ای‌خانواده یاسر زیرا قطعا سرانجامتان بهشت است.

آری، عمار روزگار خویش را چنین گذرانده بود. از آغاز زندگی چنان بود تا بدست گروه تجاوزکار داخلی کشته شد. و این

سرنوشت را پیامبر گرامی (ص) برایش پیشگوئی کرده و فرموده بود:
هان ای پسر سمیه تو را گروه تجاوز کار داخلی میکشد.
بعبارتی دیگر: عمار را گروه تجاوز کار داخلی میکشد، و قاتلش در آتش (دوزخ) خواهد بود.
یا: آوخ عمار آوخ پسر سمیه که او را گروه تجاوز کار داخلی میکشد.
یا بعبارتی که معاویه نقل کرده: عمار را گروه تجاوز کار داخلی میکشد:
و بعبارتی که عثمان آورده: ترا گروه تجاوز کار داخلی میکشد، قاتل عمار در آتش خواهد بود.
و بعبارتی دیگر: عمار را گروه تجاوز کار منحرف از راه (اسلام) میکشد، و آخرین غذائی که در دنیا میخورد جرعه ای شیر است.
و بعبارتی که عمار نقل کرده است: دوست من (ص) بمن خبر داده که مرا گروه تجاوز کار داخلی میکشد، و آخرین غذایم جرعه ای شیر است.
و بعبارتی که حذیفه آورده: تو نخواهی مرد تا گروه تجاوز کار داخلی که از حق رو گردان باشد ترا بکشد، آخرین چیزی که‌در دنیا میخوری جرعه ای شیر است.

[صفحه ۵۳]

بعبارتی دیگر: آوخ عمار او را گروه تجاوز کار داخلی میکشد، او آنها را به بهشت میخواند و آنها او رابه دوزخ میخوانند.
بصورتی که انس نقل کرده: پسر سمیه را گروه تجاوز کار داخلی میکشد، قاتل و آن که اسلحه و جامه اش را بر میگیرد در آتش خواهند بود.
و بصورتی که عایشه آورده: خدایا برکت خویش بر عمار فروریز.
افسوس بر پسر سمیه که ترا گروه‌تجاوز کار داخلی خواهد کشت، و آخرین غذائی که در دنیا میخوری جرعه ای شیر است.
بعبارتی دیگر: آه بر پسر سمیه اینها نیستند که تو را میکشند. در حقیقت ترا گروه تجاوز کار داخلی میکشد.
این حدیث از طرق بسیار روایت‌شده و از حد تواتر در گذشته است، ازجمله از طریق عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، معاویه بن ابی سفیان، حذیفه بن یمان، عبد الله بن عمر، خزیمه بن ثابت، کعب بن مالک، جابر بن عبد الله انصاری، عبد الله بن عباس، انس بن مالک، ابو هریره دوسی، عبد الله بن مسعود، ابی سعد، ابی‌امامه، ابی رافع، ابی قتاده، زید بن ابی اوفی، عمار یاسر، عبد الله بن ابی هذیل، ابی الیسر، زیاد بن فرد، جابر بن سمره، عبد الله بن عمرو عاص، ام سلمه، و عایشه.

[صفحه ۵۴]

عمار در قرآن

چنین بود پگاه و شامگاه فرخنده حیات عمار. روزگار حیاتش را پروردگار حکیم در آیاتی چنداز قرآن مجید ستوده است.
آیه اول
"آیا کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته و در سجده و در نماز است و از آخرت بیمناک "...
ابن سعد در" طبقات الکبری " و ابن مردویه و ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده اند که این آیه درباره عمار یاسر نازل شده

است.

زمخشری در تفسیرش مینویسد که این آیه در حق عمار و ابو حذیفه بن مغیره مخزومی نازل شده است.

قرطبی در تفسیرش از " مقاتل " روایت میکند که کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته... عمار یاسر است.

خازن در تفسیرش مینویسد: این آیه درباره ابن مسعود و عمار و سلمان (فارسی) فرود آمده است. و همین را خطیب شربینی درتفسیرش آورده است.

شوکانی در تفسیرش‌روایتی را که ابن سعد و ابن مردویه وابن عساکر آورده اند میاورد، و آلوسی در تفسیرش همان را ذکر کرده می‌افزاید که جویبر از ابن عباس

[صفحه ۵۵]

روایت میکند که این آیه درباره عمار و ابن مسعود و سالم برده آزاده شده ابو حذیفه نازل گشته است. از عکرمه روایت شده که فقط در حق عمار نازل شده، و از " مقاتل " روایت شده که مقصود از کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته عمار است و صهیب و ابن مسعودو ابوذر. بیشتر آنچه آلوسی ذکر کرده‌از " در المنثور " گرفته است.

آیه دوم

"کسانی را که روز و شام پروردگارشان را می خوانند و رضایش رامی جویند مران، هیچ از حسابشان بر عهده تو نیست. "

ابن ماجه در تفسیر این آیه شریفه روایتی آورده که میگوید: درباره عمار و صهیب و بلال و خباب نازل شده است.

آیه سوم

... "جز کسی که محبور میشود و در آنحال دلش با ایمان مطمئن و مستحکم باشد. "

گروهی از حافظان قرآن گفته اند که این آیه کریمه در حق عمار نازل شده است. ابو عمر در " استیعاب " مینویسد: این حقیقی است که همه مفسران بر آن اتفاق یافته اند. قرطبی مینویسد: بگفته مفسران این آیه درباره عمار

[صفحه ۵۶]

نازل شده است. بالاخره ابن حجر در " اصابه " مینویسد: همه متفقند که این آیه درباره عمار نازل شده است.

ابن عباس میگوید ": این آیه درباره عمار نازل‌گشته و جریان از این قرار بوده است که مشرکان او و پدرش یاسر و مادرش سمیه را همراه صهیب و بلال و خباب و سالم گرفته بودند. سمیه را میان دو ستور بسته بودند و با نیزه بر قسمت جلو بدنش می زدند و میگفتند: تو بخاطر مردها مسلمان شده ای. در نتیجه این شکنجه بقتل رسید و همسرش یاسر نیز کشته شد، و آندو نخستین شهدای اسلامند. اما عمار آنچه را مشرکان میخواستند باجبار و تحت فشار بر زبان آورد. به پیامبر (ص) خبر دادند که عمار کفر گفته است. فرمود: نه، هرگز، عمار آکنده از ایمان است از سر تا قدمش، و ایمان را با گوشت و خونش درآمیخته است. عمار گریان نزد پیامبر خدا (ص) آمد. پیامبر خدا (ص) در حالیکه اشک چشمانش می سترد به او فرمود: اگر دوباره این کار را تکرار کردند تو هم‌آنچه را گفتی بازگو. پس خداوند متعال این آیت نازل گرداند ".

حدیث نزول این آیه را در حق عمار این محدثان آورده اند: ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و طبری از قول‌ابن عباس. و نیز عبد الرزاق و ابن سعد و ابن جریر و ابن ابی حاتم و حاکم نیشابوری- که آنرا صحیح شمرده است- و ابن مردویه و بیهقی و ابن

عساکر از طریق ابی عبیده بن محمد بن عمار از پدرش (عمار یاسر)، و ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن منذر و ابن عساکر از ابی مالک.

[صفحه ۵۷]

آیه چهارم

"آیا کسی که وعده نیکو به او دادیم و او آن وعده را در مییابد مثل کسی است که او را از لذائذ زندگی دنیا بهره مند ساختیم و سپس در دوره قیامت در زمره احضار شدگان (بمحکمه کیفر الهی) است "؟!

و احدی از طرین " سدی " روایت کرده که این آیه شریفه درباره عمار و ولید بن مغیره (دو شخصیت متضاد) نازل شده است.

آیه پنجم

"آیا کسی که مرده بوده پس او را زنده گردانیدیم و برایش مشعل هدایتی قرار داده ایم که با آن در میان مردمان راه میپیماید...

"ابو عمر از ابن عباس روایت کرده که این آیه مبارکه اشاره به عمار یاسر است. نزول این آیه را در حق عمار یاسر، ابن ابی شیبه و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ روایت کرده‌اند.

تمجید و ستایشهای پیامبر گرامی درباره عمار یاسر

سخنانی که از رسولخدا (ص) در ستایش و تمجید عماررسیده فراوان است. اینک گوهری چند از آن خرمن:

۱- عبد الله بن عباس از پیامبر خدا (ص) نقل میکند که فرمود: عمار

[صفحه ۵۸]

از سر تا قدمش آکنده از ایمان است، و ایمان به گوشت و خونش آمیخته است.

۲- ابن عساکر از طریق علی (ع) از پیامبر اکرم روایت میکند که فرمود: عمار. خدا از سر تا قدمش را به ایمان آمیخته است و ایمان را به گوشت و خونش آمیخته است، حق (اسلام) بهر سو بگراید او بهمان سوی خواهد گرائید، و برای آتش روا نباشد که چیزی از پیکرش را در گیرد.

۳ "- بزار " از قول عایشه آورده است که درباره هر یک از اصحاب پیامبر خدا (ص) اگر بخواهم‌می توانم چیزی بگویم غیر از عمار. زیرا از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که میفرمود: سراسر وجودش آکنده از ایمان است یا بعبارتی که ابو عمر آورده ": عمار تا پاشنه پایش آکنده از ایمان است " و بعبارتی دیگر " عمار یاسر از لاله گوشش تا پاشنه پایش آکنده از ایمان است.

این روایت را هیثمی در مجمع الزوائد آورده و میگوید: رجال سند این روایت رجال صحیح اند. ابن ماجه از طریق علی ع روایت کرده است ابن دیزیل و نسائی ازطریق عمرو بن شرحبیل... روایت کرده اند. عبد الرزاق و طبرانی و ابن جریر و ابن عساکر نیز نقل کرده اند و ابو عمر بسه شکل در استیعاب روایت نموده است.

۴- ابن ماجه و ابو نعیم از طریق هانی بن هانی آورده اند که گفت:

[صفحه ۵۹]

ما نزد علی (ع) بودیم که عمار وارد شد. علی (ع) به او گفت: خوش آمدی ای پاک منزه گشته از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که میفرمود: عمار سراسر وجودش از ایمان آکنده است.

۵- ابن سعد آورده‌است که عمار با حق است و حق با عمار، حق بهر سو بگراید عمار بهمان سو خواهد گرائید، و قاتل عمار در آتش (دوزخ) خواهد بود.

طبرانی و بیهقی وحاکم نیشابوری از طریق ابن مسعود از پیامبر (ص) روایت کرده اند که هر گاه مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه‌همراه حق خواهد بود. این روایت را ابن کثیر در تاریخش و سیوطی در جامع الکبیر و کتاب دیگرش آورده است.

ابراهیم بن حسین بن دیزیل در شرح حال‌علی (ع) آورده است که مردی نزد ابن‌مسعود آمده پرسید: اگر آشوب داخلی رخ داد بنظر تو چه باید بکنم؟

گفت: باید به قرآن تمسک جوئی پرسید: اگر مردمی آمدند که " هر دو دسته در حال کشمکش " به قرآن دعوت میکردند در آنصورت چه کنم؟

جواب داد: من از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که میفرمود: هر گاه مردم با هم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق خواهد بود "یعنی به جبهه ای بپیوندید که عمار یاسر در آن است. "

ابو عمر در استیعاب از طریق حذیفه از پیامبر (ص) روایت کرده است که " پسر سمیه را داشته باشید، زیرا تا بمیرد حق را ترک نخواهد کرد ". یا

[صفحه ۶۰]

فرمود ": او بهر سو که حق بگراید می گراید"

۶- ابن ماجه از طریق عایشه از پیامبر (ص) روایت کرده که " عمار هر گاه دو کار به او عرضه و پیشنهاد شود محال است آن را که به هدایت نزدیکتر است انتخاب نکند " یا بعبارتی که احمد حنبل از طریق عبد الله بن مسعود نقل کرده " پسر سمیه هرگز نشد که دو کار به او عرضه و پیشنهاد شود (یا میان دو کار مخیر شود) و آن راکه به هدایت و حق نزدیکتر است انتخاب‌نکند، " و بعبارتی دیگر از طریق عایشه ": اگر میان دو کار مخیر شود حتما آن را که به هدایت و حق نزدیکتراست انتخاب میکند ". و بصورتی که ترمذی روایت کرده ": عمار نشد که میان دو کار مخیر شود و آن را که به هدایت و حق نزدیکتر است انتخاب نکند."

۷- ترمذی از قول علی (ع) نقل میکند که فرمود ": عمار از پیامبر (ص) اجازه ورود خواست. فرمود: او را بدرون آورید. خوش آمدی ای پاک منزه گشته " همین را طبرانی و ابن شیبه و احمد حنبل و بخاری و ابن جریرطبری و حاکم نیشابوری و شاشی و سعید بن منصور و ابو نعیم و بغوی و ابو عمر

[صفحه ۶۱]

و ابن ماجه و ابن کثیر و ابن دیبع و عراقی و سیوطی روایت کرده‌اند.

۸- از انس بن مالک از پیامبر (ص) روایت شده است که " بهشت مشتاق چهار تن است: علی بن ابیطالب، عماریاسر، سلمان فارسی و مقداد ".

بعبارتی که ترمذی و حاکم نیشابوری و ابن عساکر آورده اند ": بهشت مشتاق سه نفر است: علی و عمار و سلمان".
یا بصورتی که ابن عساکر آورده ": بهشت مشتاق سه نفر است: مشتاق علی وعمار و بلال"
۹- (بزاز) از طریق علی (ع) از پیامبر (ص) روایت کرده است که " خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که بسوزاند " یا بطوریکه ابن عساکر آورده:
"خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که آنرا بخورد یا متعرض شود"
۱۰- ابن هشام از پیامبر گرامی (ص) روایت میکند که فرمود ": آنها را چه نسبتی است با عمار؟ او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها او را به دوزخ "... ابن ابی الحدید و ابن کثیر همین روایت را باین عبارت آورده اند:
"قریش را چه نسبتی است با عمار: او آنها را به بهشت می خواند و آنها او

[صفحه ۶۲]

را به دوزخ، قاتل عمار و کسی که اسلحه و جامه اش را برگیرد در دوزخ خواهد بود."
۱۱- طبرانی و ابن عساکر از طریق عایشه روایت کرده اند که " پیامبر فرمود: بسا انسان که لباسی جز دو جامه کهنه ندارد و اگر بقسم از خدا چیزی بطلبد حتما به او خواهد بخشید و از آنجمله عمار بن یاسر است."
۱۲- احمد حنبل از طریق خالد بن ولید از پیامبر اکرم (ص) روایت کرده که " هر کس با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی خواهد کرد، و هر که نسبت به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید) حاکم نیشابوری و ذهبی و هیثمی این حدیث راصحیح شمرده اند.
باین صورت هم آمده که " هر کس به عمار دشنام دهد خدا اورا دشنام خواهد داد و هر که با عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید، و هر که عمار را نادان شماردخدا او را نادان خواهد شمرد " و این را حاکم و ذهبی صحیح شمرده اند.
و این صورت دیگری از آن است ": هر کس به عمار دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد و هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید" و این را حاکم و ذهبی صحیح شمرده اند.
احمد حنبل باین عبارت نقل کرده است ": هر که با عمار دشمنی ورزد خدای عز و جل با او دشمنی خواهد ورزید، وهر که نسبت به وی کینه بورزد خدای عزو جل با او کینه میورزد، و هر که اورا دشنام دهد خدای عز و جل او را دشنام خواهد داد".

[صفحه ۶۳]

حاکم نیشابوری و ابن نجار و ابن عساکر و طبرانی با عباراتی مشابه روایت کرده اند. و جمعی کثیر از حدیثدانان و اساتید فن حدیث آن را آورده اند.
۱۳- از حذیفه " صحابی معروف پیامبر (ص) روایت شده که از او پرسیدند: حالا که عثمان کشته شده چکار کنیم؟ جواب داد: با عمار باشید.
گفتند: عمار از علی (علیه السلام) جدا نمیشود. گفت: حسد بیش از هر چیز انسان را نابود میسازد، و حقیقت این‌است که نزدیکی عمار با علی سبب میشودکه شما از عمار دوری کنید. در حالیکه بخدا قسم علی آنقدر بر عمار برتری دارد که ابر از خاک فاصله دارد، عمار از نیکان است)

۱۴- عبد اللهبن جعفر (طیار) میگوید ": کسی را ندیده ام که مثل عمار یاسر و محمد بن‌ابی بکر دوست نداشته باشد که حتی یک لحظه در برابر خدا نافرمانی نماید و بقدر یک مو از راه حق انحراف پیدا کند."

۱۵- ابشیهی در کتاب (مستطرف) از پیامبر (ص) روایت میکند ": در جنگ احد جبرئیل بخدمت پیامبر (ص) فرود آمد (و درباره یارانش می پرسید)، تا رسید به این سوال: این که دربرابرت از تو دفاع و پاسداری میکند کیست؟

فرمود: عمار یاسر است. گفت: او را به بهشت مژده بده آتش بر عمار حرام گشته است"

[صفحه ۶۴]

رفتار ناشایست با عمار یاسر

با مطالعه آیات و احادیثی که گذشت مسلم میشود که رفتار خشن و زننده ای که با عمار یاسر شده سخت ناروا بوده است، و هیچکس نمی تواند آنرا توجیه و تایید نماید. اگر کسی مدعی شود که خلیفه بقصد تادیب چنین رفتار زشت و ناروائی مرتکب گشته است باید توجه کند کسی را تادیب میکنند که سوء ادبی از او سر زده باشد یا سخنی بباطل و بهتانی بر زبان آورد، یا حرفی بر خلاف حق یا مخالفت احکام و شریعت اسلام گفته باشد و میدانیم که مقام عمار اجل از اینها است و او فقط دعوت به حق کرده و به رویه و تعالیم اسلام خوانده و از ستمی که بردیگران رفته نالیده و شکایت نموده و به وصیتی که باو شده و ملتزم به ادایش بوده عمل کرده است یا نامه ای را که گروهی از مومنان و پارسایان و اصحاب پیامبر (ص) نوشته و در آن امر بمعروف و نهی از منکر کرده اند به زمامدار رسانده است. آیا کدامیک از اینها در شریعت اسلام ممنوع و جرم‌است که خلیفه خواسته عمار را بخاطر انجامش تادیب نماید و به راه راست اسلام باز آورد؟ مگر خلیفه صاحب اختیار جان مردم است تا چنانکه خود راصاحب اختیار اموال عمومی مسلمانان میپنداشت در جانشان بدلخواه دخل و تصرف کند و با این کار دل بلهوس اطرافیانش را شاد سازد؟ مگر حکومت اسلامی استبدادی و دیکتاتوری است یا سلطنت که بمقتضای آن مردان پاک و اصلاح طلب را بزنند و شکنجه دهند؟

وانگهی اگر خلیفه خود را وظیفه دار تادیب و کیفر خلافکاران میدانست چرا کسانی مثل عبید الله بن عمر، و حکم ابن ابی العاص، و مروان بن حکم،

[صفحه ۶۵]

و ولید بن عقبه، و سعید بن عاص، و تبهکاران دیگری را که همگی مستحق کیفر بودند و بارها واجب شد که احکام‌کیفری اسلام در موردشان اجرا شود واگذاشت و حتی سعی میکرد دلشان را بدست آورد و از خزانه مسلمین به آنهامی بخشید و از آنها دفاع میکرد و آنها را بر جان و مال مردم مسلط مینمود و به مقام فرماندهی سپاه و استانداری میگماشت؟ آری او همه کیفرها و تادیب ها را گذاشته بود برای مردان صالح و نیکوکار و خیرخواهو اصلاح طلبی مثل عمار یاسر و ابوذر غفاری و ابن مسعود و یارانشان.

هر گاه در اعمال و رفتار عثمان دقت کنیم در می یابیم که برای هیچیک از مردان بزرگ و صالح و خیرخواه ملت اسلامی ارزش و احترامی قائل نبوده است، حتی‌بارها نسبت به امیرالمومنین علی (ع) جسارت روا داشته است، و دیدیم که به مولای متقیان میگوید: تو بیش از او مستحق تبعیدی یا میگوید: هیچ گردنکشی نیست که تو را نردبان و وسیله مخالفت نساخته و تو را پشت و پناه خویش ننموده باشد. و مقصودش ازگردنکشان ابوذر و عمار و امثال ایشان‌است، و امام (ع) را وسیله و همدستو پشت و پناه گردنکشان

میشمارد. و این بهتانی عظیم و نابخشودنی است در حق امام و مولای مومنان و اصحاب عظیم‌الشانی چون ابودر و عمار.
گوئی هیچگاه مصاحب پیامبر اکرم (ص) نبوده و هرگز سخنان آن حضرت را که بارها در حق علی (ع) فرموده نشنیده است، آن‌تمجیدها و تقدیرها را که در حضور اصحابش یا در انجمن و اجتماع آنان و در حوادث و جنگهای گوناگون بر زبان مبارکش جاری ساخته است، یا پنداری، فداکاریهای آن قهرمان دلیر را در سخت‌ترین و تاریکترین موقعیتهای حساس اسلام بچشم ندیده و ندیده که وقتی همه یاران پیامبر (ص) از برابر دشمن گریخته اند

[صفحه ۶۶]

یکتنه ایستاده و در دفاع از آئین مقدس اسلام و رهبرش جان فشانده است و آندم که همه اسلام و پیامبرش را واگذاشته اند او به هولناک ترین پاسداری کمر بسته و در این راه جز به خدا و حفظ آئینش بهیچ نیندیشیده است.
گروهی مدعیند که خلیفه حافظ قرآن بوده و گاه در نماز شب همه قرآن را در یک رکعت می خوانده است. اگر این ادعا راست هم باشد، می پرسم آیا در این قرائتها هیچ به آیه تطهیر بر نخورده و ندانسته که مولای متقیان یکی از آن‌پنج تن است که آیه شریفه بدان اشارت میورزد؟ یا به آیه مباهله بر نخورده. که دلالت بر این دارد که علی (ع) بمنزله جان و خود پیامبر (ص) است؟ چگونه باین آیات توجه ننموده و به آیات شریفه دیگری که در حق مولای ما علی است و عبد الله بن عباس- که علامه امت اسلام لقب یافته آنها را به سیصد آیه بالغ شمرده است؟ یا از توجه به معانی آنها غفلت داشته است؟یا از پر خوانی عقلش از التفات به معانی گرانقدر آیات بازمانده است؟ یا می فهمیده که چه می خواند اما..؟!
من نمیدانم ابن حجر و ابن کثیر و امثال آنها که حرفها و کارهای ناروای‌عثمان را در مورد ابوذر و ابن مسعود و مالک اشتر اینطور توجیه میکنند که آزاد بیان آنان سبب میشد که ابهت و شکوه خلافت از بین برود و کسر شانی برای خلیفه پیش آید حرفهای زشت و ناروای عثمان را نسبت به مولای متقیان چگونه توجیه توانند کرد؟ اینها که انجام وظیفه امر بمعروف و نهی از منکر ابوذر و عمار و ابن مسعود را مایه کسر شان خلیفه میشمارند و ندیده میگیرند که صلاح امت و ماهیت اسلام و رویه حکومت بسته‌به انجام این وظیفه مقدس اسلامی است آیا در مورد جسارتهای عثمان به امیرالمومنین علی (ع) نیز وابستگی کورکورانه و تعصب جاهلی وادارشان میسازد که همان توجیهات

[صفحه ۶۷]

گستاخانه را تکرار نمایند؟ از ماندن‌علی (ع) در مدینه چه مفسده ای ببارمیاید و در تبعید امام کدام مصلحت عمومی اسلامی نهفته بوده است؟ مگر علی (ع) خود عین صلاح و مصلحت محض نیست؟ مگر مصالح عمومی و فردی را کسی جز او تشخیص میداد و یا پاسداری میکرد؟ ابهت و شکوهی که با اقامت و وجود امیرالمومنین علی (ع) آن مظهرفضیلت و پاکی و دانش و صلاح و اصلاح و ایمان، زائل شود زوال و عدمش به زوجود است بخدا قسم اگر مدافعان متعصب عثمان میتوانستند برای تبرئه او ساحت مقدس امام (ع) را بهمان بهتانها که در حق ابوذر و عمار و ابن‌مسعود روا داشتند میالودند، اما نتوانستند...
حقیقت این است که عثمان اگر گوش به نصایح خیرخواهانه وراهنمائیهای مصلحت آمیز امام (ع) سپرده بود نه به پرتگاه گمراهی و ستمو جنایت می افتاد و نه ابهت و شکوه خلافت میکاست، و هم خود معزز و شکوهمند میبود و هم امت اسلام، ولی چه فایده...!
خدای حکیم و مقتدر ازدرون و برون هر کس آگاه است، و مسلم است که پاره ای افراد، دنیا دوستند و برای کسب لذائذ و بهره

هـای دنیوی بهر جنایت و گناه و توجیه غرض آلود وناروا دست میالاینـد، ولی بایـد دانست که صـحنه سـهمگین رسـتاخیز و دادگاه عدل‌الهی در انتظار است.

[صفحه ۶۸]

عثمان مردان پاکدامن و اصلاح طلب کوفه را به شام تبعید میکند

اشاره

بلاذری مینویسد ": چون عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه را از (استانداری) کوفه بر کنار ساخت آنرا به سعید بن عاص سپرد و باو دستور داد که بـا مردم مـدارا نمایـد. بهمین سبب بـا قاریان قرآن کوفه و با معاریف آن نشـست و برخاست میکرد و با آنان انجمن داشت، و این اشـخاص با او انجمن میکردند: مالك اشتر، زید بن صوحان، صعصـعه بن صوحان، حرقوص بن زهیر، جندب بن زهیر ازدی، شـریح بن اوفی، کعب بن عبـده- و او مردی زاهـد و عابد بود و هم اوست که بدست بسـر بن ارطاه (سـردار سـفاك معاویه) کشـته شد عدی به حاتم طائی، کدام بن حضری، مالك بن حبیب، قیس بن عطارد، زیاد بن خصفه، یزید بن قیس ارحبی، و عده ای دیگر. یکوقت همه اینها با او جمع بودند ونماز عصر را خوانده که با هم به گفتگو پرداختند و سخن به زمینهای حاصلخیز میان کوفه و بصـره (بین النهرین) کشـید و زمینهای دامنه کوهسـتان، و گفتند که زمین بین النهرین بر زمینهای کوهسـتان برتری دارد، زیرا همه آنچه در مزارع کوهستان میروید در آن میروید بعلاوه نخل. آن که حرف این زمینها را پیش کشید حسان بن محدوج ذهلی بود. در این هنگـام عبـد الرحمن بن خنیس اسـدی رئیس شـهربانی گفت: خیلی دلم میخواست‌که آن زمینهـا (زمینهـای عراق) مال اسـتاندار (یعنی سعید بن عاص) میبودو شما زمینهائی بهتر از آن

[صفحه ۶۹]

میداشتیـد. مالـك اشتر به او گفت: برای اسـتانداری زمینهائی بهتر از این آروز کن، اما حق نـداری آرزو کنی که زمینهای ما مال او باشـد. عبد الرحمن گفت: آرزوی من چه ضـرری برای تو دارد که اخمهایت را درهم میکشـی، بخدا اگراسـتاندار تصـمیم بگیرد آن زمینها را تصاحب میکنـد. مالك اشتر گفت: بخدا اگر تصـمیم هم بگیرد هرگز موفق نخواهد شد. سـعید بن عاص از این گفتگو در خشم شده و گفت: زمینهای حاصلخیز میان کوفه و بصره حق قریش است.
مالـك اشتر اعتراض کرد که " آیـا آنچه را خـدا بقـدرت نیزه های ما بتملك ما درآورده میخواهی ملك خودت و قبیله ات سازی؟ بخدا اگر کسـی باین صدد برآید چنان ضـربه ای خواهد خورد که سـرنگون گردد، " این را گفت و به عبد الرحمن بن خنیس پرید اما او را جدا کردند.
سعید بن عاص این ماجرا را به عثمان گزارش کرد و نوشت ": با وجود مالك اشتر و دوسـتانش که به قاریان و اساتید قرآن معروفند اما مشتی ابله انـد من در کوفه از عهـده کوچکترین کاری بر نمیایم ". عثمان در جواب دسـتور داد که آنها را به شام سوق بده. و به مالـك اشتر نوشت ": من میـدانم‌که تو نیتی در درون داری که اگر آشـکارش کنی ریختن خونت جـایز خواهـد بود. فکر نمیکنم تا صدمه کشنـده ای بتو نرسـیده دست از کارهایت برداری. بمحض این که نامه ام بتو رسـید بطرف شام حرکت کن چون اهالی کوفه

را فاسد کرده ای؟ سعید بن عاص، مالک اشتر وهمه کسانی را که با او در حمله و انتقاد شرکت داشتند و عبارت بودند از: زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، عائد بن حمله، کمیل بن زیاد، جندب بن زهیر، حارث بن عبد الله، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس نخعی، و اصعربن قیس حارثی، تبعید کرد.

این اساتید قرآن که اهل کوفه بودند و به شام تبعید شدند در دمشق نزد

[صفحه ۷۰]

عمرو بن زراره اقامت کردند. معاویه با آنان بخوبی رفتار نمود و آنها را گرامی داشت تا گفتگوئی میان او و مالک اشتر در گرفت که به خشونت کشید، و بر اثر آن معاویه او را زندانی کرد. پس عمرو بن زراره برخاسته گفت: اگر او را زندانی کنی کسی پیدا خواهد شد که ترا از آن باز دارد. معاویه دستور داد تا عمرو را نیز زندانی کردند. دیگران مداخله کرده به معاویه گفتند: با ما که در جوار تو هستیم بخوبی رفتار کن. و دیگر هیچ نگفتند. معاویه پرسید: چرا دیگر صحبتی نمیکنید؟ زید بن صوحان جواب داد که از سخن چه فائده؟ اگر ستمی از ما سر زده بدرگاه خدا توبه می کنیم، و اگر ستمدیده ایم از خدا ایمنی مسئلت می کنیم. معاویه گفت: تو مرد راستگوئی هستی. و اجازه داد به او که به کوفه باز گردد، و به سعد بن عاص نوشت ": من به زید بن صوحان اجازه دادم که به خانه اش در کوفه باز گردد چون دیدم مردی با فضیلت و معتدل و با ایمان است. بنابراین تو هم با او خوشرفتاری کن ودست از آزارش باز دار، و به او روی خوش نشان بده و محبت کن. زیرا بمن تعهد داد که هیچ کار ناخوشایندی از او سر نزند".

زید بن صوحان از معاویه تشکر کرد و در موقع خداحافظی از معاویه تقاضا کرد آنها را که زندانی نموده آزاد سازد- و آزاد ساخت.

به معاویه خبر رسید که عده ای‌از اهالی دمشق با مالک اشتر و دوستانش می نشینند و به بحث و استفاضه می پردازند. پس به عثمان نوشت ": تو کسانی را پیش من فرستادی‌که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده اند. و خاطرم هیچ آسوده از این نیست که مردم تحت فرمانم را به عدم اطاعت وادارند و چیزهائی به آنهایاد بدهند که هنوز یاد نگرفته اند و در نتیجه راهرویشان به ناراهواری بدل‌شود و امنیت موجود جای خود را به شورش بدهد ". عثمان

[صفحه ۷۱]

در جواب دستور فرستاد که آنان را به " حمص " سوق دهد- سوق داد. و فرماندار آن شهر عبد الرحمن بن خالد بن ولید بن مغیره بود. گفته اند عثمان نوشته است که آنها را بکوفه برگرداند ولی سعید بن عاص دوباره اظهار ناراحتی کرده است، در نتیجه عثمان دستور داد آنان را به " حمص " سوق دهند- و به آن شهر ساحلی (سوریه) درآمده اند ".

تفصیل ماجرا

از عثمان بدعتهائی سر زد که مشهور است و همه میدانند. یاران پیامبر (ص) او را بعلت آن مورد انتقاد و نکوهش قرار دادند. ازقبیل اینکه بنی امیه مخصوصا آنعده ازامویان را که زشتکار و ابله و بی دین و ایمان بودند به فرماندهی سپاه و استانداری میگماشت، و اموال عمومی را به آنها حواله میداد و می بخشید، و رفتار ناروائی که با عمار و ابوذر و عبد الله بن مسعود کرد و سایر کارهائی که در اواخر خلافتش مرتکب گشت. بعد اینطور اتفاق افتاد که وقتی ولید بن عقبه استاندار کوفه بودو دیدند و شهادت دادند که

شراب خورده‌است عثمـان او را بر کنار کرد و سـعید بن عاص (اموی) را بجایش منصوب ساخت. سـعید به کوفه رفت و عـده ای از اهالی آنجا را برای همنشینی و مصاحبت‌برگزید که با او انجمن مینمودند. روزی سعید بن عاص گفت:
زمینهـای حاصـلخیز عراق بوسـتان قریش و بنی امیه‌است. مالـک اشتر نخعی در جوابش گفت: پنداشـته ای زمینهای حاصـلخیزی که خدا بقدرت شمشیرهایمان به غنیمت و مالکیت مسلمانان درآورده بوستان تو و قبیله تو است؟ رئیس

[صفحه ۷۲]

شهربانی کوفه گفت: حرف استاندار را رد میکنی؟ و حرفهای خشن زد.
پس مالـک اشتر به جمـاعتی از نخعیـان (افراد قبیله اش)و اشـراف و بزرگان کوفه که در اطرافش بودنـد گفت: نشـنیدید چه گفت؟ پس آنان در حضور سـعید بن عاص بر او حمله‌بردنـد و او را بشـدت کوفتنـد و پایش راکشـیدند. این عمل بر سـعید بن عاص گران آمـد، و انجمن بـا آنان را ترک کرد و دیگر به آنان اجازه همصـحبتی نـداد. در نتیجه، آنان در انجمنهای خود باو بـد میگفتنـد و از انتقـاد و حمله به او به انتقـاد عثمـان می پرداختنـد و مردمی بسـیار بـدورشان فراهم میامـد، تـا کارشان بالا گرفت وخطرناک گشت. چنانکه سـعید بن عاص وضـعشان را به عثمان گزارش داد. عثمان نوشت که بشام سوق دهد تا اهالی‌کوفه را فاسد و شورشی نکنند. و به معاویه که استاندار شام بود نوشت:
"عده ای از اهالی کوفه را که تصـمیم داشـتند شورش برپا کنند به قلمرو تو سوق کرده ام. اگر دیدی براه میایند با آنها خوشـرفتاری کن و به شـهر و دیارشان باز گردان. این جماعت که عبارت بودنـد از: مالک اشتر، مالک بن کعب ارحبی اسود بن یزیـد. علقمه بن قیس و صعصـعه بن صوحان و دیگران به‌دمشق نزد معاویه رسـیدند یکروز آنها را جمع کرد و چنین گفت ": شـما عـده ای از عرب هستید که هم شمشـیر زنید و هم سـخنور. بوسـیله اسلام به افتخار وبرتری نائل آمدید و بر ملتهای دیگر چیره گشتید و میراث آنها را بـدست آوردیـد. اطلاع پیـدا کرده ام که از قریش بدگوئی کرده و با زمامدارانی که‌از قبیله قریشـند عداوت ورزیده اید. اگر قریش نبودند شـما ذلیل و بیچاره بودید. زمامداران شـما برای شـما سپر و پوششند بنابراین دست از آنها بر ندارید. زمامداران شما اگر ستم ببینند صبر و تحمل نشان میدهند و بخاطر شما حرفهای عتاب آمیز را بر خویش

[صفحه ۷۳]

هموار مینمایند. بخدا اگر دست از این کارهاتان بر ندارید خدا شـما را گرفتار کسانی خواهد کرد که انواع ذلت و خواری را بر شما تحمیـل میکننـد و اگر تحمل هم نشان دهیـد باز از شـما سپاسـگزار نخواهنـد بود، بعلاوه شـما در تمام جنایات و مظالمی که در حق مردم در زمان حیات وبعد از مرگ شما مرتکب شوند شریک خواهید بود ".
صعصـعه بن صوحـان در جواب گفت ": امـا دربـاره قریش، حقیقت این است که در دوره جـاهلیت قریش بیش از سایر قبائل عرب نفرات و قدرت نداشته است، و بعضی از قبائل عرب هم پر شمارتر از آن بوده اند و هم قدرتمندتر ".
معاویه گفت: تو سـخنگوی این عده هستی، و می بینم عقل نداری حالا شـما را شـناختم و فهمیدم آنچه سـبب شده که مغرور شوید کم عقلی است.
من از عظمت اسـلام سـخن میگویم وشـما در جواب از جاهلیت یاد میکنیـد. خـدا آنهائی را که شـما را بزرگ کردند ذلیل کند. در سخنم دقت کنید و بفهمید، و فکر نمی کنم بفهمید قریش در دوره جاهلیت و نیز در دوره اسـلام فقط بوسیله خدای یگانه به قدرت

و عزت‌رسید. پرشمارتر و مقتدرتر از سایر قبائل عرب نبود، بلکه از لحاظ تبار نجیب تر و از لحاظ کردار و اخلاق گرانمایه تر و از لحاظ مردانگی بالاتر از همه قبائل عرب بود. در دوره جاهلیت که مردم یکدیگر را می بلعیدند قریش در سایه خداپرستی ایمن و در امان می زیست و خدا او را به حرمی ایمن نشانید در حالیکه دیگر مردمان از اطراف آن ربوده میشدند و به اسارت می رفتند. آیا از عرب و غیر عرب یا مردم سیاه و سرخ پوست کسی‌را می شناسید که روزگار در شهر و حریمش بر او مصیبت و بلائی نازل نکرده باشد جز قبیله قریش؟ جز قریش که نشد کسی بد خواهش شود و خدا

[صفحه ۷۴]

او را ذلیل نسازد. تا آنگاه که خدای متعال اراده فرمود کسانی را که با پیروی دینش به عزت رسیده اند از خواری دنیا و بد عاقبتی آخرت برهاند، و بهمین جهت بهترین آفریده اش را برگزید و سپس برایش اصحابی برگزید که نیکوترین آنان قریش بودند. آنگاه این دولت را بر پیکر ایشان استوار ساخت و خلافت را بانان اختصاص داده چنانکه حکومت فقط با ایشان است. خداکه دوره جاهلیت و هنگامی که قریش کافر بودند آنها را حفظ و حراست نمود مگر ممکن است حال که بدین او هستند حفظ و حمایتشان ننماید؟ مرگ بر تو وپیروانت.

تو ای صعصعه شهر تو بدترین‌شهرهاست، از لحاظ محصولات گندترین محصولات را دارد، گود است، همسایگان پستی دارد، دایما در آن شربپا میشود، هیچ نجیب زاده ای در آن اقامت نکرده است، و هر آدم فرومایه ای که در آن اقامت نماید اقوام مختلف‌با هم بکشمکش بر می خیزند و بردگان ایرانی شورش میکنند، و تو در میان قومت از همه بدتری آیا پس از آنکه اسلام ترا بمقامی نمایان رسانید و بااقوام و ملتها معاشر ساخت درصدد برآمده ای که دین خدا را کج و دگرگونه سازی و به گمراهی روی؟ این کار، نه بر قریش ضرر میزند و نه آنها را از مرتبه بلندشان فرو می آردو نه باعث میشود از انجام وظائفی که بعهده دارند باز مانند. شیطان از شما غافل نیست، مایه شرارت را در شما یافت و شما را بوسیله مردم فریفت، و هم او شما را بر زمین خواهد زد. از روی شرارت هر کاری بکنید نتیجه اش‌این خواهد بود که شری بدتر و ننگ آورتر گریبانتان را بگیرد. بشما اجازه میدهم هر جا می خواهید بروید. خدا بوسیله شما بهیچکس نه نفعی میرساند و نه ضرری. شما آدمهائی نیستید که بتوانید نفع یا ضرری بکسی برسانید. اگر طالب نجات و رستگاری هستید با جامعه (دولت) باشید و نگذارید عشرت و نعمت

[صفحه ۷۵]

شما را به سرکشی بکشاند، زیرا غروری که نتیجه کثرت نعمت است هرگز خیر و صلاح‌بار نخواهد آورد. هر جا می خواهید بروید. من درباره شما به امیرالمومنین (عثمان) خواهم نوشت ".و به عثمان نوشت ": عده ای پیش من‌آمده اند که نه عقل دارند و نه دین، از عدالت رنجیده خاطرند، بهیچوجه خدا را در نظر نمیگیرند، و از روی دلیل و برهان سخن نمی گویند، بلکه تمام همشان متوجه بر پا کردن آشوب است. خدا آنها را می آزماید و رسوا میسازد، و آدمهائی نیستند که از خطرشان بترسیم، و قدرت و امکاناتی بیش از کسانی که قبیله و ملتی دارند در اختیارشان نیست. بالاخره میگویم که آنها را از شام بیرون ببر ".

حسن مدائنی روایت کرده است که معاویه در شام با آنان جلساتی داشته و نطقها و گفتگوها در آن انجام گشته است، و معاویه از جمله به آنها گفته است": قریش دانست که ابوسفیان از همه افرادش بزرگوارتر و نجیب زاده تر است‌جز از پیامبر خدا (ص) زیرا او را برگزید و گرامی ساخت و اگر ابوسفیان پدر همه آدمها میبود همه شان حلیم و بردبار از کار در می آمدند "!

صعصعه بن صوحان در جوابش میگوید ": دروغ گفتی. انسانها پدری بهتر از ابوسفیان داشتند، پدری که خدا بقدرتش بیافرید و از معنویاتش در او دمید و به فرشتگان فرمان داد تا بر او سجده آرند. اما از میان فرزندانش‌برخی نیکوکار درآمدند و بعضی بدکار، برخی هوشمند و عده ای احمق و نابخرد " و نیز روایت کرده که در یکی از همین جلسات معاویه بانان گفت ": جواب نیکو دهید با آرامش بیندیشید و دقت نمائید و نظری را که برای خودتانو مسلمانان مفید تشخیص میدهید ابراز دارید و آنرا از من بخواهید، و از من اطاعت کنید ". صعصعه بن صوحان گفت: تو این شایستگی را نداری که ازتو

[صفحه ۷۶]

اطاعت کنیم، و نه اطاعت ما از تو در دستوراتی که بر خلاف حکم خدا صادر میکنی میتواند افتخار و عظمتی برایت فراهم آورد.

معاویه: اولین حرفی که زدم این بود که سفارش کردم از خدا بترسید و از او اطاعت کنید و وحدت ملی را حفظ نمائید و زمامدارانتان را احترام و از آنان اطاعت کنید.

صعصعه: اگر توبه کرده- و به حق و قانون اسلام باز آمده- ای بتو دستور میدهم که از حکومت کناره گیری کنی، زیرا در میان مسلمانان کسانی هستند که بیش از تو شایسته تصدیق حکومتند، کسانی که پدرشان خدماتی بیش از پدرت به اسلام کرده است و خودشان قدمهائی بهتر از تو در راه اسلام برداشته اند.

معاویه: من در راه اسلام قدمهائی برداشته ام. اگر کسانی باشند که قدمهائی بهتر از من در راه اسلام برداشته باشند، ولی امروز هیچکس نیست که در انجام و اداره کاری که اکنون بعهده دارم بیش از من قدرت و کفایت داشته باشد. حتی این عقیده عمر بن خطاب بود. زیرا اگر کسی با کفایت تر و با قدرت تر از من وجود میداشت هرگز عمر برای خاطر من یا دیگری از انتصاب او باین مقام خودداری نمی نمود. از آن هنگام هیچ کاری از من سر نزده که مستلزم بر کناری من از این مقام باشد. اگر امیرالمومنین (عثمان) چنین کاری ازمن دیده بود بمن مینوشت و من از استانداری او استعفا میکردم، و اگر خدا چنین مقدر سازد که او چنین کاری کند امیدوارم که تصمیمش دائر بر انتصاب دیگری بخیر و مصلحت باشد. بنابراین عاقلانه تر و آرامتر حرف بزنید. زیرا نیت و باطن من با نیت وباطن شما خیلی فرق دارد. کار و نظر من بفرمان شیطان نیست. بجان خودم اگر کارها به رای و نظر و هوش شما میبود کار

[صفحه ۷۷]

مسلمانان حتی یکشبانه روز هم روبراه نمیبود. به راه حق و خیر برگردید و خیرخواهانه حرف بزنید.

گفتند: (تو شایسته- حکومت و استانداری و فرمانروائی- نیستی.)

معاویه: بخدا قسم خدا جهشها و کیفرهائی دارد و من از این برای شما نگرانم که در برابر خدای رحمان نافرمانی کنید و از شیطان پیروی نمائید، و در نتیجه آن در دنیا و آخرت بذلت بیفتید.

چون سخن معاویه باینجا رسید به او پریدند و سرو ریشش را گرفتند و کشیدند. معاویه گفت ": به اینجا کوفه نیست که چنین می کنید. بخدا اگر مردم شام ببینند با من که امام و زمامدارشان هستم چنین رفتاری میکنید نمی توانم جلوشان را بگیرم و حتما شما را خواهند کشت. بجان خودم همه کارهاتان شبیه یکدیگر است ". آنگاه برخاسته گفت: بخدا تازنده ام هرگز با شما جلسه نخواهم کرد. و به عثمان نوشت ": بسم الله الرحمن الرحیم. به بنده خدا عثمان امیرالمومنین، از طرف معاویه بن ابی‌سفیان. پس از درود، ای

امیر المومنین تو عده ای را پیش من فرستاده ای که با زبان شیطان سخن میگویند و آنچه را شیطان تقریر کند بر زبان میاورند. و مدعیند که از طرف قرآن با مردم سخن میگویند. بهمین جهت امر را بر مردم دگرگونه مینمایند.

همه مردم نمی دانند که اینها چه منظوری دارند. و منظوری جزبرپا کردن آشوب و اختلاف انداختن ندارند. اسلام بر آنان گران آمده و رنجانده شان.

شیطان به دلهاشان نفوذ کرده است. بسیاری از مردم کوفه را که با آنها تماس داشته اند فاسد کرده‌اند و اطمینان ندارم که اگر در میان مردم شام اقامت کنند با جادوی سخن و با زشتکاریشان ایشان را نفریبند. بنابراین آنها را به شهرشان باز گردان تا در خانه شان، در شهرشان و همانجا باشند که نفاقشان ظاهر

[صفحه ۷۸]

گشته است. و السلام. "

عثمان در جواب دستور فرستاد که آنها را به کوفه نزد سعید بن عاص باز گرداند. او هم باز گردانیدشان. وقتی بکوفه باز آمدند زبانشان بیش از پیش روان وگویا بود. پس سعید از وضع آنان به عثمان شکایت برد، و عثمان به او نوشت‌که نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید که فرماندار " حمص " بود بفرستد آنان‌عبارت بودند از: مالک اشتر، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان و برادرش صعصعه، جندب بن زهیر، حبیب بن کعب، عروه ابن جعد و عمروبن حمق خزاعی.

عثمان بن مالک اشتر ودوستانش نوشت ": پس از درود، من شما را به " حمص " تبعید کرده ام. بنابراین بمحض رسیدن نامه ام بطرف آن‌شهر روانه شوید، زیرا شما نباید آسیبی به اسلام و مسلمانان وارد آورید. و السلام. "

مالک اشتر چون این نامه را خواند گفت ": خدایا هر کدام از ما را که نظرش نسبت بمردم بدتر است و در رفتار با مردم بیش از دیگری بر خلاف حکم خدا عمل کرده بزودی گرفتار بلا- گردان " سعید این سخن را نیز به عثمان گزارش داد. مالک اشتر و دوستانش به (حمص) رفتند. عبد الرحمن بن خالد آنان را در کناره دریا جا داد و برای ایشان جیره ای (یا مواجبی) مقرر نمود.

(واقدی) میگوید ": عبد الرحمن بن خالد پس از آنکه چند روزی آنان را اقامت داده و خوراکی برای ایشان مقررکرد فرا خواندشان و گفت: ای شیطان زادها نه سلام و نه علیک شیطان از کردارش پشیمان شده اما شما هنوز بساطگمراهگری خود را جمع نکرده اید. خدامرا بزند اگر شما را اذیت نکنم آی گروهی که نمی دانم عربید یا عجم نمی دانم به من هم همان حرفهائی را میخواهید بزنید که به معاویه زدید؟ من پسر خالد بن ولیدم پسر

[صفحه ۷۹]

کسی که تجارب سهمگین و دشوار را از سر گذرانده است. من پسر کسی هستم که مرتدان را بخاک و خون کشید. بخدا ای پسر صوهان اگر بمن خبر برسد که یکی از اطرافیانم با مشت بر بینی ات کوبیده و تو سرت را عقب کشیده ای چنان بلائی بر سرت بیاورم که روزگارت‌سیاه شود. یکماه در آنجا اقامت داشتند، و هر گاه عبد الرحمن سواره بجائی میرفت آنها را همراه می برد، و به صعصعه میگفت: ای زنا زاده کسی که با خوشرفتاری اصلاح نشود باید با بد رفتاری آدمش کرد. چرا حالا آن حرفهائی را که به سعید بن عاص و معاویه میگفتی نمیگوئی؟ میگفتند: بخدا توبه می بریم. مگر ما چیزی بتوگفته ایم روش او و آنان چنین بود تا روزی گفت: خدا از شما در گذشته است. پس به عثمان نامه ای نوشت و در آن رضایتش را از ایشان جلب نمود و در موردشان

نظر خواست. آنگاه عثمان آنان را بکوفه باز گردانید.

این جماعت بیشترشان مردانی با عظمت بودندکه در پاکی و صلاح و تقوای آنان مردم‌اتفاق نظر داشتند و به بلندی مقام و رفعت شانشان معترف بودند. همین بایدمانع آزار و تبعیدشان میبود و بایستی‌حاکم را وامیداشت که آنان را از شهر و کاشانه شان آواره نکرده و از شهری به شهری نراند و گوش بگزارش هر هرزه بی ایمان و جاسوسی نسپارد، نه این که باستناد خبر مغرضانه ای که جوانی بی سر و پا بدهد آن مردان بزرگ و پاکدامن را کیفر دهد. خدای متعال میفرماید ": اگر آدم زشتکاری برای شما خبری آورد باید

[صفحه ۸۰]

در آن تحقیق کنید مبادا از روی نادانی به عده ای آسیب برسانید و بعدا بر کرده خویش پشیمانی خورید ".

خلیفه وظیفه داشت آن جوان زشتکار هرزه را بخاطر گزارش و خبر مغرضانه اش سخت ملامت و حتی مجازات کند که چرا مردان خداپرست‌را که استاد قرآنند ابله نامیده است، مردانی که پیشوای مردمند و زاهدان خطه خویش و فقیهانی سترگ و مجسمه زهدو تقوی و نمونه عالی فقه و اخلاق و هیچ جرمی نداشته اند جز اینکه تن به خواهشهای آن جوانک بی سر و پا نسپرده‌اند و در شهوت پرستی و جنایاتش شرکت نجسته اند. آیا خلیفه پیش از اینکه حکم تبعیدشان را رقم بزنند تحقیق کرد که میان ایشان با آن جوان هرزه چه گفتگو و بحثی در گرفته و سخن بر سر چه بوده و در آن جلسات چه گذشته است؟ نه، بلکه بجای تحقیق و اطلاع از آن ماجرا و فقط بنا به خواهش آن جوانک سبک- سر کامجو آنهمه صدمه و اهانت و محرومیت را بر آن نیکمردان وارد آورده است. اما دین و دینداری کارش را تقبیح کرده اند و تاریخ از آن در ردیف سیاهکاریهای عثمان یاد نموده است.

ملایمتی که معاویه- در مقایسه با پسر خالد بن ولید- نسبت باین جماعت نشان داد از روی حلم و بنا بر موازین اخلاقی نبود بلکه ملایمتی سیاسی و نفع طلبانه و حساب شده بود. اگر پرخاش میکرد برای این بود که خلیفه از او راضی باشد و بگوید با مخالفانش درشتی نموده است. اگر با آنان بملایمت رفتار میکرد از آن جهت بود که میدانست طرفداران و پیروانی بسیار دارند و طبعی درشت و پرصلابت که خشونت را با انتقام مقابله مینمایند. معاویه خواب

[صفحه ۸۱]

جانشینی عثمان را میدید و بر آن سر بود که مخالفت عامه و اصحاب با عثمان‌رو بشدت نهد و به سقوط وی انجامد تا در گرداب گل آلود حوادث آینده ماهی حکومت خود سرانه را بدام آورد. از همان وقت زمینه چینی میکرد و دل متنفذان را بدست میاورد و هر کس را بنوعی ساکت و خشنود میساخت.

بهمین جهت این جماعت متنفذ را که در میان خلق آبرو و احترامی بسزا داشتند آزادکرد، و پیرو همین نقشه، بعدها عثمان را بهنگام محاصره واگذاشت تا کشته شد (چنانکه بیاید).

عبد الرحمن بن خالد بن ولید که مثل پدرش خشن و تندخو بود بعکس معاویه با آنان‌بسختی و خشونت رفتار کرد. بنابراین، این خشونت و آن ملایمت هر دو غیر اخلاقی و ناپسند بودند. این کرداری ناروا و بیجا بود و آن وسیله ای برای‌یک جنایت سیاسی و جاه طلبی ضد مردمی.

در اینجا مختصری از شرح حال این رجال عالیقدر را میاوریم تا معلوم شود آنچه دشمنان در حقشان گفته اند تا چه حد دور از

انصاف و مردمی و ایمان بوده است، و روشن گردد که " ابن حجر " وقتی مالک اشتر را متهم به‌انحراف از دین میکند تبهکار و بهتانساز است و در دفاع ناروا از عثمان بهر جنایت اخلاقی دست میالاید از جمله آنجا که میگوید: به مجتهد در کارهائی که از روی اجتهاد علمی میکند نمیتوان اعتراض کرد و این ملعون ها که به او اعتراض میکنند نه فهم دارند و نه عقل.

مالک اشتر

افتخار مصاحبت پیام اکرم (ص) را بدست آورده، و هر که از او

[صفحه ۸۲]

یاد کرده او را ستوده است، و هیچکس ایرادی بر او وارد نیاورده است.
"عجلی " او را ثقه و مورد اعتماد شمرده، و " ابن حبان " از او همینگونه یاد کرده است. اگر بعضی محدثان از وی روایت نکرده باشند دلیل‌بر این نیست که وی را تضعیف نموده اند ". ابن حجر " در تهذیب التهذیب میگوید ": مهنا گفته است که از احمد(حنبل) درباره مالک اشتر پرسیدم که آیا از او روایت میکند؟ گفت: نه. و می افزاید که قصد احمد حنبل از این سخن تضعیف او نبود، بلکه مقصودش این بود که حدیثی از طریق او روایت نشده است. "
فرمایشات مولای متقیان امیرمومنان علیه السلام در تجلیل وی برای عظمت مقامش کفایت میکند. در نامه ای پس از انتصاب مالک اشتر به استانداری مصر برای مردم آن استان مینویسد ": پس از درود، یکتن از خداپرستان (یا بندگان خدا) را نزد شما فرستاده ام که بهنگام مخاطرات نمی خوابد و نمی آساید، و در هنگامه‌های حمله دشمن روی از ترس بر نمی تابند، بر جنایت کاران از شعله آتش آسیب رسان تر است. وی مالك بن حارث از قبیله مذحج است. بنابراین سخنش را بگوش گیرید و فرمانش را در صورتی که با حق (یا قانون اسلام) مطابقت داشته باشد اطاعت کنید. زیرا او یکی‌از شمشیرهای خداست که کندی نمیپذیرد و نه در فرودش بر هدف کژی مینماید. هر گاه دستور بسیح صادر کرد بزیر پرچم گرد آئید و چون فرمان توقف داد اقامت کنید. چه، او هر قدمی که پیش‌نهد یا واپس گذارد یا تاخیر نماید یاپیشقدم باشد بفرمان من میکند. و من چون او را برای شما دلسوز و خیرخواه یافتم و دیدم که نسبت به دشمنان سخت ستیز و پایدار است خود را از مصاحبت ومساعدتش محروم ساختم تا شما را از آن‌بهره مند گردانیده باشم "...

[صفحه ۸۳]

صورت دیگری از همین نامه

"شعبی " همین نامه را از طریق صعصعه بن صوحان‌باین صورت نقل کرده است:
"پس از درود، من یکی از بندگان خدا را نزد شما فرستاده ام که بهنگام مخاطرات نمی خوابد و نمی آساید، و در برابر دشمنان از بیم پیشامدهای ناگوار روی بر نمیتابد. گام از کاهلی واپس نمیگیرد، و سستی را به اراده اش راه‌نمیدهد. از بندگان دلیر و سهمگین خدا است و از آنها که رفتاری بزرگوارانه دارند. بر جنایتکاران ازشعله آتش آسیب رسان تر است، و بیش از هر کس از ننگ و کار ننگ آور دور است و دوری جوی. وی مالك بن حارث اشتر است، شمشیری قاطع که در فرود بر هدف کژی نمینماید و نه

کنـدی میپـذیرد. در صـلح حکیم و خردمنـد است و در جنـگ مـدبر و کار آزموده. نظریاتی عمیق و متین دارد و صبری پسـندیده و نیکو. بنابراین سخنش را بگوش گیرید و فرمانش را اطاعت کنید. هر گاه دستور بسیج صادر کرد بزیر پرچم گرد آئید و چون فرمان توقف داد اقامت کنیـد. چه او هر قـدمی که پیش نهـد یا واپس گـذارد بفرمان من میکند. من برای خیرخواهی و دلسوزی شـما و از آنجهت که نسبت به دشـمنان سـخت ستیز و پایـدار است خود را از مصاحبت و مساعـدتش محروم ساختم تا شـما را از آن‌بهره مند گردانیده باشم "...

در نامه دیگری که به دو تن از فرماندهان سپاهش مینویسد از مالک اشتر تمجید می‌نماید:

مالک بن حارث اشتر را بر شمادو تن و بر همه کسانی که زیر فرمان و

[صفحه ۸۴]

در قلمرو شما هستند فرماندهی داده ام. بنابراین بایستی راهنمائیهایش را بگوش گیرید و از او فرمان برید و او را سپر و حافظ خویش گردانید، زیرا او از آنگونه مردان است که این نگرانی ها در موردشان نیست که سـستی و کاهلی نمایند یا بلغزند و بخطا روند یا در موقعی که سـرعت بخرج دادن به مصـلحت و احتیاط نزدیکتر باشد کندی نمایند یا در مواردی که کندی و شـمرده قدم برداشـتن به صواب نزدیکتر باشد شتاب ورزند.

"ابن ابی الحدیـد در اینجـا میگویـد ": تمجیـدی که امیرالمومنین (ع) بعمـل آورده بـا همه اختصار چنان گویا و رساست که با هیچ سخن مشـروحی نمیتوان گفت و رسانـدش. بجـان خودم، مالک اشتر شایسـته چنین تمجیـد و ستایشـی هم هست، زیراسـخت دلیر و سهمگین بوده است و بسـیار سخاوتمند، پیشوا منش، بردبار، و سخنور و شاعر. درشتی و نرمی را بهم آمیخته میداشته است، و بهمین روی در موقع پرش و پرخاش پرخاشـگر میبود و در وقت نرمش، نرمخو. و از گفته های عمر است که کار حکومت (اسلامی) جز با مردی که در عین قدرتمندی خشن نباشد و در عین نرمی ناتوانی ننماید راست و براه نگردد.

"در نـامه ای که مولا امیرالمومنین به محمـد بن ابی بکر مینویسـد مالک اشتر را میسـتاند ": مردی را که باسـتانداری مصـر منصوب کرده بودم خیرخواه و دلسوز ما بود و نسبت به دشمن ما درشت و ستیزه گر بود. دوره اش را بپایان آورد، و در حالیکه از او خشنود بودیم درگذشت، خدا از او راضی و خشنود باشد و پاداشش را چند برابر گرداند و سرنوشتی نیکو برایش مقرر فرماید"

[صفحه ۸۵]

وقتی خبر درگـذشت مالک اشتر به امیرالمومنین علی علیه السـلام رسـید فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. پروردگار جهانیان را سـپاس میگویم.

خـدایا درگـذشت او را که از پیشامـدهای نـاگوار روزگـار است بامیـد این بر تن هموار میسازم که رضایت را بجویم. آنگاه فرمود: خدا، مالک را بیامرزدکه بعهدش وفا میکرد، و درگذشت و به دیدار رحمت پروردگار نائل گشت با این که ما خودمان را حاضـر و آماده کرده ایم که پس از مصیبت درگذشت پیامبر خدا (ص) که از بزرگترین مصائب بود بر هر مصـیبتی شکیبا و بردبار باشیم باز مصیبت درگذشت مالک سخت گران میاید.

عـده ای از سـران قبیله " نخع- " قبیله مالـک اشتر- میگوینـد: وقتی خبر مرگ مالـک اشتر به امیر المومنین علی (ع) رسـید ما نزد او رفتیم، و دیـدیم بیتـاب است و پیوسـته بر مرگ وی افسوس میخورد. آنگـاه گفت خـدایا که مالـک چه مرد خوبی بود، و چه خوب

مردی بود اگر از کوهستان میبود حتما صخره ای میبود، و هر گاه‌از سنگ میبود قطعا سنگی سخت میبود. آه، بخدا مرگ عالمی را میلرزاند و عالمی دیگر را شاد میگرداند. در مرگ چون توئی باید گریست. آیا کسی دیگر چون مالک وجود دارد؟

علقمه بن قیس نخعی میگوید ": علی (ع) همچنان بیتاب و غمناک بود تا پنداشتم که او بجای همه ما داغدار و سوگوار شده است، و آثار اندوه داغداریش تا روزها برچهره اش نقش بسته بود ".

شریف رضی وزبیدی ستایش مولا را در حق وی بدین عبارت آورده اند ": اگر از کوهستان میبود حتما صخره ای میبود که هیچ سنگتراش ذره ای از پیکرش نمیارست گسستن، و نه هیچ پرنده به فراز ستیغش میتوانست پریدن".

[صفحه ۸۶]

ابن‌ابی الحدید مینویسد ": سوار کاری شجاع و پیشوا منش بود از زمره بزرگان و شخصیت های عالمیقام شیعه که به ولایت علی بن ابیطالب (ع) سخت دلبسته و پایبند بود و در یاریش میکوشید، و پس از درگذشتش فرمود:

خدا مالک را بیامرزد که برای من چنان‌بود که من برای پیامبر خدا (ص) بودم ".

معاویه برده آزاده شده عمر را وادار کرد تا نزد مالک اشتر رفته شربتی زهر آلود به او داد تا از اثر آن درگذشت. چون خبر مرگش به معاویه رسید در میان مردم به نطق ایستاد، وپس از شکرو ستایش خدا گفت ": علی بن‌ابیطالب دو دست راست داشت که یکی در جنگ صفین قطع شد و آن عمار یاسر بود، و آن دیگری مالک اشتر بود که امروز قطع شد "

این دیکتاتور نافرمان که خود و پدرش برده آزاد شده فتح مکه اند مردان پاک و عالیمقام را ناجوانمردانه و خائنانه میکشد و پس از این که مردم را از فیض وجودشان محروم ساخت اظهار خوشحالی و افتخار میکند و به دار و دسته اش که دار و دسته تجاوزکاران داخلی هستند خوش خبری میدهد و از آنها میخواهد که بان‌رادمردان ناسزا بگویند. اینها هستندکه بدترین عذابها در انتظارشان است ودر آخرت از همه زیانکارترند، و وقتی چشمشان به عذاب دوزخ افتاد خواهند فهمید که گمراه و بدبخت ترین افراد چه کسانی هستند!

بالاتر از همه اینها سخن پیامبر خدا (ص) درباره دفن ابوذر غفاری است که حاکم نیشابوری و ابو نعیم و ابو عمر باین صورت روایت کرده اند:

"یکی از شما در صحرائی از زمین (یا عربستان) میمیرد که جماعتی از مومنان

[صفحه ۸۷]

بر بالینش حضور مییابند " یا بعبارتی که بلاذری‌آورده ": جماعتی از مردان صالح عهده‌دار دفنش میشوند ". و مسلم است که مالک اشتر و دوستان اهل کوفه او ابوذر را دفن کرده اند. ابن ابی الحدید پس از نقل این روایت میگوید:

این حدیث فضائل بزرگی را برای مالک اشتر رحمه الله علیه ثابت مینماید و شهادت قاطعی است از پیامبر (ص) بر این که مالک اشتر مومن بوده است.

این شهادت کجا و حرف " ابن حجر " کجاکه مالک اشتر را متهم به نفهمی و بی عقلی و خروج از دین میکند و او و یاران پاک و پرهیزکارش را لعنت میفرستد، و فراموش میکند که خدا هر حرفی را که بزبان بیاورد میشنود و ثبت و ضبط میفرماید و بحسابش میرسد.

نمی خواهیم در اینجا فضائل مالک اشترو روحیه بزرگوارانه و کردار ستوده اش را بشرح آوریم، چه در اینصورت کتابی پر حجم فراهم میاوریم.
خوشبختانه دو فاضل محترم آقای سید محمد رضا حکیم وپسر عمویش آقای سید محمد تقی حکیم دوکتاب درباره مالک اشتر نوشته و به چاپ رسانده و در آن بحری از فضائل این صحابی عظیم الشان آورده اند. همچنین دانشمندانی در گذشته باین مهم‌پرداخته اند و اکنون کتابی خطی در کتابخانه آستان مقدس رضوی در خراسان هست در همین موضوع.

زید بن صوحان

زید بن صوحان عبدی که به " زید الخیر- "زید نیکوکار و خوب- معروف است. مصاحبت پیامبر اکرم (ص) را دریافته است. بهمین جهت

[صفحه ۸۸]

"ابو عمر " و " ابن اثیر " و " ابن حجر " در فرهنگ یاران پیامبر (ص) از وی یاد کرده اند. ابو عمر " مینویسد ": فاضلی دیندار بود و در میان قبیله اش ریاست داشت ".
ابویعلی و " ابن منده "و " خطیب " و " ابن عساکر " از طریق علی (ع) روایت کرده که پیامبر(ص) فرمود ": هر کس خوشحال میشود که کسی را ببیند که بعضی اجزای بدنش پیش از خودش به بهشت در میاید باید به زید بن صوحان بنگرد. "
در حدیث دیگر هست که " خردمند دست بریده زید است. زید مردی از امت من است که دستش پیش از تنش به بهشت در میاید . "بعدها دستش در جنگ قادسیه- جنگ معروف مسلمانان با ارتش شاهنشاهی ساسانی- قطع شد.
در حدیثی که "ابن‌منده "و " ابو عمر " و " ابن عساکر " از پیامبر گرامی (ص) نقل کرده اند چنین آمده است ": زید چه خوبست زید قسمتی از بدنش پیش از خودش به بهشت در میاید، و آنگاه سایر قسمتهای بدنش به بهشت در میاید. "
"ابن عساکر " همچنین آورده است که " یکوقت زید بن صوحان خواست سوار اسبش شود عمر رکاب اسب را برایش گرفت تا براحتی سوار شود و آنگاه رو به حاضران کرده گفت: با زید و برادران و دوستانش باید اینطور رفتار کنید. "
زمخشری از قول پیامبر اکرم (ص) میگوید ": زید نیکمرد- که دستش بریده خواهد بود- از بهترین مردان نیکوکار است."

[صفحه ۸۹]

ابن قتیبه مینویسد ": از بهترین مردمان است و در حدیث پیامبر (ص) آمده که: زید نیکمرد- که دستش بریده خواهد بود- و جندب (اسم اصلی ابوذر غفاری) چه خوب مردی است گفتند: ای پیامبر خدا دو مرد را با هم یاد میکنی؟ فرمود: یکی از آن دو، دستش سی سال پیش از خودش به بهشت در میاید، و دیگری کسی است که با زدن یک ضربه حق را از باطل جدا و متمایز میسازد. یکی از آن دو مرد زید بن صوحان است که در جنگ جلولاء شرکت داشت و دستش در آن جنگ قطع شد و در جنگ جمل همراه علی (ع)شرکت کرد و گفت: ای امیرالمومنین مرا کشته خواهی یافت. فرمود: ای ابا سلیمان از کجا این را فهمیدی؟ گفت دیدم دستم را که از آسمان فرود آمده مرا فرا میکشد. دیری نگذشت که عمرو بن یثربی او را کشت ".
خطیب بغدادی مینویسد ": زید شبها بنماز بر میخاست و روزها را به روزه بسر میاورد، و هر شب جمعه را تا به صبح به نماز و

ستایش زنده میداشت.

و در جنگ جمل کشته شد، و وصیت کرد که مرابا جامه ام دفن کنید زیرا من به اقامه دعوی بر میخیزم. یا بروایتی دیگر گفت: خون از تنم نشوئید و هیچ یک از جامه هایم را بر نکنید جز نعلینم را. و مرا بر روی خاک نهید، زیرا من مردی حجت آور بر خصم خویشم. ابو نعیم این افزوده را هم روایت کرد، که در رستاخیز علیه خصم خویش (یا دشمن دین) اقامه دعوی کرده حجت میاورم. "

"یافعی " مینویسد ": زید از تابعان بزرگ است، روزه دار وشب

[صفحه ۹۰]

زنده دار و نماز شب خوان بود.

"گفته اند که " از دوستان نزدیک علی (ع) و از صالحان و پرهیزکاران بوده است.

"عقیل بن ابیطالب او را برای معاویه چنین وصف کرد ": زید و برادرش عبد الله دو نهر رواننـد که خستگان، خویشتن در آن‌می افکنند و تشنگان به آن پناه می برند. دو مرد جدی که شوخی نمیشناسند "

ابن عباس از برادرش صعصعه درباره او و برادر دیگرش عبد الله پرسید. صعصعه دو برادر خویش را چنین وصف کرد ": زید، بخدا قسم ای ابن عباس در مردانگی بلند مرتبه و در برادری شریف‌است، پر شکوه و دمساز و خوش قلب است. مردی است که آثار جاودانه بر جا میگذارد، و پیمان خویش محکم نگه میدارد. وسوسه های روزگار کمتر در او اثر میگذارد، در تمام روز و ساعاتی از شب خدا را بیاد میاورد و ذکر میگوید، گرسنگی و سیری برایش یکسانند. بر سر مال و جاه دنیا با هیچکس و هرگز به رقابت و همچشمی بر نمی خیزد. در میان دوستانش نیز کمترکسی پیدا میشود که بر سر مال و منال دنیا برقابت برخیزد. بیشتر به خاموشی بسر میبرد، و سخن را خوب حفظمیکند و بیاد نگه میدارد. اگر سخن بگوید بجا میگوید و در هنگامی که تبهکاران را بلرزاند و آزاد مردان نیکوکار را خوش آید ". ابن عباس گفت ": او مردی بهشتی است، خدا او را بیامرزد و قرین رحمتش بدارد ".

صعصعه بن صوحان

صعصعه برادر زید بن‌صوحان نیز نامش در فرهنگ اصحاب پیامبر

[صفحه ۹۱]

(ص) آمده است ". ابو عمر " مینویسد ": در دوره پیامبر خدا (ص) مسلمان بود اما نه او پیامبر (ص) را دید و نه پیامبر (ص) او را. رئیس قبیله و مردی سخنران و خوش بیان و دیندار بود ". " شعبی " میگوید ": من فن سخنوری رانزد او میاموختم ". عقیل بن ابیطالب در وصف او به معاویه میگوید ": صعصعه مردی عظیم الشان و خوش بیان است، در جنگ سواره نظام فرمانده است، همه اقرانش را در نبرد تن بتن بخاک می اندازد. کارهای بیسامان را بسامان میاورد، و بساط منظم تبهکاران را بر هم میزند. مردی بی نظیر است ".

"ابن اثیر " مینویسد ": یکی از سران قبیله خویش- عبد القیس- بود.

مردی سخنور و خوش بیانو گویا و دیندار و پر فضیلت در شمار یاران علی رضی الله عنه ".

با عثمان گفتگوئی داشته که قسمتی از آن را خواهیم آورد. با معاویه کشمکشها و بحثها داشته که در تاریخ آمده است.

"ابن سعد "، " نسائی "، " ابن حیان "، " ابن عساکر "، " ابن اثیر، "و " ابن حجر " وی را از راویان ثقه و مورد اطمینان شمرده اند.

"ابن شبه " روایت کرده که " در خلافت عمر بن خطاب، اموالی بمبلغ یک میلیون درهم از طرف ابو موسی (اشعری) بمدینه فرستاده شد و عمر آنرا میان‌مسلمانان تقسیم کرد و مقداری زیاد آمد. بر سر این که آن زیاده را چه کنند و به چه مصرفی برسانند اختلاف بود. پس عمر بن نطق ایستاد و بعد ازسپاس و ستایش خدا گفت: مردم پس از این که حق مردم را دادم مقداری برای شما زیاد آمده است در مورد آن چه میگوئید؟ در این هنگام صعصعه بن صوحان که نوجوانی بود گفت: ای امیرالمومنین تو فقط در مواردی میتوانی با مردم مشورت

[صفحه ۹۲]

کرده نظر بخواهی که آیات قرآن تکلیفش را معلوم نکرده باشد. لکن در مواردی که‌آیات قرآن نازل گشته و موارد مصرفش را مشخص کرده باید در همان موارد معین شده صرف کنی. عمر گفت: راست گفتی. تو از من هستی و من از تو- یعنی همه مسلمانان اجزاء یک امت و درمسوولیت و اداره همسانند و آنگاه باقیمانده را میان مسلمانان تقسیم کرد.

جندب بن هیر ازدی

یار پیامبر(ص) است و شرح حالش در " استیعاب" و " اسد الغابه "و " اصابه " آمده است. در دو جنگ جمل و صفین زیر پرچم‌امیرالمومنین علی (ع) نبردهای دلیرانه داشته است.

کعب بن عبده

در مطالبی که از " بلاذری " نقل کردیم خواندیم که از او بعنوان " پارسا و زاهد " یاد کرده است.

عدی پسر حاتم طائی

صحابی عالیمقامی که در سال هفتم هجری به خدمت رسولخدا (ص) آمده است. هیچکس در این که ثقه ومورد اطمینان بوده تردیدی ننموده است، و همه ائمه حدیث اهل سنت در هر شش " صحیح " از او روایت کرده اند. وقتی از عمر بن خطاب پرسید: ای امیرمومنان آیا مرا میشناسی؟ از او تجلیل فراوان کرد و گفت: آری، بخداترا خوب میشناسم. خدا ترا به افتخاربهترین دینشناسی و معرفت نائل آورد. بخدا ترا خوب میشناسم و میدانم که وقتی همه کافر بودند تو ایمان آوردی، و هنگامی که حق (و نبوت پیامبر ص) را انکار

[صفحه ۹۳]

مینمودند تو آنرا شناختی و باور داشتی، و زمانی که همه خیانت و پیمان شکنی میکردند تو وفادار بودی، و آنگه که همه رو بر میتافتند و میگریختند تو روی آوردی باز شک نیست که اولین صدقه (و مالیات اسلامی) که خنده بر چهره پیامبر خدا (ص) و

یارانش آورد صدقه(و مالیات اسلامی) ای بود که تو ازقبیله ات قبیله طی به خدمت پیامبر خدا (ص) آوردی. آنگاه عدی بن حاتم طائی از این که چنین سوالی کرده بنای پوزش را گذاشت.
عجیب ترین تحریفی که در تاریخ خطیب بغدادی دیده ام در روایتی است از قول مغیره که " عدی پسر حاتم طائی، و جریر بن عبد الله بجلی، و حنظله کاتب، از کوفه بیرون‌آمده در قرقیساء اقامت گزیدند و گفتند ما در شهری که به عثمان بد بگویند نمی مانیم" در حالیکه درست این است که " در شهری که به علی بد بگویند نمی مانیم. " آنوقت تحریفگران کلمه علی را برداشته عثمان را بجایش گذاشته اند. ابن حجر نیز بهمین صورت در کتاب " تهذیب التهذیب " آورده است.
شرح حال " عدی پسر حاتم طائی " در کتاب " استیعاب"، " تاریخ بغداد "، " اسعد الغابه"، " اصابه، " و " تهذیب التهذیب " نیز آمده است.

مالک بن حبیب

به مصاحبت پیامبر اکرم (ص) نائل آمده و در ردیف اصحاب ذکر شده است.

[صفحه ۹۴]

یزید بن قیس ارحبی

وی نیز از مصاحبان پیامبر (ص) بوده و از روسای بزرگ و معتبر قبیله خویش بشمارمیامده و نزد مردم عزت و احترامی وافر داشته است. هنگامی که مردم کوفه بر عثمان شوریدند استادان قرآن کوفه انجمن نمودند و در آن به ریاست وی رای داده اند تا استاندار و فرمانده آنخطه گشت. در جنگهای علی (ع) شرکت داشت، و آن حضرت او را بریاست شهربانی کوفه منصوب فرمود و سپس استانداری اصفهان و ری و همدان را به او سپرد. در بیت زیر، وی منظور است:

معاویه اگر بسوی ما نمیشتابی
باید با علی یا یزید یمنی بیعت کنی

در دوره جنگ صفین اقدامات ونطق های درخشانی داشت که از روحیه عالی و ملکات فاضله اش داستان میکرد و خاطره اش را با نیکنامی مقرون ساخته است ". ابن مزاحم " قسمتی از آن را در کتاب " صفین " و طبری در تاریخش و ابن اثیر در تاریخ الکامل آورده اند. از جمله این سخنان را ": مسلمان سلیم کسی است که دین و آرائش سالم بماند. این جماعت- دار و دسته معاویه- با ما بر سر این بجنگ برنخاسته اند که دیده اند ما دین را ضایع کرده ایم و آنها میخواهند آنرا برقرار و برپا گردانند، و نه بر سر این که دیده اند عدالت را ما از بین برده ایم و آمده اند تاآنرا احیا گردانند. تنها بر سر این بجنگ ما برخاسته اند که دنیای خویش برپا دارند و در دنیا جمعی دیکتاتور و پادشاه باشند. بنابراین اگر بر شما چیره شوند- و خدا نکند که چیره و شادمان شوند- در آنصورت افرادی مثل سعید (بن العاص) و ولید و عبیدالله بن عامر ابله را بر شما تحمیل خواهند کرد که یکی از آنها در جلسه ای سخن بیاوه میراند، و مال خدا- یعنی اموال و مالیاتهای عمومی- را میستاند و آنوقت میگوید: این مال من‌است و

[صفحه ۹۵]

هر گونه آنرا صرف کنم گناهی بر من نخواهد بود، پنداری میراث پدرش را بدست آورده است، در حالیکه آن مال خدا است و خدا بقدرت شمشیر و نیزه مان بغنیمت ما در آورده‌است. خداپرستان با این جماعت ستمکاری که با قوانینی جز آنچه خدا الهام کرده حکومت میکنند بجنگید، و در جهاد بر ضد آنها دستخوش هیچگونه سرزنش و تبلیغ تزلزل آور نشوید. بدانید که اگر آنها بر شما چیره و مسلط شوند دین و دنیاتان را خراب خواهند کرد، و آنها همان کسانی هستند که شما شناخته آزموده اید. بخدا قسم نیت و تصمیمی تبهکارانه دارند. از خدای بزرگ برای خود و برای شما آمرزش می خواهم.

عمرو بن حمق خزاعی

یار پیامبر گرامی (ص) بود و احادیثی حفظ کرده بود، و باین افتخار نائل گشته که چون به آن حضرت شیر تقدیم کرد در حقش چنین دعا فرمود:

خدایا او را از جوانی برخوردار گردان. بر اثر این دعا تا هشتاد سالگی یکتار موی سپید نداشت. این حدیث را بخاری در " تعالیق" و ابن ماجه و نسائی و دیگر محدثان مشهور اهل سنت آورده اند.

وی از یاران حجربن عدی سلام الله علیه بود. شرح حالش را ابو عمر در " استیعاب " و ابن اثیر در " اسد الغابه " و ابن حجر در" اصابه " نوشته اند، و هیچیک حتی کلمه ای بر وی ایراد ننموده است در حالیکه گفته اند: از جمله کسانی بود که بطرف عثمان بن عفان رضی الله عنه (برای اعتراض به رویه و انحرافاتش از سنت) حرکت کرده‌اند و چنانکه میگویند یکی از چهار نفری بوده که به خانه عثمان درآمده اند، و بعدا از شیعیان علی (ع) شده است. یا

[صفحه ۹۶]

گفته اند: او از کسانی است که علیه عثمان قیام کردند. یا: یکی از کسانی بود که به مخالفت و مبارزه با عثمان تحریک میکرد.

در نبردهای صفین عملیات درخشانی نموده و نطقهای تاریخی و جاودانی ایراد کرده است گویای ایمان خالص و روح پاک و منزهش.

ابن اثیر مینویسد ": آرامگاهش در بیرون شهر موصل معروف و زیارتگاه عمومی است، وبر آن ضریح چرمی عظیم ساخته اند. نخستین کسی که به ساختمان و آبادانی مزارش پرداخت ابو عبد الله سعید بن حمدان- پسر عموی سیف الدوله و ناصر الدوله فرزندان حمدان- بود در شعبان سال سیصد و سی و شش هجری. و بر اثر آن میان اهل سنت و شیعه کشمکش و آشوبی درگرفت ".

عروه بن جعد

او را بنام ابو جعد بارقی ازدی نیز خوانده اند. یار پیامبر (ص) و از یاران مورد رضایت وی بوده است. شرح حالش در فرهنگ اصحاب آمده است مثلا در " استیعاب "، " اسعد الغابه، " و " اصابه. "

این حدیث را از پیامبر(ص) روایت کرده است ": بر پیشانی مبارک اسبان تا قیامت پاداش آخرت و غنیمت آویخته است ". شبیب بن غرفده میگوید: در خانه عروه بن جعد هفتاد اسب دیدم که از روی شوقی که به (دستور و تشویق خدا در قرآن دائر بر)

نگهداری اسب داشت تدارک کرده بود.

[صفحه ۹۷]

مولفان شش " صحیح، " این حدیث را هر یک در " صحیح " خویش آورده اند.

اصعر بن قیس

اصعر بن قیس بن حارث حارثی از کسانی است که دوره و مصاحبت پیامبر (ص) را درک کرده انـد. ابن حجر در " اصابه " از او یاد کرده است.

کمیل بن زیاد نخعی

از اشراف قبیله " نخع " بود در سال ۴۲ هجری بدست حجاج بن یوسف کشته شد ". ابن سعد "، " ابن معین "، " عجلی " و " ابن عمار " او را ثقه و از راویان مورد اطمینان شمرده اند، و " ابن حیان " نامش را در ردیف راویان ثقه ذکر کرده است!.

حارث بن عبد الله همدانی

از راویانی است که مولفان چهار " صحیح " از صحاح ششگانه اهل سنت روایاتش را بعنوان روایات صحیح و راست آورده اند".
ابـن معین " میگویـد: او ثقه و مـورد اطمینـان است ". ابن ابی داود" میگویـد: برجسته ترین فقیه بـود، و نیکـو کردارترین انسـان، و مقیدترین فرد به ادای واجبات و مستحبات. علم واجبات و وظائف دینی را از علی (ع)آموخته بود.
"ابن ابی خیثمه " میگویـد: از یحیی پرسیدند که آیـا بـا گفته و روایت حـارث میتوان اسـتدلال فقهی کرد؟ جوابـداد: اساتیـد علم حدیث و محدثان همچنان حدیث او را قبول دارند. احمد بن صالح مصری میگوید: ثقه و مورد اطمینان است و چقدر خوش حافظه است و چه خوب از علی (ع) روایت

[صفحه ۹۸]

میکند. و سپس از او تمجید مینماید.
"ابن سعد " نیز حارث بن عبد الله همدانی را ثقه و مورد اطمینان میشمارد.
البته کسانی هم او را دروغساز (در روایت) شمرده‌اند، سر دسته شان " شعبی " است ". ابن عبد البر " مینویسد ": بنظر من شعبی که درباره حارث میگویـد دروغساز است، مورد مواخـذه قرار خواهـد گرفت، زیرا هیـچ دلیلی نیاورده بر این که حارث دروغی گفته و روایت کرده باشد، بلکه از اینجهت که در عشق علی(ع) افراط کرده بر او خرده گرفته است. احمد بن صالح مصری میگوید: حارث در روایت و حـدیث دروغ نمیگفت بلکه نظریات نادرستی داشت ". ذهبی " میگویـد: نسائی با وجود این که بر بیشتر راویان خرده و عیب گرفته به روایـات حـارث اسـتدلال کرده و آنرا حجت دانسـته است. لکن عـامه محـدثان بـا اینکه خـود احـادیث حـارث را در کتابهاشان روایت کرده اند او را از راویان سست روایت شمرده اند.
خلاصه کلام این است که بر حارث بن عبد اللههمدانی هیچ عیب و خرده ای نتوانسـته اند بگیرند جز این که دوسـتدار و شـیفته علی

بن ابیطالب (ع) بوده استآن دوستی و شیفتگی که خدا و پیامبرش ستوده اند.

[صفحه ۹۹]

عثمان کعب بن عبده را میزند و تبعید میکند

عده ای از اساتید قرآن نامه ای به عثمان نوشتند باین مضمون:

"سعید (بن عاص استاندار کوفه) در سعایت درباره جماعتی از مردان پارسا و با فضیلت و پاکدامن زیاده روی نموده و ترا واداشته است تا نسبت به ایشان دست به اعمالی بزنی که در دین روا نیست و ضمنا حیثیت و شهرت را لکه دار میسازد. ما در مورد امت محمد (ص) خدا را بیادت میاوریم. زیرا چون تو قوم و خویشانت را بر گردن مردم سوار کرده ای از این بیمناکیم که بدست تو وضع امت اسلامی به فساد گراید بدان که پشتیبانان تو ستمگرانند، و مخالفانت ستمدیدگان. و هنگامیکه ستمگران از تو حمایت نمایند و ستمدیدگان با تو مخالفت کنند دو دستگی و اختلاف عقیده‌و سخن بوجود میاید. ما خدا را علیه تو بشهادت میگیریم و همان یك شاهد کفایت میکنند. تو تا وقتی مطیع خدا و بر راه راست اسلام باشی فرمانده ماخواهی بود، و جز خدا پشت و پناه و نجاتبخشی نخواهی یافت ".

هیچیك نامشان را در ذیل نامه ننوشتند و نامه‌را به " ابو ربیعه " نامی دادند تا به عثمان برسانند. کعب بن عبده نیز نامه ای نوشت با نام و نشان و بدست همان " ابو ربیعه " داد. ابو ربیعه وقتی نزد عثمان رسید عثمان از او نام نویسندگان نامه را خواست، و او از گفتن آن خودداری کرد. خواست او را بزند و زندانی کند علی (ع) وی را از آن بازداشت و گفت: او پیغام آور است و هر چه را

[صفحه ۱۰۰]

بدستش بدهند می برد. عثمان به سعید بن عاص نوشت که کعب بن عبده را بیست تازیانه بزنند و او را به ری بفرستد. و سعید دستورش را اجرا کرد. بعدها عثمان ازکرده خویش پشیمان شد، و نوشت تا او را بمدینه فرستادند. چون به حضور وی‌رسید به او گفت: کار ناپسندی از من سر زد. و جامه خویش بدر کرد و تازیانه را پیش او انداخته گفت: قصاص خود را از من بگیر. کعب بن عبده گفت: از تو ای امیر المومنین درگذشتم!

همچنین گفته اند: عثمان وقتی نامه کعب به عبده را خواند به سعید نوشت او را به مدینه سوق دهد. او با یک عرب بیابانی از قبیله بنی اسد، سوقش داد. چون آب عرب بیابانی نماز و زهد و پارسائیش را دید از اینکه مامور تبعید وی شده سخت پشیمانی خورد. وقتی که او را- که جوانی کم سن و سال و لاغر بود- نزد عثمان بردند به او گفت ": توئی که میخواهی حق (یعنی تعالیم و قانون اسلام) را به من بیاموزی، در حالیکه وقتی تو در کمر مردی مشرک بودی من قرآن (را که حاوی تعالیم و قوانین اسلام است) میخواندم " کعب در جوابش گفت ": فرماندهی بر مسلمانان فقط باینطریق بر عهده ات گذاشته شد که در برابر شورا با خدا عهد بستی و تعهد نمودی که بسنت پیامبرش عمل کنی و هیچ از اجرای سنت پیامبر (ص) کوتاهی ننمائی. اگر مردم با ما درباره تو مشورت کنند و از ما نظر بخواهند ما آنچه را از تو می بینیم برای آنها باز میگوئیم. ای‌عثمان کتاب خدا (قرآن) برای (نه فقط تو بلکه) همه کسانی است که بان دسترسی پیدا میکنند و آنرا می خوانند. و ما با تو در خواندن قرآن شریک و همسانیم.

اما اگر کسی که قرآن میخواند بمضمون قرآن عمل نکند هم قرآن، خود حجتی علیه وی خواهد بود".!

[صفحه ۱۰۱]

عثمان گفت ": بخدا فکر نمی کنم بدانی پروردگارت کجاست؟!

کعب جواب داد ": او در کمین (ستمگران وگناهکاران) است! "

مروان در اینوقت خطاب به عثمان گفت ": بردباری تو سبب شده که امثال این بفکر مخالفت باتو و گستاخی در برابر تو بیفتند ".

پس عثمان دستور داد تا جامه از تن کعب بن عبده برکندند و بیست تازیانه بر از زدند، و به دماوند تبعیدش کردند. دهقانی که او به خانه اش وارد شد از ماموری که او را آورده بود پرسید: چرا با این مرد چنین رفتاری شده است؟ گفت: چون آدم بد وشریری است. دهقان گفت: ملتی که این در شمار بدان و اشرارش باشد قطعا ملتی نیکو است!

بعدها طلحه و زبیر، زبان به علامت عثمان گشودند که چنین رفتاری با کعب بن عبده و دیگران کرده‌است در نتیجه دستور داد تا کعب بن عبده رضی الله عنه را باز گرداندند. چون نزد او رسید عثمان جامه خویش برکنده گفت: ای کعب قصاص خویش از من‌بگیر. ولی او از وی در گذشت. خدا از همه شان راضی باشد.

"حلبی " در سیره پیامبر اکرم (ص)، در شرح انتقاداتی که نسبت به عثمان میشده این را آورده است که او کعب بن عبده را بیست تازیانه زده و بیکی از مناطق کوهستانی (دماوند) تبعید کرده است.

وضع این خلیفه خیلی جالب و شگفت انگیز است. زیرا همه کسانی که در پایتخت و شهرستانها با او مخالفت و مبارزه اعتقادی و سیاسی داشته اند

[صفحه ۱۰۲]

بهترین شخصیت ها و صالح ترین مردان اسلامی بوده اند، و از طرف دیگر همه کسانی که دور و برش جمع شده‌و او را علیه مردان نیکوکار و خیرخواه تحریک مینموده اند عناصری بوده اند ناپایبند به اصول و نظامات دین، بد نام، آزمند پولپرسیت، جاه طلب و بدخواهانی از باند امویان و همسلکان آنها. هر وقت تازیانه اش رابلندکرد بر گرده مردم صالح و شخصیت های اصلاح طلب و دیندار فرود آورده است، و چون به احترام و بخششی دست برده نصیب فرومایگان رذل بوده است. پنداری این که خود را جانشین کسی میدانسته که خدایش " رحمت همه جهانیان " لقب داده " ذلت و زحمت همه مومنان " بوده است.

معلوم نیست که چرا از نامه ایکه گروه استاد قرآن و پارسای زمان دائر بر ارشاد و دعوتش به پیروی از سنت پیامبر (ص) نوشته اند ناراحت گشته و برآشفته است بطوریکه در صدد برآمده حامل آن نامه را بزنند و ببندد؟ و اگر امیرالمومنین علی (ع) جلوگیری نکرده بود او را میزد و می بست. آن مرد مگر جز حامل نامه بوده و نامه ای‌را که به او داده اند رسانده است؟ شاید حتی از مضمون نامه خبر هم نداشته است. وانگهی در نامه مگر چیزی جز یاد خدا و پرهیز از اختلاف وایجاد دو دستگی و بر هم خوردن آرامش عمومی بوده است. است، و جز اینکه گفته اند اطاعت ما از تو مشروط به این است که مطیع خدا باشی و مجری احکام و قوانینش، و این همان شرطی است که در شورا و هنگام انتخاب حاکم مطرح می سازند؟ آیا این جرم است که به او یادآوری کرده اند که سعید آن جوانک اموی با گزارشهای مغرضانه او را به پرتگاه می کشاند و به منجلاب جنایت و گناه می غلتاند، چنانکه سرانجام کشاند و غلتانیدش؟ یا این که ساحت تبعید شدگان را از اتهاماتی که سعید اموی به آنان زده پاک دانسته‌و بر بیگناهیشان شهادت

داده و گفته اند که پارسا و پاکدامن و بافضیلتند و

[صفحه ۱۰۳]

تبعیدشان از لحاظ دینی ناروا و گناه است و هم مایه بد نامی عثمان میشود؟
نامه کعب بن عبده چرا عثمان را بخشم آورد؟ مگر چیزی جز همانها که استادان قرآن نوشته بودند نوشته بود که حکم کرده او را بمدینه سوق دهند و کتک بزنند؟
عثمان باید درباره صلاح اندیشی های آنان به مذاکره و بحث با ایشان می پرداخت. یا آنانرا قانع می ساخت و یا با استدلال و راهنمائی های ایشان و دلائلی که از قرآن و سنت داشتند قانع میشد و اختلاف بزرگی که میان او با اصحاب و علمای دین شناس بوجود آمده بود بطرز مسالمت آمیز و بدون عواقب وخیمی که از روش خصمانه و خشونت آمیزش ببار آمد حل و فصل میگشت.
لکن او بر خلاف این بتوصیه و تحریک جاه طلبان و پولپرستانی که او را نردبان مطامع و شهوات ساخته بودند به خشونت گروید و به کعب بن عبده پرخاش کرد که "آیا تو میخواهی حق (یعنی تعالیم وقانون اسلام) را بمن بیاموزی. "...
آنجا چه جای این سخن بیهوده و هجو بود، و این را به آن اختلاف و ارشاد چه برای انسانی که به خدای یگانه و پیامبرش ایمان آورده باشد هیچ کسر شانی نیست که پدرش مشرک بوده‌باشد. اگر مشرک بدون پدر و مادر انسان مایه انحطاط قدر و منزلت باشد این عیب و نقص بر همه اصحابی که زاده‌مشرکانند و از مادرانی مشرک بدنیا آمده اند وارد خواهد بود، و بسا صحابی که در دوره اول عمرش کافر و مشرک بوده است. اما میدانیم که بر اثر مسلمان شدن از آلایش شرک و سابقه‌کفر خویش می پیرایند. علاوه بر این. عثمان به تقدم خویش در قرائت قرآن استناد کرده آنرا مایه برتری خود بر کعب بن عبده و امثالش میشمارد. در حالیکه چنانکه کعب بن عبده متذکر شد قرائت قرآن برای کسی که به آن عمل نکند هیچ فضیلت و افتخاری نمی بخشد.

[صفحه ۱۰۴]

عثمان که میگوید " بخدا قسم فکر نمی کنم بدانی پروردگارت کجاست"
معلوم نیست چه منظوری دارد و میخواهدچه بگوید. آیا از محل و جای خدا می پرسد، که خدا منزه از آن است که جایگاهی داشته باشد، و کدام مسلمان است که نداند خدا در هیچ جا و مکانی محدود نمی شود و نمی گنجد و چه خوب جوابی داد کعب که " او در کمین (ستمگران و گناهکاران) است ". اگر مقصودش این بود که بفهمد کعب از این حقیقت آگاه است، باز ساده لوحی و کم‌عقلی او را میرساند، زیرا از مردی متقی و دانشمند مثل کعب بن عبده چنین چیز ساده ای را نمی پرسند و احتمال نمیدهند که نداند. آیا جز این احتمالی هست که میخواسته با این سوال به او اهانت کند و او را نادان و بی خبر از بدیهیات اعتقاد اسلامی معرفی نماید؟
وانگهی در این گفتگو چه بود که مروان بن حکم را برانگیخت و برآشفت تا سکوت عثمان را نوعی بردباری افراطی شمرد و کار کعب را گستاخی و پرروئی بحساب آورد و خلیفه را علیه وی تحریک کرد؟ و چرا عثمان تسلیم اغوا و تحریک مروان پسر حکم شد و حکم کرد تا جامه بر تن آن جوان دیندار غیرتمند اصلاح طلب دریدند و زدند و تبعیدش کردند؟ آیا خیرخواه نصیحتگری را که صلاح و اصلاح امت اسلامی را میخواهد چنین پاداش میدهند؟
گروهی خواسته اند عثمان را از آنچه کرده تبرئه و پاک سازند. بهمین جهت هر یک تلاشی نموده و چیزهائی ساخته وجعل کرده

انـد همه در یکسو و بیک منظور. مثلا در آخر همین روایت تاریخی که خوانـدیم آمـده است که خلیفه- یعنی عثمان- پس از اینکه طلحه و زبیر او را ملامـت نمودنـد از کـار خود پشیمان شـد و توبه کرد، و از آن مرد- یعنی کعب بن عبـده- معـذرت خواست و او عذرش را پذیرفت و از او درگذشت. کسانی که این حرف را ساخته و در آورده اند یا

[صفحه ۱۰۵]

ترویجش میکنند اعتراف ضـمنی دارند که از عثمان کارهای ناروائی سـر زده که بعدا پشیمان شده و توبه کرده است. و نمیدانند که این، حکم محکومیت عثمـان‌است. زیرا حـاکمی که نتوانـد جلو خشم بیجـا و بی دلیـل و ناروای خود را بگیرد و دست خویش را از صـدور احکام وانجام عملیات ناروا باز گیرد نمیتوان‌او را در امور دینی یا اداره جامعه وامور دنیوی امین و متصدی ساخت چون اگر کسانی نباشـند که او را پی در پی ملامت کرده از کارهای خلافش جلوگیری نمایند چندان به خلافکاری ادامه میدهد که خود را و جامعه را به منجلاب گمراهی و ستم فرو اندازد. باز نمیدانند که آنچه به عثمان نسبت میدهند،- و میگویند پشیمان شده و توبه کرده و حاضـر شده که کعب بن عبده‌او را قصاص کند- کاملا غیر طبیعی است و به عثمان نمی چسبد. زیرا عثمان‌را خوب می شناسیم، و میـدانیم همان کسـی است که وقتی در محاصـره انقلابیون‌و مخالفین قرار گرفت و خطر مرگ بشدت تهدیدش میکرد تن به قصاص نسپرد و حاضـر نشـد آنچه را به ناروا و بناحق نسـبت بدیگران انجام داده در موردش انجام دهند و باین طریق او را قصاص کرده داد خویش از وی بستانند، و میگفت ": اینها- یعنی مخالفین که خانه اش را محاصره کرده و اجرای سنت پیامبر (ص) و احکام اسلام را از اومی خواسـتند- سه پیشـنهاد در برابرم میگذارنـد تا یکی را برگزینم: ۱- بخاطر همه کسانی که به خطا یا بـدرستی‌بایشان صـدمه رسانـده ام مرا قصـاص کننـد- و همـانچه را نسـبت به آنـان روا داشـته‌در موردش انجـام دهنـد- و هیچیک از آنها را بـدون قصاص نگذارنـد و تخفیف ندهند. من در برابر این پیشـنهاد به آنها گفته ام و میگویم که در مورد قصاص از خود، باید تذکر دهم که پیش از من خلفائی بوده انـد که گاه مطابق حکم خدا عمل (کیفری) میکرده اند و گاهی بخطا بر خلاف آن، اما هرگز آن خلفا را بخاطر خطائی که در صدور فرمانهای

[صفحه ۱۰۶]

کیفری یا اجرای آن مرتکب شـده بودند قصاص ننمودند "... وی که در سـخت ترین شـرایط و تاریکترین روزهای حکومتش چنین حرفی میزند و حاضـر نمی شود از او قصاص گیرند و تا دم مرگ لجاجت مینماید چگونه در روزهای قدرت و هنگامی که براوضاع مسلط بود حاضـر شـده است تازیانه را پیش کعب بن عبده انداخته بگوید بیا مرا بجرم بیست تازیانه ای که بناحق بر تو زدم قصاص کن!

آن که به آخر این روایت تـاریخی دسـتبرد زده و بمیـل خـویش و بغرضـی رسـوا تغییرش داده مگر نفهمیـده که حرف مجعـولش با روحیه عثمان سازگار نیست و چنان کاری به اونمی آید؟

روایت دیگری هم هست که طبری آورده از طریق " سـری " دروغساز مطرود تاریخ نویسان، از قول " شـعیب" مجهول و ناشناخته، از " سـیف " جعل کننده که متهم به زندقه و الحاد است و همه علمای رجال متفقند بر ضعف او وروایاتش، از " محمد " و " طلحه "که "کعب " به نیرنج پرداخته بود، و خبر آن به عثمان رسید، پس به ولید بن عقبه (استاندار عراق) نوشت که از کعب در آن باره بپرسـد تا اگر اعتراف کرد او را بزنـد و کیفر دهـد. ولید او را خواست و از او در آنباره پرسـید. جوابداد: آن کاری سودمند و جالب

است. پس دستور داد تا او را زده کیفر دادند، و وضعش را باطلاع مردم رسانید و نامه عثمان را در اجتماع مردم خواند. مردم علیه کعب نظر داشتند و در حیرت بودند که چگونه‌عثمان از اینگونه کارها و کار کعب خبردار میشود. ولید، کعب و عده ای دیگر را کتک زد و درباره آنها به عثمان گزارش داد. وقتی عده ای را به‌شام تبعید کرده سوق دادند کعب بن ذی الحبکه و مالك بن عبد الله را که دین‌و مرامی مثل مرام

[صفحه ۱۰۷]

کعب داشتند به دماوند تبعید کردند زیرا دماوند سرزمین جادوگران بود. در همین مورد است که کعب بن ذی الحبکه خطاب به ولید این ابیات را سروده است:

بجان خودم سوگند اگر مرا تبعید کردی تا مرا ساقط و در زحمت سازی هرگز بمراد خویش نخواهی رسید ای پسر " اروی! " ازمن میخواهی از راه خویش باز گردم. ولی بدان که روزگاری است بر راه حق میروم اگر مرا از شهر و دیارم آواره و غریب سازی و بیازاری و دشنامم دهی، اینهمه در راه خدا اندك و ناچیز است. و هر شب و هر روز در دماوند ترا نفرین میکنم نفرینی پیوسته و همواره.

هنگامی که سعید (بن عاص) استاندار عراق گشت کعب را باز گردانید و با او خوشرفتاری نمود و ازپی اصلاحش برآمد، لکن او وی را تکفیر کرد و روی به صلاح نیاورد و فاسدتر گشت ".

طبری با آوردن روایات "سری " که در جلد هشتم ثابت کردیم همه اش ساختگی و جعلی است- صفحات تاریخش را آلوده و سیاه کرده است. او برای رد انتقاداتی که به عثمان شده است روایتی جعل کرد که تمام نشانه ها و آثار دروغ از آن پیداست. این همان کسی است که با بی مبالاتی وبی اعتنائی به گناه دروغ و بهتان به ابوذر و امثالش بهتان زده است. از نشانه های بارز دروغگوئی وی در این روایت یکی این است که بر خلاف آنچه این دروغساز در این روایت میگوید تبعید استادان قرآن و زاهدان کوفه به‌شام و کتك خوردن کعب بن عبده در دوره‌استانداری ولید بن عقبه نبوده بلکه در دوره سعید بن عاص بوده است.

[صفحه ۱۰۸]

این هم که میگوید نامه ای از عثمان بن ولید رسیده دروغ است. زیراگر چنین چیزی بود و کسانی که مدعی وجود آن شده اند طرف اعتماد مورخان میبودند در کتب تاریخ و شرح حال رجال میامد. روایت مذکور از قبیل روایاتی است که شاعر درباره اش میگوید:

احادیث " صحیح " آنها روایاتی است از "سجاح " از " مسیلمه کذاب " از " ابن حیان " که " دوسی " تقریرش کرده و سلسله اسناد باطلش همگی به " عزازیل " میرسد!

همچنین میگوید ": نامه عثمان را در اجتماع مردم خواند. " پیداست که میخواهد برای رفتاری که با کعب شده است عذر و دلیلی بتراشد و بگوید با رضایت و موافقت مردم شده است. اگر واقعا چنین نامه ای بود و بر مردم خوانده شده بود از طرق مختلف و توسط اشخاص بسیار نقل شده بود در حالی که هیچکس آنرا نشنیده و نقل نکرده است. وانگهی کعب بن عبده را همه میشناسند و میدانند که از اساتید قرآن و زاهدان کوفه است نه از کسانی که به " نیرنج " و امثال آن بپردازد.

اگر این تهمت را راست هم بپنداریم باز از غرابت ماجرا نمیکاهد، از این ماجرای شگفت که کسی‌بخاطر پرداختن به " نیرنج "

کیفر بیند و در همان حال شرابخواری مثل " ولید " از کیفر شرابخواری مصون بماندتا آنگاه که اصحاب پیامبر (ص) به عثمان اعتراض دسته جمعی کنند که چرا قانون کیفری اسلام را بلا اجرا گذاشته، و تازه وقتی " ولید " کیفر می بیند نه بدست عثمان بلکه بدست مولای متقیان (ع) باشد.

[صفحه ۱۰۹]

دروغ دیگری که در این روایت، آفتابی‌است این که در میان تبعید شدگان کسی بنام " مالك بن عبد الله " وجود نداشته، بلکه دو مالك بوده اند بنام‌های مالك بن حارث اشتر، و مالك بن حبیب، که دو صحابی معروفند.
همچنین از شعری که کعب سروده بر میاید که خطاب به عثمان باشد نه ولید بن عقبه، زیرا پسر " اروی " ولید نیست بلکه عثمان است و او پسر " اروی " دختر " کریز " بوده است.
و نیز در این ابیات "، کعب " بصراحت و ببانگ بلند میگوید در راه خدا تبعید شده و کتك خورده و فحش شنیده است. و هیچکس حرفش را تکذیب ننموده و نگفته که در راه خدا نبوده بلکه برای نیرنگ بازی بوده است.
بدینگونه است که هوسبازان و پولپرستان برای نزدیکشدن به مراکز قدرت دست به جعل تاریخ و پرداختن روایات دروغین میبرند.
بگذار در دروغ گوئی و ناروا پردازی خویش بلولند تا آنگاه که چشم باز کرده رستاخیز و عذاب موعود را بنگرند.

تبعید عامر بن عبد قیس زاهد و پارسای نامی

طبری از قول " علاء بن عبد الله بن زید عنبری " میگوید ": عده کثیری از مسلمانان جلسه کردند و کارهای عثمان و رویه اش را مورد بحث قرار دادند بالاخره تصمیم گرفتند که نماینده ای نزد او بفرستند تا با او گفتگو کرده بدعتهایش را برایش شرح دهد. پس عامر بن عبد الله تمیمی یا عنبری را که موسوم به عامر بن قیس است به نمایندگی فرستادند. چون نزد عثمان رفت به او گفت: عده کثیری از مسلمانان اجتماع کرده کارهایت را بررسی نمودند و دیدند کارهای ناروای مهمی انجام داده ای، بنابراین از خدای عز و جل بترس و از این کارها

[صفحه ۱۱۰]

بدرگاهش توبه کن و از آنها دست‌بردار. عثمان گفت: این را ببین مردم خیال میکنند استاد قرآن است، حالا آمده با من درباره چیزهای پیش پا افتاده حرف میزند. بخدا قسم نمیداند خدا کجاست؟ عامر بن عبد قیس گفت: من نمیدانم خدا کجاست؟ گفت: بله، بخدا نمیدانی خدا کجاست عامر گفت: آری، بخدا قسم میدانم و میدانم که خدا در کمین تو است در نتیجه این احوال، عثمان بدنبال معاویه بن ابی سفیان، عبد الله بن سعد، سعید بن عاص، عمرو بن عاص، وعبد الله بن عامر (استانداران و فرماندهان مناطق مختلف) فرستاد تا جمع شوند برای مشورت درباره کارش و آنچه از او خواسته اند و آنچه درباره آنان (یعنی استاندارانش) میگویند. وقتی همه به حضورش گرد آمدند با آنها چنین گفت: هر کس وزیران و مشاورانی دارد، و شما وزیران و مشاوران و اشخاص طرف اعتماد من هستید. اطلاع دارید که مردم چه کرده اند و از من خواسته اند استانداران و فرماندهان خودم را از مقاماتشان بر کنار سازم ودست از تمام کارها و رویه ای که نمی پسندند بردارم و به کارها و رویه ای بپردازم که می پسندند. حالا

فکر کنید و نظر خودتان را بگوئید.
عبد الله بن عامر گفت، نظریه ای که امیرالمومنین بمصلحت تو میدانم این است که فرمان دهی به جهاد بروند تا به جهاد سرگرم شوند و فرصت و امکان نیابند که بتو بپردازند، و آنها را چندان در نبردها فرو کن تا ملایم و تسلیم تو شوند، در آنصورت تمام هم وفکرشان متوجه خودشان و ستورشان و شپش پوستینشان خواهد بود.
آنگاه عثمان رو به "سعید بن عاص "گرداند که نظر تو چیست؟ گفت: ای امیرالمومنین حال که نظر ما را میخواهی من دردت را درمان و نگرانیت را رفع میکنم. اگر به نظریه من عمل کنی موفق خواهی شد. پرسید: نظرت

[صفحه ۱۱۱]

چیست؟ گفت: هر جمعیتی یکعده رئیس و رهبر دارند که وقتی از بین رفتند متفرق میشوند ودیگر روی وحدت و قدرت را نخواهند دید. عثمان گفت: نظریه ای است، ولی اشکالاتی دارد.
بعد رو به معاویه کرد و نظرش را پرسید. معاویه گفت: ای امیرالمومنین! من اینطور برایت مصلحت می بینم که استاندارانت را به محل ماموریتشان برگردانی باین شرط که‌حریف مخالفان منطقه خویش باشند. و من بنوبه خود قول میدهم که از عهده مخالفان منطقه خویش برآیم.
سپس نظر عبد الله بن سعد را خواست، و او گفت: ای امیرالمومنین بنظر من مردم طمع کارند. بنابراین از این اموال- یعنی اموال عمومی و خزانه- به آنها بده و دلشان را بدست آور.
بالاخره رو به عمرو بن عاص کرد که تو چه نظر داری؟ گفت: بنظر من، تو کارهائی نسبت بمردم کرده ای که نمی پسندند و از آن ناراحتند. بنابراین باید رویه‌ات را تغییر دهی، و اگر نمیخواهی رویه ات را تغییر دهی باید از خلافت کناره گیری کنی، و اگر اینکار را هم نمیکنی باید تصمیم بگیری و با جدیت پیش بروی.
عثمان به او گفت: مگر ازما بریده ای؟ آیا این حرف را جدی میزنی؟ عمرو عاص مدتی ساکت ماند تا آنها رفتند، در این هنگام گفت:
نه بخدا ای امیرالمومنین (جدی نگفتم). زیرا تو برایم عزیزتر از اینها هستی و عزیزتر از اینکه چنین پیشنهاداتی بکنم. حقیقت این است که میدانستم تمام حرفهائی که میزنیم به گوش مردم خواهد رسید. بهمین جهت خواستم این حرفم بگوششان برسد و (مرا از خودشان دانسته) بمن اعتماد کنند، و آنوقت با استفاده از اطمینانی که بمن دارند خدمتی بتو بکنم و شری را از تو برگردانم.

[صفحه ۱۱۲]

عثمان استاندارانش را به سر کارشان باز فرستاد و به آنها دستور داد تا بر مخالفان قلمرو خویش سخت بگیرند و مردم را دسته دسته به جنگ بفرستند، و تصمیم گرفت مخالفانش را از حقوق و مستمری یی که از خزانه عمومی دریافت میداشتند محروم سازد تابه او محتاج گشته مطیع و فرمانبردارش شوند.
بلاذری مینویسد ": ابو مخنف و دیگران میگویند: عامر بن قیس طرز حکومت و رویه عثمان را ناپسند میدانست و انتقاد میکرد، حمران بن ابان برده آزاد شده عثمان انتقادات او را به عثمان گزارش داد، در نتیجه، عثمان به عبد الله بن عامر کریز نوشت تا او را- به مدینه- سوق دهد، وقتی عامر بن قیس به مدینه وارد شد، عثمان دید مردم تبعید و آوارگی او را به بملاحظه عبادت و زهد و

پارسائیش جنایتی بزرگ می شمارند، بهمین جهت با او بمهربانی رفتار کرد و معزز و محترم داشت و به بصره باز گردانید ".

"عبد الله بن مبارک در بحث از زهد و پارسائی از قول بلال بن‌سعد نقل میکند که درباره عامر بن عبدقیس نزد عثمان سعایت و بدگوئی کردند تا دستور داد او را بر روی شتر بی پالان نشانده بشام تبعید کنند. معاویه او را در کاخ سبز منزل داد و کنیزی بخدمتش گماشت و به او دستور داد که احوال و وضعش را مخفیانه به وی گزارش کند. عامر همه شب را به عبادت بسر می آورد و سحرگاه بیرون می‌رفت و اوائل شب باز میگشت و هیچ از طعام معاویه نمی خورد، و نان خشکی آورده در آب می خیساند و آنرا با همان آب میخورد. معاویه وضعش را به عثمان گزارش کرد، و عثمان دستور دادبه او خوبی کند و به خود نزدیک گرداند. در جوابش معاویه نوشت که این کار از من ساخته نیست و امیدی

[صفحه ۱۱۳]

به موفقیت ندارم ".

مورخان نوشته اند ": از جمله انتقاداتی که نسبت به عثمان میشد و در ردیف کارهای ناروایش شمرده اند یکی تبعید عامر بن عبد قیس از بصره به شام است ". ابن قتیبه درباره اش میگوید ": نیکوکاری با فضیلت بوده است ".

منظره عجیبی از آن روزگار در برابر ماست. مردم نیکوکار و پاک و اصلاح طلب همگی گرفتار اهانت و آزار و زیر شکنجه و فشارند. یکی شکنجه می بیند، دیگری در یک سلول زیرزمینی زندانی است، سومی آواره و تبعید، چهارمی محروم از مستمری خزانه، پنجمی مورد خشم دستگاه حاکمه، آن یک را آنقدر کتک می زنند تا دنده اش می شکند، و آن دیگری را در برابر علمای دین و اصحاب پیامبر (ص) دشنام میدهند چرابا آنها چنین میکنند؟ هیچ، چون از عدم اجرای قوانین اسلام دلتنگ و خشمگین شده و زبان به اعتراض و ارشادگشوده اند "، منکر " و کارها و رویه‌و سیاست غیر اسلامی و ناپسند را موردانتقاد و نهی قرار داده اند. آیا حاکمی که در برابر امر بمعروف و نهی از منکر اصلاح طلبان و خیرخواهان چنین خشونت و عکس العمل وحشیانه ای نشان داد نمیتوانست آنان را قانع کندکه کار و رویه اش (منکر) و غیر اسلامی نیست؟ اگر میتوانست چرا نکرد؟ و تاریخ هرگز از مباحثات و جلسات واستدلالهای عثمان با مخالفانش چیزی نمی گوید. پس حاکم میدانسته که آنان‌سخن بر حق میگویند و کارهائی را " منکر "میشمارند و از آن نهی مینمایند

[صفحه ۱۱۴]

که خدا و پیامبرش " منکر " دانسته و نهی کرده اند. کار آنان، امر بمعروف و نهی از منکر، وکوشش برای اصلاح امت و باز آوردن رویه و طرز حکومت وقت بر مدار اسلام و سنت پیامبر (ص) بوده است، و خدا پیامبرش و امت اسلامی، آنرا پسندیده و دوست میداشته اند، و این نتیجه ضمنی را هم داشته که از عواقب وخیمی که برای عثمان و امت اسلامی پیش آمد جلوگیری میکرده است. بهمین جهت، بمصلحت عثمان بود که به ارشاد خیرخواهانه آن مردان بزرگ گوش بسپاردو به راه آید، نه این که بزند و دشنام دهد و تبعید کند و بیازارد.

عثمان اگر فکر میکرد در تقبیح کارها و رویه اش خطا میکنند و آنچه را نهی مینمایند " منکر " و غیر اسلامی نیست‌باید جلسه ای برای مذاکره و بحث و تفاهم تشکیل میداد، یا آنان دست از بعضی خواسته های اجتماعیشان بر میداشتند یا او به برخی از آنها تسلیم میشد و همگی بر رویه و طرز اداره ای که اسلامی و منطبق بر سنت پیامبر (ص) تشخیص داده میشد اتفاق میافتند و اختلاف و

کشمکش از میان بر میخاست.
تشکیل چنین انجمن و کنگره ای بر آنچه او کرد و بر تشکیل جلسه ای از معاویه و سعید بن عاص و عمر و عاص و امثال آنها برتری داشت بر جلسه ای که از پست ترین و رذل ترین عناصر و افراد ستمکار و منافق وفاسد تشکیل شده باشد از شاخه های " شجره ملعونه " و خانواده کثیفی که خدای تبارك و تعالی و پیامبر گرامیش بر آن لعنت فرستاده اند، در چنین جلسه ای طبعا نظریاتی مطرح میگردد و پیشنهاداتی میشود که نظریه یک سیاستمدار حقه باز و ضد ملی است یا پیشنهاد یک خائن یا دسیسه عنصری که رسولخدا (ص) در برابر همه لعنتش کرده است. چنین عناصری را عثمان وزیران و مشاوران و اشخاص

[صفحه ۱۱۵]

طرف اعتمادش میشمارد آیا خلافتی که اینها وزیر و مشاور و راهنما و طرف اعتمادش باشند عجیب و شگفت نیست؟ مگر عثمان که لعنت شده پیامبر خدا رابسمت وزیر و مشاور و طرف اعتمادش برگزیده میتواند ادعا کند که خلیفه وجانشین همان پیامبری است که وزیر و مشاورش را لعنت کرده است؟
آنگاه به بحث و طرز تفاهم عثمان با نماینده و فرستاده مسلمانان توجه کنید و ببینیدچگونه است. نماینده مسلمانان او را به تقوی و خداپرستی میخواند و خدا رابیادش میدهد و به توبه و بازگشت به آنچه مایه رضای خداست دعوت میکند و میگوید از گناهان بزرگ و رویه ناروائی که مسلمانان و علمای خردمند و استادان قرآن و پارسایان و سیاستمداران متعهد نکوهش کرده اند دست بردارد. و عثمان در جواب، آنچه را مسلمانان و بزرگان امت اسلامی گناهان بزرگ میشمارند " چیزهای پیش پا افتاده " می انگارد، و گوینده رامسخره میکند و او را متهم به بی اطلاعی مینماید و اتهامش را با سوگند مستند میسازد همانگونه که سابقا کعب بن عبده و صعصعه بن صوحان را بقید سوگند متهم به نفهمی کرد و از همه آنان جوابی دندانشکن شنید و برهانی قاطع در رد اتهامش و در اثبات دانائیشان، و این طبیعی و بدیهی بود زیرا استادان علم دین و پرچمداران درس قرآن بودند.
شگفت تر از همه این که خلیفه گوش به گزارش جاسوسی بنام" حمران بن ابان "میسپارد که شخصا شاهد گناهکاری و ارتکاب فحشایش بوده است. آن چنین است که با زنی که دوره‌عده اش را بپایان نبرده بود ازدواج کرد و عثمان بهمین سبب او را زد و به‌بصره تبعید کرد. بار دیگر رازی با او در میان گذاشت که آنرا عبد الرحمن بن عوف فاش ساخت تا عثمان بخشم آمده

[صفحه ۱۱۶]

تبعیدش کرد. بلاذری مینویسد ": عثمان هنگامی که مردم از ولید بن‌عقبه شکایت کردند حمران را به کوفه فرستاد تا جریان را تحقیق کند و به او خبر دهد.
ولید بن عقبه به او رشوه داد تا حقیقت را پنهان و دگرگونه نماید. پس چون نزد عثمان بازگشت درباره ولید گزارش دروغ داد واز او تمجید نمود. لکن وقتی از نزد عثمان بیرون رفت و به مروان بن حکم برخورد و از او درباره ولید پرسید گفت: کاری خطرناك کرده بود مروان حرف‌حمران را به عثمان خبر داد و عثمان که دانست حمران گزارش دروغ داده است برآشفت و او را بخاطر گزارش دروغش به‌بصره تبعید کرد، و خانه ای از املاك‌عمومی به او بخشید ".
عثمان چگونه به گزارش کسی اعتماد میکند که تا بدین پایه گستاخ و زشتکار است، در حالیکه خدای تبارك و تعالی در اینگونه موارد چنین تعیین تکلیف فرموده است: اگر زشتکاری برای شما خبری آورد باید در آن تحقیق و بررسی کنید مبادا از روی نادانی

به جماعتی آسیب برساند...؟

شگفت تر از اعتماد به گزارش فاسقی چون " حمران" این است که بخاطر زشتکاری تبعیدش میکند و در همانحال برای بسامان آوردن زندگیش خانه ای از املاک عمومی‌به وی می بخشد و این همان خلیفه ای است که انسان پاک و نیکو کاری مثل ابوذر آن راستگوی مورد اعتماد را به " ربذه " تبعید میکند به صحرائی خشک و بی آب و گیاه، و او را بی سر پناه‌وامیگذارد. این دلیل آن است که زندگی دنیا با موازین الهی بس خوار وناچیز است که ابوذرها از آن محروم میمانند و " حمران " ها، بان دست مییابند.

آیا خلیفه، عامر بن عبد قیس را میشناخت و میدانست که در میان امت

[صفحه ۱۱۷]

اسلامی چه جایگاه بلندی دارد و چه زاهد و پارسای عالیمقامی است و چقدر پاکدامن و عابد، و با علم به اینها گوش به سخن جاسوسان سپرد و بنا بگزارش آنها یکبار به مدینه تبعیدش کرد و بار دیگر بر شتر بی پالان به شام، و وقتی به حضورش آمد چنان اهانتها و تحقیرها به او روا داشت؟ یا نه، مقام و منزلتش رانمیشناخت و خبر از فضائلش نداشت و به گزارش سخن چینان اعتماد کرد؟

در حالیکه عثمان وقتی دید بنمایندگی بزرگان و دانشمندان سرشناس بصره و شخصیتهای با تقوی و فضیلتی نزد او آمده و چنین مردان بزرگی معمولا کسی را به نمایندگی میفرستند که به مقام بلند و علم و خرد و تقوایش ایمان داشته باشند وظیفه اش این بود که درباره او تحقیق کند تا او را چنانکه هست بشناسد. آنگاه باید در سخنش دقت مینمود و میدید چه میگوید؟ آیا سخنی بر زبان میاورد که باید برنجد و بخشم آید یا سخن در صلاح و مصلحت ملت میراند و بمصلحت و خیر زمامدار ملت؟

بدشواری میتوان گفت که عثمان، عامر را نمیشناخته و از فضل و پارسائیش بی‌خبر بوده است. زیرا یاد مرتبه بلند و زهد و دانائیش با کاروان مسافران ازشهری به شهری میرفته و عطر فضائلش رانسیم به هر دیاری می برده است، و امروز که کتب شرح حال بزرگان نمونه ها از آن شهرت جهانگیر در بر دارد دلیل بر این است که از مقام بارز و شامخ وی آگاه بوده اند، از مقام مردی که یکوقت بر آنشد که در شبانه روز یکهزار رکعت نماز بجای آوردو با این عبادت پیگیر توجه همگان را جلب نمود بجائی که وی را از اولیاء مقرب خدا شمردند و سرآمد زاهدان هشتگانه، و کرامات و مقاماتی برایش قائل شدند، با اینوصف مگر ممکن است خلیفه او را نشناسد؟

وانگهی سخن " عامر، " چیزی نبوده که باعث خشم حاکم شود. آنچه

[صفحه ۱۱۸]

او بر زبان آورده تکرار سخنانی بوده است که بارها افراد سرشناس و صاحبنظر و آنهاکه به " اهل حل و عقد " موسومند در شهرهای بزرگ و در ملاء عام بزبان آورده اند و همه درباره مصالح عالیه ملت بوده است. سخنانی که مثل سخن " عامر " به گوش پند ناپذیر حکام نرفتهو در دل سنگشان اثر ننهاده است. خلیفه بر ادامه رویه ناروایش اصرار ورزیده و آنان به مخالفت و " نهی از منکر " ادمه داده اند تا شده آنچه شده، و عثمان را به آن سرانجام کشانده است.

اینک بیائیم روایات سستو نادرستی را بررسی کنیم که در این باره آورده اند، روایاتی را که یک دروغساز نامعتبر از فرد گمنام ناشناخته ای نقل کرده و او از یک جاعل و روایتساز که متهم به کفر و الحاد است و همه علمای رجالشناسی بر سستی وی و

روایاتش اتفاق نظر دارند: سری از شعیب از سیف بن عمر از محمد وطلحه نقل میکند که " عثمان، حمران بن ابان را بخاطر این که با زنی در هنگام عده اش ازدواج کرده بود تبعید نمود و آندو را از هم جدا کرد و حمران را تازیانه زد و به بصره تبعیدنمود. آنگاه پس از اینکه گزارشات بسیار علیه حمران به عثمان رسید و نیز گزارشهای خوشایند، عثمان، به او اجازه داد تا به مدینه نزد وی بازگردد. چون با جمعی به مدینه باز آمددرباره عامر چنین گزارش کردند که او عقیده به ازدواج ندارد و گوشت نمیخورد و در نماز جمعه شرکت نمیکند. در نتیجه، عثمان او را تحت نظر معاویه قرار داد. وقتی عامر به شام نزد معاویه رفت آبگوشتی فراهم بود و از آن بخورد. معاویه دانست که علیه وی گزارشی دروغ داده شده است، و علت‌تبعیدش را برای او شرح داد.

عامر گفت درباره نماز جمعه، من در انتهای مسجد می ایستم و پس از پایان نماز جزء اولین کسانی هستم که از مسجد بیرون میروند. در خصوص ازدواج باید بگویم که در حالی از بصره خارج میشدم‌که نامزد کرده بودم. درباره خوردن گوشت،

[صفحه ۱۱۹]

خودت ملاحظه کردی "

شگفت آور است که عده ای چنین روایتی را سند و مدرك قرار داده اند برای تبرئه عثمان و ذیحق شمردن او در تبعید کردن" عامر. " در حالیکه همینها هر روایتی را که در سندش یکی از سه نفر نامبرده باشد مردود و باطل میشمارند، اما اینجا با وجودیکه همین سه نفر رجال روایت را تشکیل میدهند آنرا معتبر شناخته و سند میگیرند برای رفع انتقاداتی که نسبت به عثمان شده است.

مطلب تعجب آور دیگر در روایت مذکور، صرفنظر از وضع‌اخلاقی و صلاحیت گزارشگر که همان " حمران " معلوم الحال باشد، اتهاماتی‌است که به " عامر " زده اند. چه، هیچیك از آنچه به وی نسبت داده اند مایه نکوهش و سرزنش نیست تا چه رسد به اینکه موجب تادیب و تبعید باشد. آیا اینها گناهانی شمرده میشود که قدر و مقام کسی را پائین آورد؟ خودداری از ازدواج اگر بعنوان تشریع و باعتبار قانون و آئین نباشد حرمتش مسلم نیست، بلکه ازدواج از امور سترده و مستحب است. بعلاوه "، عامر "بارها برای خود نامزد ساخته اما هیچیك را شایسته همسری خویش و آنکه بتواند در زهد و کم خرجی با او جور بیاید نیافته است. ابو نعیم مینویسد ": فرماندار بصره کسی را نزد عامر بن عبد قیس فرستاد که امیرالمومنین-عثمان- بمن دستور داد از تو بپرسم چرا ازدواج نمیکنی؟ جواب میدهد: من‌از ازدواج خودداری نکرده ام و پیوسته‌نامزد میگیرم. پرسید: چرا پنیر نمیخوری؟ گفت: در سرزمینی که من زندگی میکنم زردشتی ها هستند، بهمین جهت اگر دو مسلمان شهادت بدهند که پنیری از میته و حرام نیست خواهم خورد. پرسید، چرا با حکام رفت و آمدنمیکنی؟ گفت: بر درگاه شما نیازمندان و متقاضیان بسیارند. آنهارا نزد خود بخوانید و حاجتشان را برآورید، و دست از کسانی

[صفحه ۱۲۰]

که بشما احتیاج ندارند باز دارید "!

ابو نعیم همچنین از طریق احمد بن حنبل روایت کرده است که " معاویه به عبد الله بن عامر پیغام داد که درباره عامر بن عبد قیس تحقیق کند و او را گرامی داشته احترام نماید و دستور دهد که هر زنی را میخواهد به همسری برگزیند تا مهریه اش را از خزانه عمومی بپردازد پس عبد الله بن عامر بن عامر بن عبد قیس پیغام داد که امیرالمومنین (یعنی معاویه) به من نوشته و دستور داده که بتو دستور دهم‌هر زنی را میخواهی خواستگاری و عقد کنی و من مهریه اش را از خزانه بپردازم. در جواب گفت: من پیوسته

خواستگاری و نامزد میکنم پرسید: از چه کسی؟ گفت: کسی که با خرمائی بسر برد "!
این دو روایت که ابو نعیم آورده است آنچه را " سری " نقل کرده تکذیب و رد مینماید. زیرا هر گاه آنچه او نقل کرده درست میبود در زمان معاویه مساله ازدواج " عامر " مطرح نمیشد.
اما خودداری از خوردن گوشت، این کار نیز حرام نیست. بموجب سنت پیامبر (ص) خوردن گوشت حلال است اما واجب نیست. آری ترک خوردن گوشت بطور کلی و برای همیشه مکروه است، البته اگر ترک گوشت بعنوان یک روش و آئین و بمثابه حکم نباشد. گاه پیشروی در زهد و پارسائی موجب میشود که انسان از شئون دنیوی و جسمی چشم بپوشد و به هیچ لذتی نیندیشد. با اینهمه " عامر " در خودداری خویش از خوردن گوشت، عذر و ذلیل داشته است. ابن قتیبه مینویسد ": علت تبعید شدن‌عامر این بود که حمران بن ابان درباره او گزارش کرده بود که گوشت نمیخورد و با زنان آمیزش نمینماید، و مشاغل دولتی را قبول نمیکند. بنابراین او از خوارج

[صفحه ۱۲۱]

(یا از کسانی که علیه نظام حاکم بر میخیزند) است. در نتیجه، عثمان به‌عبد الله بن عامر نوشت که عامر بن عبد قیس را بخوان تا اگر دیدی که این‌خصوصیات را دارد او را بیرون کن (به مدینه یا به شام). عبد الله وی را بخواست و از او در این خصوص پرسید. جواب داد: در مورد گوشت. من قصابی را دیدم که گوسفند را بدون ذکر بسم الله میکشت، بهمین جهت هر گاه دلم خواست گوسفند میخرم و خودم آنرا سر میبرم. در مورد زن، من چندان سرگرمی و دلبستگی دارم که بان نمیرسم. در مورد مشاغل دولتی خیلی افراد رابرای این مشاغل میتوانید پیدا کنید واحتیاج به من نیست. حمران به او گفت:
خدا امثال تو را در میان ما زیاد نکند عامر گفت: نه، خدا جاروکشها وخونگیرهائی مثل تو را زیاد کند "!
درباره شرکت نکردن در نماز جمعه " عامر " آن راستگوی درستکار حقیقت را بیان نموده و به معاویه گفته است اگرامام جمعه و جماعت را شایسته و واجد شرایط نبیند در نمازش شرکت نمیکند. و این درباره حکام اموی آنزمان کاری ناروا نیست.
تازه بفرض اینکه روایت صحیح باشد و همه اتهاماتی که باو زده‌اند گناه شمرده شود، برای خلیفه امکان داشت در آنمورد توسط فرماندار بصره تحقیق کند چنانکه در روایت ابو نعیم در مورد ازدواج و خوردن پنیر و رفت و آمد با حکام انجام شده است. نمیدانم آیا در شریعت پر گذشت و اعتدالی اسلام خوردن پنیر از واجبات شمرده شده است بطوریکه هر که نخورد باید تحت مراقبت و جاسوسی قرار گیرد؟ بهر حال به چه مجوز و بنا بر چه دلیلی آن مرد بزرگ را از خانه و دیارش رانده و بر شتری بی پالان به شام تبعیدگاه همه

[صفحه ۱۲۲]

مخالفان‌عثمان- تبعید کرده است؟ کدام آدم عاقل راضی میشود که او را بخاطر چنان کارهای ناچیزی تبعید و شکنجه کنند؟

تبعید عبد الرحمن جمحی

عبد الرحمن بن حنبل جمحی در شمار کسانی است که توسط عثمان تبعید شده اند. یعقوبی مینویسد ": عبد الرحمن یار پیامبر خدا

(ص) به قموس از توابع خیبر تبعید شد. علت این که (عثمان) او را تبعید کرد این بود که اطلاع یافت کارهای ناپسند پسر و دائیش را تقبیح نموده و خودش را هجو کرده است ".

علائی از قول مصعب، و ابو عمر در کتاب " استیعاب " آورده اند که وقتی عثمان پانصد هزار درهم را که خمس آفریقای اسلامی بود به مروان بخشید عبد الرحمن (بن حنبل جمحی) چنین سرود:

سوگند به خدای یگانه، سوگندی بجد و تاکید که خدا هیچ کاری را بیهوده و بی ثمر نگذاشته است، بلکه (حتی) تو را مایه آزمایش ما ساخته است تا ما را بوسیله تو بیازماید یا ترا از آزمایش درآورد تو آن تبعید شده ی پیامبر (ص) را بخواندی و مقرب خویش گردانیدی و این بر خلاف رویه و قرار مصطفی (ص) است. خویشاوندانت را به حکومت بر خداپرستان گماشتی و این بر خلاف رویه گذشتگان (ابوبکر و عمر) است. و یک پنجم غنیمت را به مروان بخشیدی و بدینسان او را بر دیگران فضیلت نهادی و مراتع اطراف مدینه را قرق کردی و درآمدی را که (ابو موسی) اشعری از اموال عمومی آورده بود به نزدیکانت دادی.

آن دو امین (ابوبکر و عمر) براستی راه روشن (طرز حکومت اسلامی) را که مایه هدایت به رضای ایزد است باز نمودند و بر اثر آن حتی یکدرهم بناروا و بغصب از کسی نستاندند و نه یکدرهم بهوای دل (و نه بر وفق قانون‌اسلام)

[صفحه ۱۲۳]

به کسی دادند.

پس دستور داد تا او را در خیبر زندانی کردند. مرزبانی در معجم الشعراء از قول او در زندان چنین سروده است:

اززنجیرهای گران و تنگی که در خیبر بر اندامم هست به خدا شکایت می برم و نه بر مردم- البته باستثنای ابو الحسن (علی بن ابیطالب ع) در خیبر و در اعماق " غموص " که پنداری ژرف ترین گودهاست.

آیا اگر سخن حقی بزبان آورده یا برعایت حقی خوانده باشم باید کشته شوم؟ در آنصورت و هر گاه هر حق خوانی بمیرد چه کسی برای حق برجا میماند؟

از زندان برای علی (ع)و عمار یاسر چنین نوشت:

به علی و عمار- که در سر منزل دینشناسی اند وهمه باید بدانجا بشتابند بگو:

هیچ نادانی را اگرچه سخت بیمار اعتقادی وروحی باشد بی آموزش وامگذارید و چندان بیاموزیدش تا به افتخار دینشناسی نائل آید.

جز شمشیر چیزی برایم نمانده است. و آن راسترو نیکوکار اگر در انجمن آن جماعت (عثمان و مخالفان علی ع) در دلائل و بهانه های محکومیتم بیداد نمایند میداند که من بیگناه و مظلومم.

علی (ع) همچنان با عثمان در مورد آزادی عبد الرحمن صحبت میکرد تا بالاخره با این شرط موافقت کرد که در مدینه زندگی بکند. پس او را به خیبر تبعید کرد و در قلعه ای بنام " قموص " می زیست تا آنکه مسلمانان بر عثمان شوریده و از هر سوی کشور بطرفش سرازیر شدند. در اینوقت عبد الرحمن چنین سرود:

[صفحه ۱۲۴]

اگر علی نمیبود، علی که خدا مرا بدستش از بند و زنجیر رهانید هرگز بهنگامی که غل و زنجیر بر اندامم فشار میاورد از کسی

خواستار کمک برای رهائیم نمیشدم.
جانم فدای علی باد که مرا از چنگ کافری که خدا را ندیده گرفته بود رهانید.
عبد الرحمن در جنگ صفین همراه علی (ع) بود. طبری میگوید:
در نبردهای صفین عبد الرحمن بن حنبل این سرود رزمی را می خواند:
اگر مرابکشید من ابن حنبل هستم
من آنم که درمیان شما " نعثل " کنایه از عثمان. را هجو کردم.
این یکتن از کسانی است که در آنزمان بمعرض آزار و فشار و شکنجه درآمده اند و در سیاه چال زندان‌به بند و زنجیر کشیده شده اند. هیچ گناهی نکرده بودند و تنها جرمشان- بزعم حاکم و همدستانش- این بود که" منکرات " و کارهای خلاف اسلام را نکوهش ها مینموده و شیفته رویه و قوانین اسلام بوده اند. درباره دوستان و هم زبانشان بارها سخن گفته ایم و آن سخنان را در اینجا تکرار نمیکنیم. نظری به اشعار این صحابی عالیقدر کافی است که ایمان سرشارش و شیفتگی او را به رویه اسلامی و ضدیتش را با انحراف و کافر منشی بنماید.

تبعید امیرالمومنین علی بن ابیطالب

در بحث از آنچه در ایام خلافت عثمان میان او و امیرالمومنین علی (ع) اتفاق افتاده اگر باختصار برگزاریم شاید عواطف جماعتی را جریحه‌دار سازد

[صفحه ۱۲۵]

و عاقبت خوشی نداشته باشد. گرچه تاریخ جز اندکی از آن ماجراها را در بر نگرفته باز همان اندک برای رساندن و فهماندن واقعیات آن ایام و ماهیت عثمان کفایت‌میکند، و ما بزرگوارانه از آن در میگذریم و هرگز بر سر کلمات زشتی که از دهان عثمان بیرون آمده نمی ایستیم، آن حرفها که غبارش بر دامن کبریائی‌علی (ع) نمی نشیند.
آیا کسی که صمیمانه ایمان آورده و خویشتن تسلیم خدا گردانیده، و نیکوکار باشد و به قرآن و آنچه درباره پیامبر (ص) و در فضائل علی (ع) آمده باور داشته باشد و سالها با او همنشین بوده و ازنزدیک با او آشنائی داشته و از روحیه‌بزرگوارانه و فضائل عالیه اش آگاهی داشته باشد و بداند در موقعیت های حساس با چه فداکاری و عشقی از اسلام دفاع و حمایت کرده و در استواری آن کوشیده است، آیا چنین مسلمانی امکان‌دارد و زبان و دلش یاری میدهد که به برادر پیامبر اکرم (ص) به کسی که خدا در قرآن او را پاك شمرده است بگوید ": چرا اگر به مروان دشنام دادی نباید به تو دشنام دهد. بخدا قسم تو در نظر من بر او برتری نداری؟" و میدانیم مروان بن حکم کسی است که پیامبر (ص) او را تبعید و طرد کرده و پدرش را هم طرد کرده است و خودش و پدرش را لعنت کرده است. یا به او بگوید ": بخدا قسم ای ابو الحسن نمیدانم خواستار مرگ توام یا آرزومند ادامه زندگیت. بخدا اگر بمیری خوش نمیدارم بعد از مرگت برای دیگران زنده بمانم زیرا کسی را بهتر از تو نمییابم، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکش نافرمانبرداری را نمییابم که ترا پشتیبان و نردبان خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نشمرده باشد بطوریکه فقط مقامی که در نظر تو داردو مقامی که تو در نظرش داری مرا از کیفرش باز میدارد. بنابراین رابطه من با تو رابطه

[صفحه ۱۲۶]

فرزندی است که توسط پدرش عاق (و رانده) شده باشد که اگر بمیرد غم می خورد و اگر زنده بماند طرش مینماید؟ "... یا بگوید: "تو بالاتر از عمار نیستی، و نه کمتر از او مستحق تبعیدی " یا بگوید ": تو بیش از عمار مستحق تبعید شدنی؟ " یا حرف خشنی که مورخان دوست نمیدارند از آن یاد کنند، و ما از ذکرش درگذشتیم.

علاوه بر اینها، او را از شهر پیامبر (ص) بیرون میراند و از خانه و کاشانه اش آواره میسازد. و چندین بار به " ینبع " میفرستد و توسط ابن عباس پیغام تبعید میدهد، میگوید ": به او بگو که به مزرعه اش در ینبع برود تا نه او مایه اندوه مرا فراهم سازد و نه من مایه اندوه او را فراهم آورم. "

کسی نیست از او بپرسد چرا امام پاک و منزهی که معصوم و پیراسته از لغزش است بیش از مردان صالح و عالیمقامی که تبعید شده اند مستحق تبعید شدن است؟ آیا بزعم او علی (ع) هم مثل ابوذر آن راستگوی راست شمرده شده، کمونیست و سوسیالیست و "پیری دروغساز " بوده است؟ یا بنظر او مثل عبد الله بن مسعود آنکه از لحاظ هدایت و رفتار و منش شبیه ترین فرد به پیامبر خدا (ص) بود " حیوانکی " بوده است؟ یا او را مثل عمار یاسر آنکه میانه دو دیده پیامبر(ص) میبود، گردنکشی میداند بسیار دروغگو که در برابرش گستاخی میورزد ومردم را بر او میشوراند؟ یا او را مثل کعب بن عبده آن نیکوکار پارسا و زاهد " نیرنگباز " و شعبده باز میشمارد؟ یا آدمی که مثل عامر بن قیس آن استاد قرآن و آن زاهد عابد، از خوردن پنیر و گوشت

[صفحه ۱۲۷]

و از حضور در نماز جمعه و از ازدواج خودداری مینماید؟ یا مثل مردان پاک و عظیم الشان کوفه که تبعیدشان کرد "، تا بخرد " و "غیر متدین " و " شیطان سخن؟ "

قرین پیامبر مقدس و منزه برتر از آن است که گمان لغزش درباره اش رود، آنهم پس از آن که پروردگار دانا او را از هر گونه آلایشی بری دانسته و بمثابه خود پیامبر (ص) شمرده و یکی را نبی خویش گردانیده است و دیگری را وصی او. چنانکه ساحت تبعیدیان حکومت عثمان آن اصحاب نیکو روش و عالمیقام پیامبر(ص) و آنان که پیروانی راسترو بودند از آن تهمت های ناروا و ناپسند پاک و سترده است.

آری، آن مرد همه این شخصیت های ممتاز و پاکدامن را که امر بمعروف و نهی از منکر میکردند و به تبعیت از سنن و آئین اسلام خوانده، از انحراف و تخلف از احکامش باز میداشتند " گردنکش " می خواند گردنکشانی که علی (ع) را نردبان وصول به اغراض خویش ساخته او را پشت و پناه و تکیه گاه خود قرار داده اند بطوریکه اگر میخواست آنان را بجرم‌تقبیح انحرافاتش از سنت و قرآن مجازات کند مانعش میشد بدلیل همین ممانعت او را بیش از تبعیدیان مستحق بعید میدانست، زیرا اگر او نمیبود میتوانست هر بلائی که میخواست بر سر آنان درآورد و انتقام خویش از آن حقگویان غیرتمند بسیار و آتش کینه اش‌را نسبت بمخالفانی که جز خیر و صلاح امت نمیخواستند بستاند، ولی خدای توانا به آنان وعده دفاع و حمایت داده است و فرموده ": خدا از کسانی که ایمان آورده اند دفاع میکند و او قطعا این قدرت را دارد که آنان را یاری دهد و به پیروزی رساند. "

بعلاوه، هیچ عاقلی این پندار را به ذهن خویش راه نمیدهد که گردنکشان به مولا ـ امیرالمومنین پناه آورند و او را سپر حمایت خویش سازند، زیرا مسلم

[صفحه ۱۲۸]

است که فقط کسانی به آغوش حمایتش پناه می برند که مثل خودش صالح و دیندار و راسترو باشند و ستمدیدگانی که از آسیب ستمگر بیمناکند و نیز او جز بدینگونه ستمدیدگان راسترو پناه نمیدهد، چون او چنانکه پیامبر گرامی و راستگو میفرماید و فرمایشش در دست است " ولی‌مومنان " یعنی حامی و دوستدار و پاسدار ایشان است و " فرمانروای نیکان " و " فرمانده خجستگان " و " امام پرهیزکاران " و " سرور مسلمان. "
کاش میدانستیم عثمان از چه روی از وجود علی (ع) در مدینه دچار غم و اندوه میشود، حال آنکه میدانیم وجودعلی (ع) مایه رحمت و لطف پروردگار و عین لطف و رحمت او است که بر همه امت اسلام ارزانی داشته بویژه در شرایطی که تباهگران بر زمام امور مسلط گشته و هوسبازان و منحرفان زبان‌به تبلیغ گشوده باشند، و او قهرمان ستیزه با آنها است که زبان در کامشان‌می بندد و زمامشان بر دهانشان در می پیچد و مردم را بر راه راست دین باز میارد و روان میدارد. آری، وجودش مایه اندوه کسانی است که می خواهند خود سرانه به حکومت ادامه دهند و اموال مردم را در راه عیش و کامجوئی خود و همدستانشان بغارت برند و در اداره امور جامعه پایبند دستورات اسلامی و سنت پیامبر (ص) نباشند و از آن انحراف جویند. چنانکه شعار عمومی مردم در آنروز این بود که انحرافات حکومت زدوده شود و رویه اداره با رویه اسلامی مطابقت نماید وبر راه راست دین آید. و همین اشعار اساسی بود که خود کامگان را میازرد ودل هوسناکشان را رنجه میداشت و به غمو اندوه میاورد، غمی که جنایتی در حق جامعه ای بزرگ بشمار میامد و غمدارش جنایتکاری که با مصالح عمومی امت اسلامی در ستیز است.
کلمات زشتی که عثمان به زبان آورد و پرخاشهائی که به مولای

[صفحه ۱۲۹]

متقیان کرد راه اهانت به آن حضرت را بروی تبهکاران وبیدینانی که با اسلام و امام دشمن بودند هموار ساخت. عثمان بود که با زشتگوئیهایش در حضور مردم، به امویان و عناصر پست و بی فرهنگی از قماش آنها جرات داد تا گستاخی او را تکرار نمایند و در این کار خود را پیرو او بشمارند و آن قهرمان غیرتمندرا با زخم زبان و حرفهای پلیدشان بیازارند و با آزار برادر پیامبر (ص) شخص پیامبر (ص) را بیازارند ". بیشك کسانی که خدا و پیامبرش را میازارند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت میکند و عذابی خوار کننده برای آنها فراهم میسازد. و کسانی که پیامبر خدا را میازارند عذابی دردناك خواهند داشت.
و کسانی که مردان و زنان مومن را بدون اینکه کاری کرده باشند میازارند بار تهمت و گناه آشکاری بر دوش خویش نهاده اند. "

آیه ای درباره عثمان

واحدی و ثعلبی از قول عبد الله بن عباس و سدی و کلبی و مسیب بن شریك روایت کرده اند که آیات ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ سوره " نجم "درباره عثمان رضی الله عنه نازل شده است، این آیات ": افرایت الذی تولی، و اعطی قلیلا و اکدی، اعنده علم الغیب فهو یری:" آیا کسی را که رو برگرداند، و اندکی بخشید، و دست از فیض باز گرفت دیدی؟ آیا علم غیب دارد بطوریکه (آینده و عواقب اخروی کارش را) می بیند؟ چون عثمان صدقه میداد و مخارج کارهای خیر را تامین میکرد. برادر شیریش عبد الله بن ابی‌سرح به او گفت:

این چه کـاری است که میکنی چیزی نمانـده که نـدار شوی. عثمان گفت: من گناهان و خطاهائی دارم و با انجام اینکارها میخواهم رضـای خـدا و آمرزش او را بـدست آورم. عبـد الله به او گفت: این شترت را باپالاـن و کجـاوه اش به من بـده تا در عوض من همه گناهانت را بعده خواهم گردت. عثمان پذیرفت

[صفحه ۱۳۰]

و شترش را باو بخشید و بر تعهدش گذراند و دست از صدقه و انفاق باز گرفت. در این هنگام خدای متعال فرو فرستاد: آیا کسی را که رو برگردانید و... در نتیجه، عثمان به شیوه نخستین بازآمد و بهتر و نیکوتر از پیش انفاق کرد.
ایـن مطلـب را عـده ای از مفسـران آورده انـد، و در تفسـیر نیشـابوری آمـده که معنی رو برگردانیـد این است که در نـبرد " احـد" موضعی را که برایش تعیین شده بود رها کرد.
از عبـد الله بن ابی سـرح- کسـی که طرز تفکر و کردارش در دوره کفر و بعد از مسـلمانیش و در دوره رجعت به کفرش و آنهنگام که جزء حواشـی عثمان شـد یکسان‌بود- این حرف سـخیف و مسـخره که با هیچیک از قوانین و اصول عدل و انصاف نمیسازد بعید نیست و چندان شـگفتی نمیاورد، تعجب آور این است که عثمان‌حرف خرافی و پوچ او را میپذیرد و شترو پالانش را به او می بخشد تـا در عوض‌او بـار گناهـانش را بـدوش کشـد- بـا این‌که خـدا میفرمایـد هیچکس بـار گناه دیگری را بـدوش نمیکشـد- و بر تعهد اوشـهادت میگذارنـد و دست از انفاق و صـدقه باز میکشـد و می پنـدارد آنچه آن کافر منش از روی اسـتهزاء میگوید شدنی‌است و براستی تعهدش در آخرت پذیرفته میشود، پنداری دسـتگاه حساب و دادرسی‌رستاخیز بدست پسر ابی سرح سپرده است و او از آنچه در آخرت و در دادگاه عـدل الهی میگذرد از پیش خبر دارد و بر اساس همین اطلاع به عثمان خبر میدهد که گناهانش با این مبادله و معامله از بین رفته و قلم بطلان

[صفحه ۱۳۱]

بر آن کشـیده خواهـد شد، یا پنداری، عثمان خودش علم غیب دارد و عاقبت کار و تحقق آن مبادله و معامله‌را می بیند و میداند که آنچه برادر شیریش میگوید حق و تحقق یافتنی است، گوئی فرمایشات خدای حکیم را فراموش کرده است:
"کـافران به مومنـان گفتنـدطریقه مـا را پیروی کنیـد و مـا در عوض گناهـان و لغزشـهایتان را بـدوش میگیریم، ولی آنهـا ذره ای از گناهـان آنهـا رانمیتواننـد بـدوش و بعهـده گرفـت و آنهـا قطعـا دروغگوینـد، و در حقیقـت بارهـای (گنـاه) شـان و بارهـای (گنـاه) دیگری‌همراه بارهای (گناه) شان را بر دوش‌خواهند کشید و در رستاخیز مسوول همه افترائاتشان خواهند بود " " هر که کار بد کند کیفر آنرا خواهـد دیـد و برای خویش جز خدا حامی و یاوری نخواهد یافت "، " هر که ذره ای نیکی‌کند (نتیجه) آنرا می بیند و هر که ذره ای بـدی کند آنرا می بیند ". " هر کس در گرو آنچه انجام داده میباشد ". "و هر که گناهی انجام دهد فقط علیه خویش و بعهـده خویش انجام داده است "، " امروز هر کس بر حسب آنچه انجام داده کیفر و پاداش داده میشود، امروز سـتم وجود ندارد (و بر کسی نخواهد رفت ")، و بایستی هر کس بر حسب آنچه انجام داده کیفر و پاداش داده شود، و ایشان مورد ظلم واقع نخواهند شد . "و آیـات بسـیار دیگری نظیر اینهـا که جملگی مـبین این حکم عقلی است که کیفر دادن کسـی بخـاطر جرمی که دیگری مرتکب گشته، ناروا است.

[صفحه ۱۳۲]

عدالت چنین حکم میکند که پسر ابی سرح و افراد فرو مایه و رذلی امثال او اگر قرار باشد بموجب چنین تعهدات مسخره ای متحمل گناهان جدید و مستحق کیفر اضافی شوند متحمل مسوولیت این گناه خواهند شد که با حرف خود در برابر خدا گستاخی نموده وسهمگینی شعله کیفرش را ناچیز و حقیر شمرده و مردم نیکوکار را از پرداخت صدقه و کمک به نیازمندان باز داشته اند، نه این که متحمل گناهان گذشته عثمان شوند.
اینك بیائیم به کم خردی و نادانی کسی بنگریم که چنان حرف مسخره ای را باور داشته و استهزاء دین ناباوری را راست شمرده و بر آن آثار عملی مترتب پنداشته است، تا آیات خدای حکیم در ردش فرود آمده است. گرفتیم حرف روایت کننده دائر بر این که عثمان پس از نزول آیات به روش‌پیشین بازگشته راست باشد، حتی در آنصورت نیز بازگشت وی نمیتواند نابخردی او را بپوشاند و نبوده انگارد، این نابخردی را که حرف آن کافر منش را پذیرفته و تسلیم آن خرافه و پندار ضد اسلامی گشته است. آری هر گاه اعتنائی به آن پیشنهاد کفر آمیز و احمقانه ننمود، و به بیراهه نرفته یا رفته بود و خود بقدرت تفکر و نه با سرزنش و نکوهش الهی بازگشته بود از سست رائی و نابخردی تبرئه شده بود کاش به راه صدقه دهی و انفاق باز نیامده بود، زیرا چون باز آمد نه از دارائی و درآمد شخصی بلکه از مال خدا و خلق ریخت و پاش کرد و به چنان رویه ای گرائید که در تاریخ ثبت است و بگفته‌مولای متقیان " مال خدا را چنانکه شتر، گیاه نو رسته بهاری را بچرد و می چرید و می بلعید. "

عثمان راه رستگاری را نمیداند

ابن عساکر در تاریخش چنین روایت میکند ": عمر به عثمان بن عفان برخورد، به او سلام کرد، جوابی نشنید، نزد ابوبکرصدیق رفته گفت: ای جانشین

[صفحه ۱۳۳]

پیامبر خدا میخواهی مصیبتی را که پس از پیامبر خدا گرفتارش شده ایم برایت بگویم؟ پرسید: چیست؟ گفت: به عثمان برخوردم، به او سلام کردم جواب سلامم را نداد. ابوبکر با شگفتی پرسید: راستی چنین اتفاق افتاد؟ گفت:
آری، پس دست او را گرفته نزد عثمان آمدند و سلام کردند و جواب سلامشان را داد. آنگاه ابوبکر گفت: آیا راست است که عمر نزدتو آمده سلامت کرد جوابش ندادی؟ گفت: بخدا قسم ای خلیفه پیامبر خدا، من‌او را ندیدم، پرسید: فکرت به چه مشغول بود؟ گفت: داشتم به پیامبر خدا (ص) می اندیشیدم که از دنیا رفت و از او نپرسیدیم: چگونه میتوان رستگار شد و از آتش دوزخ رست، و راه رستگاری و نجات چیست؟ ابوبکر گفت: بخدا قسم من از پیامبر خدا (ص) پرسیده و جواب شنیده ام. عثمان گفت: ها بگو و ما را از غم نجات بده. ابوبکر گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: به پیوند استوار که عبارت از اعتقاد و گفتن لا اله الا الله است چنگ آویزید. "
آیا این مرد در دوره حیات پیامبر (ص) گوش از تبلیغات پیگیر وارشاد دامنه دارش بویژه تاکید فراوانش‌روی توحید بربسته و ندیده بود که تا چه اندازه در تحکیم اصل اساسی توحید در دلهای خلق میکوشد و میفرماید یگانه راه رستگاری و نجات این است که انسان از صمیم قلب به توحید ایمان پیدا کند و دل خویش بروی این عقیده بگشاید و برای آن خالی و پیراسته سازد، و تنها

بدینگونه میتواند از آتش دوزخ برهد؟ این فرمایشات خدا رانشنیده:
"هر که دل و جان خویش تسلیم خدا نماید و نیکوکار هم باشد بیگمان به پیوند استوار چنگ آویخته است و هر که به بت و قدرتهای سیاسی ناروا کافر شود و به خدای یگانه ایمان آورد قطعا به پیوند استوار چنگ‌آویخته است. و

[صفحه ۱۳۴]

کسانی که ایمان آورده و کارهای پسندیده کردند آنان قرین بهشتند. و بیگمان هر کس برای خدا شریك قائل شود خدا بهشت را بر او حرام خواهد ساخت و آشیانه اش آتش (دوزخ) خواهد بود. "
آیا این ندای پیامبر اکرم (ص) را نشنیده است:
(از روی عقیده و اخلاص) بگوئید لا اله الا الله، رستگار خواهید شد.
هر که گواهی دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد پیامبر خدای یگانه است خدا آتش (دوزخ) را بر او حرام میسازد.
هر که با اخلاص و دل پاك بگوید خدائی جز خدای یگانه نیست به بهشت درآید.
نمیشود کسی براستی و از صمیم دل شهادت دهد که خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد پیامبر خدا یگانه است و خدا آتش (دوزخ) را بر او حرام نگرداند.
من سخنی را میشناسم که اگر بنده ای آنرا براستی و از ته دل بگوید و بر آن سخن و عقیده بمیرد، خدا حتما آتش دوزخ را بر او حرام خواهد گردانید، و آن سخن این است: خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد.
و احادیث بسیار دیگری که برخی را " حافظ منذری " در کتاب " ترغیب و ترهیب " فراهم آورده است.
آیا این مرد، آن سخنان زرین و گرانبها را میشنید و چون گوش دل

[صفحه ۱۳۵]

بدان نسپرد از یاد ببرد؟ در اینصورت و اگر اینها را که اساس و شالوده مکتب اسلام است در نیافته و نفهمیده باشد چه چیز را درك کرده و فهمیده است؟ واین چه درکی است که از پیامبر گرامی دارد که میپندارد آمده و درگذشته و راه رستگاری را نیاموخته است؟ حال آنکه فقط برای این مبعوث گشته و رسالتش این بوده که ملتش و بشریت را رستگار گرداند، و کتابی که در دستش بوده و تعلیمش میداده روشنگر و آموزش‌همه چیز است. پیامبر اکرم را چگونه تصور میکرده، و بنیان اسلام را بر چه استوار میپنداشته است؟ و این بیچاره چه مسلمانی است که دوره رسالت‌پیامبرش را دریافته و سراسر عمر توام‌با تبلیغش را از ابتدا تا بهنگام درگذشتش شاهد بوده و با اینهمه هنوز نفهمیده که چه چیز او را از آتش دوزخ میرهاند و رستگار میگرداند؟
آری، بی تردید، پیامبر گرامی دمی در راه روشنگری و آموزش نیاسوده و با مشعل قرآن طریق رستگاری را فروزان گردانیده است. لکن چه سود کسانی را که گوش هوش پند نیوش نساخته و دل و دماغ خویش بدان فروزندگی نسپرده باشند.

عثمان تکبیر را در حرکات نماز ترک میکند

احمد بن حنبل از قول عمران بن حصین نقل میکند که " پشت سر علی (ع) نماز خواندم، مرا بیاد نمازهائی انداخت که با پیامبر خدا

(ص) و دو جانشینش (ابوبکر و عمر) خوانده بودم. پس روانه شدم و با او (یعنی علی علیه السلام) نمازخواندم و دیدم هر گاه به سجده میرود یا سر از رکوع بر میاورد تکبیر میگوید. پرسیدم چه کسی اولین بار تکبیر گفتن را ترک کرد؟ گفت: عثمان‌رضی الله عنه آنهنگام که پیر شد و صدایش ضعیف گشت آنرا ترک کرد."

[صفحه ۱۳۶]

در جلد دهم انشاء الله در این باره بتفصیل بحث خواهد شد، و خواهیم دید که گفتن تکبیر در نماز بهنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن‌سنت پیامبر خدا (ص) است، سنتی ثابت‌و قطعی که همه مسلمانان بر سر آن اتفاق نظر دارند و اصحاب بان عمل میکرده اند و ائمه مذاهب اسلامی بر آن اجماع نموده اند. این بحث روشن میسازد اولین کسی که آنرا ترک کرد عثمان بوده است، و معاویه و بنی امیه از او پیروی کرده اند، و هنوز مردم بر این شیوه میروند و چنان بان خو گرفته و عادت نموده اند که سنت و رویه صحیح در این باره از بین رفته وفراموش گشته است، بطوریکه هر که بدین سنت متمسک باشد در نظر عامه غریب مینماید پنداری کار خلاف شرعی مرتکب شده است، مسوولیت ادامه این گناه و تکرار این انحراف طبعا بعهده کسی است که آنرا بدعت نهاده و سنت تخلف ناپذیر اسلامی را ترک کرده است. زرقانی در شرح کتاب (موطا) مینویسد: احمد حنبل از قول عمران روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد عثمان بود بهنگامی که سالخورده گشت. و طبری از قول ابوهریره روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که ترک کرد معاویه بود. و ابو عبید روایتی بدین مضمون دارد که اولین کسی که آ نراترک کرد زیاد بود. و این روایت با روایات قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد بر اساس ترک کردن معاویه ترک کرد چنانکه او نیز بر اساس‌ترک کردن عثمان ترک کرده است. و عده‌ای از علماء آنرا بر اخفاء تکبیر یعنی آهسته گفتن آن حمل کرده اند.

این که عده ای خواسته اند کار عثمان را چنین توجیه نمایند که او آهسته میخوانده است: با تصریحی که لفظ ترک‌کرده دارد جور نمیاید. ابن حصین سخن‌از این میگوید که امیرالمومنین علیه السلام بهنگام خم و راست شدن در نماز تکبیر

[صفحه ۱۳۷]

میگفت و نمیگوید بصدای بلند تکبیر میگفت، و آنگاه از کسی میپرسد: که نخستین بار آنرا ترک کردو نه این که آهسته گفت؟ بعلاوه روایاتی از قول ابن حجر و شوکانی و دیگران آمده باین مضمون که از زرقانی شنیدم که " معاویه آنرا بر اساس ترک کردن عثمان ترک کرد. " و هر چه درباره معاویه نقل شده بلفظ ترک کردنو ناقص و کم کردن است، و در آنها هیچ لفظ " اخفاء " و آهسته گفتن نیامده است. و بدیهی است که معاویه از عثمان تبعیت کرده و کارش تکرار کار او بوده است.

نتیجه ای از این بحث

آنچه گذشت مختصری بود که در تاریخهای غرض آلود موجود نوشته و از آن روزگار سیاه بر جای مانده است. تاریخهائی که مسائل و حقایق اساسی راواگذاشته و از واقعیات پر اهمیت بعد درگذشته اند. دستهای تبهکاری که به نگارش اینگونه تاریخ ها دراز گشته تاتوانسته حقائق مهم را در پرده نگهداشته و پوشانده تا نوشته اش با تمایلات و تعصبات توده های گمراه یا حکام قلدر و جاه طلب سازگار آید، درحالیکه تاریخ باید آزادانه و با انصاف نوشته شود و هیچ عاملی آنرا ازراه بدر نبرد و به جانبگیری وا

ندارد. لیکن چه باید کرد که این قماش تاریخ نویسان تاریخ را نه چنانکه بایسته است نوشته اند بلکه حقائق و معانی را تحریف و دگرگونه نموده اند و از اسناد و روایات تاریخی آنچه مطابق میل و غرض خود و اربابشان دیده‌اند نگاشته و دیگران را بی اعتنا واگذاشته اند. بویژه آنچه را که با اغراضشان ناسازگار بوده است.

مثلا- طبری در تاریخش چنین نوشته است ": واقدی در علت این که مردم مصر به طرف‌عثمان حرکت کردند و در " ذو خشب" اردو زدند کارهای بسیاری را ذکر کرده‌است از آنجمله آنچه قبلا یاد شد و نیز آنچه از ذکرش خودداری نمودم بدانجهت که زننده بود ". و " بسیاری‌از دلائلی را که قاتلین او

[صفحه ۱۳۸]

(یعنی عثمان) ذکر کرده و مستند قتلش ساخته اند ذکر کردیم و از بسیاری دیگر بعللی که خودداری از ذکر آنها را لازم میاورد صرفنظر کردیم " و " محمد بن ابوبکر وقتی استاندار (علی ع‌در مصر) شد به معاویه نامه نوشت، ومکاتبات آندو در تاریخ آمده است لکن من خوشم نیامد آنها را بیاورم زیرا در آنها مطالبی هست که عامه طاقت شنیدنش را ندارند. "

در جلد هشتم نیز در بحث از آنچه میان علی (ع) وعثمان اتفاق افتاده سخن مسعودی را آوردیم که میگوید: عثمان حرف خشن و زننده ای به علی (ع) زد که مایل به‌نقل آن نیستیم، و علی (ع) حرفی شبیه آن به او برگرداند. "

"ابن اثیر " یکی دیگر از اینگونه مورخان میگوید ": بسیاری از دلائلی را که مردم وسیله و سند کشتن او (یعنی عثمان) قرار داده بودند رها کردم بدلائلی که خودداری از ذکرش را ایجاب مینماید. "

"ابن کثیر " مینویسد ": در این سال (یعنی سال ۳۳ هجری) عثمان عده ای از اهالی بصره را از آنجا به شام و مصر تبعید کرد بدلائلی که این تبعید را ایجاب مینمود. تبعیدشدگان از کسانی بودند که مردم را علیه او بر می انگیختند و با دشمنانش در تبلیغ علیه او و بردن اعتبارش همساز بودند. و آنها با اینعمل ستمکار شمرده میشدند و او رضی‌الله عنه نیکوکاری بر طریق دین بود. " و در جای دیگر مینویسد: کارها و حوادثی جریان یافت که بقدر امکان از آن یاد میکنیم " سپس از آن امور و حوادث آنچه باب طبعش بوده و با سلیقه‌اش

[صفحه ۱۳۹]

جور میامده و خوشایندش بوده ذکر کرده است لکن از روی نوشته ها و گفته ها غرض آلوده و سنت، و درنتیجه همه آنچه نقل کرده چیزی نیست جز یک سلسله دروغ و روایات سست و جعلی.

دکتر احمد فرید رفاعی در کتاب "عصر مامون " چنین مینویسد ": لکن ما وضع دیگری داریم، و کسی از ما نمیخواهد نظرمان را درباره عثمان اظهار داریم، زیرا مسلم است که او صحابی بزرگی بوده و در جمع قرآن و غیر قرآن اثر جاودانی داشته است، و دینش دین پر گذشت و آسانگیری بوده است و دین هرگز مردم را موظف نمیکند که همه شان به زندگی دنیا از دریچه زهد و سخت گذرانی بنگرند و زندگی دنیا را با زهد و پارسائی بگذرانند.

همچنین از ما خواسته نشده که ضعف حکومت عثمان را اثبات کنیم، بلکه تنها چیزی که از ما میخواهند این است‌که حوادث را باختصار برگزاریم. ما در ترتیب ذکر این حوادث و بررسی و تعیین آثار آنها به مواردی بر می خوریم که امکان میدهد به این موضوع هم اشاره ای بکنیم "... آنگاه از تاریخ یعقوبی انتقاداتی را که به عثمان میشده نقل کرده و پس از بحث درباره آن به

روایتی رسیده که ابن اثیر از تاریخ طبری آورده است، روایتی که طبری از قول " سری " کذاب از " شعیب " مجهول و ناشناس از "سیف "مطرود و مردود رجالشناسان و متهم به زندقه، آورده است با روایتی از قول موجوداتی شبیه آنها.

علاوه بر اینها، بسیاری تاریخهای دیگر هست که در قدیم نوشته شده یا در عصر ما و همه را جنایتکارانی نوشته اند که هیچ بر دین و دانش ترحم ننموده و هر چه از ظلم و بیداد توانسته بر آن روا داشته اند.

[صفحه ۱۴۰]

شاید آنچه در این کتاب نوشته ایم گرچه جز اندکی ازبسیار نیست برای شناساندن جنبه های گوناگون روحیه عثمان و بهره اش از علم و تقوی و چگونگی آراء و اخلاقش کفایت کند. و اینها چیزهائی است که معاصران و معاشرانش دیده و وصف کرده و درباره اش همداستانند، حتی رفتار و موضع گیری واحدی نسبت به او داشته اند. در اینجا نمونه هائی از اظهار نظر و رفتار و موضع کسانی را که معاصر و معاشر و شاهد عثمان بوده اند میاوریم:

سخن امیرالمومنین علی بن ابیطالب درباره عثمان

۱- یکی از سخنان آن حضرت درباره قتل عثمان ": اگر دستور قتل او را داده بودم قطعا قاتل او بودم، یا اگر از کشتن او منع مینمودم یاورش بودم. با توجه‌باین معنا که هر کس یاریش کرده نمیتواند بگوید من از کسی که او را یاری نکرده برترم. و نیز کسی که او را یاری نکرد و واگذاشت نمیتواند بگوید آن که یاریش کرد بهتر و برتر از من است. من درباره کار و سرنوشت عثمان سخن جامع و کاملی میگویم: تبعیض قائل شد (و بعضی را بر دیگران‌در سپردن مقامات حکومتی و اخذ درآمد و سهمیه عمومی ترجیح داده) و بطرز بدی هم تبعیض قائل شد و مزیت نهاد (یعنی کسانی را ترجیح میداد و مقدم میداشت که نه تنها بلحاظ اعتقادی و اخلاقی برتری نداشتند بلکه بعکس منحطترین افراد بشمار میامدند) و شما اظهار ناراحتی کردید و این اظهار ناراحتی و بیتابی را بطرز صحیح انجام‌ندادید. و خدا در مورد کسی که تبعیض‌قائل شود و کسی که بیتابی نماید قانون و فرمانی دارد که بتحقیق میرساند. "

ابن ابی الحدید در شرح این سخن میگوید: مقصود امام این است که کسانی که عثمان را یاری نداده و خوار گذاشتند بهتر از کسانی هستند که او را

[صفحه ۱۴۱]

یاری دادند. زیرا بیشتر کسانی که از او حمایت نمودند از قبیل مروان بن حکم و امثالش فاسق و زشتکار بودند. و مهاجرین و انصار کسانی بودند که او را واگذاشتند و یاری ندادند.

۲- سخنی است به عبد الله بن عباس، آنگاه که پیام و دستور عثمان را دائر بر تبعیدش به مزرعه اش در " ینبع " آورده است. میفرماید: ای ابن عباس عثمان میخواهد مرا بصورت شتر آبکش درآورد تا هی بروم و بیایم. یکبار پیغام میدهد که برو، بعد بمن پیغام میفرستد که بیا، حالا-دوباره پیغام داده که برو بیرون. بخدا قسم آنقدر از او دفاع کردم (یعنی آسیب دیگران را از او دور داشتم) که ترسیدم گناهکار شوم."

۳- بلاذری از قول" ابو حاده " نقل میکند که " علی رضی الله عنه بر بالای منبر سخن میراند ومن می شنیدم. چون از عثمان یاد کرد چنین گفت: قسم به خدائی که جز او خدائی نیست من او را نکشتم و نه به کشتنش کمک کردم، و نه از آن ناراحت شدم."
۴ "-ابن سعد " از زبان عمار یاسر میگوید ": علی (ع) را بهنگام کشته شدن عثمان بر منبر پیامبر خدا (ص) دیدم که میگفت: از کشته شدنش نه خوشم آمد و نه بدم آمد، و نه دستور قتلش را دادم و نه از آن منع نمودم. "
کعب بن جعیل شاعر طرفدار جبهه شام در ابیات زیر اشاره بهمین نظریه و فرمایش امام دارد:
کسی که بخواهد علی را مورد بازخواست قرار دهد حرفی جز این

[صفحه ۱۴۲]

نمیتواند زد که او فتنه گران و حادثه‌آفرینان (حادثه قتل عثمان) را در بر گرفته و بصفوف خویش پیوسته و امروز آن گناهکاران را برتری بخشیده و کیفر کسانی را که ما (عثمان ما و عضو قبیله ما) را کشته اند فرو گذاشته است.
اگر از او بپرسند (درباره قتل عثمان) حرف شبهه ناکی بزبان خواهد آورد و جوابی مبهم و گنگ به سوال کنندگان خواهد داد، و خواهدگفت که نه راضی است و نه خشمگین است (از کشتن عثمان و کشندگانش) و نه از آن بر حذر داشته و نه دستورش را داده است و نه بدش آمده و نه خوشش آمده است، لکن در حقیقت نمیتواند او جزء یکی از آنها نباشد (و این شدنی نیست که هیچیک از آنها نباشد)!
ابن ابی الحدید پس از ذکر ابیات فوق میگوید ": این اشعار را هنگامی سرود که سخنان بسیاری از امیرالمومنین درباره عثمان به مردم شام رسیده بود همه بهمین مضمون و معنا، مانند اینها: قتل عثمان نه مرا خوشحال کردو نه ناراحت. از او پرسیدند: از کشتنش راضی بودی؟ جوابداد: راضی نبودم. پرسیدند: از کشته شدنش خشمگین شدی؟ فرمود: نه، خشمگین نشدم. همچنین فرمود: خدا او را کشت‌و من با او بودم. و فرمود:
عثمان را نکشتم و نه بر کشتنش کمک کردم. وفرمود: من یکتن از مسلمانانم، هنگامی که همه به کاری پرداختند بدان‌می پردازم، و چون دست باز گرفتند باز میگیرم. و هر یک از این سخنان اگر واقعا فرمایش آنحضرت باشد تفسیر و توجیهی دارد که خردمندان از آن آگاهند).
۵- ابو مخنف آورده است که عبد الرحمن بن عبید میگوید ": معاویه

[صفحه ۱۴۳]

هیئتی را نزد علی (ع) فرستاد که تشکیل میشد از حبیب بن مسلمه فهری، شرحبیل بن سمط، و معن بن یزید بن اخنس. هنگامی که به خدمت‌علی (ع) رسیدند من آنجا بودم... سرانجام حبیب و شرحبیل از علی (ع) پرسیدند: آیا شهادت میدهی که عثمان رضی الله عنه مظلوم کشته شد؟ فرمود: من چنین چیزی نمیگویم.
گفتند: ما از کسی که تصدیق نمیکند که عثمان مظلومانه (و بناحق) کشته شده بیزاریم و بر کناریم. آنگاه برخاسته بیرون رفتند. در اینحال علی (ع) گفت:
راستی که تو تبلیغ را به مردگان و به کران بهنگامی که روی برگردانده میروند نمیتوانی بشنوانی، و تو هدایتگر و آورنده کور از گمراهی به راه حق نیستی (و نمیتوانی باشی)، تو فقط (دین را) بگوش کسانی میتوانی خواند که به آیات ما ایمان بیاورند (یا

میاورند) و ایشان مسلمانان هستند."

۶- بلاذری این سخن علی (ع) درباره عثمان را آورده است ": ای عثمان حق، سنگین و شفا بخش است، و ناحق سبک (و تحمل پذیر) ولی مایه رنج و بلا است. تو چنانی که اگر بتو راست بگویند بخشم میائی وهر گاه دروغ بگویند خشنود میشوی."

۷ "- هر وقت مردم از حکومت عثمان به‌علی (ع) شکایت می بردند فرزندش حسن(ع)را نزد عثمان میفرستاد. چون این کار زیاد تکرار شد به او گفت: پدرت می پندارد هیچکس نیست که آنچه را او میداند بداند، حال آنکه ما بهتر از او می فهمیم که چه میکنیم. بنابراین باید دست از ما بردارد. دیگر علی (ع) پسرش را نزد او نفرستاد. همچنین گفته اند عثمان

[صفحه ۱۴۴]

پس از نماز عصر به خانه علی (ع) که بیمار بود بعیادت رفت و مروان‌همراهش بود. دید با او سنگین است. به علی (ع) گفت: بخدا قسم اگر این وضع (سنگینی و بی اعتنائی) را در تو نمی دیدم آنچه را اکنون میخواهم بزبان آورم بزبان نمیاوردم. این را که بخدا نمیدانم کدام روز تو در نظرم خوشایندتر یا ناراحت کننده تر است، روز زندگیت یا روز مرگت؟ بخدا قسم اگر زنده بمانی هیچ مخالف و سرزنشگری را نمی بینم که ترا پناهگاه خویش نساخته و ترا مددکار خویش ننموده باشد، و اگر بمیری سوگوار خواهم شد. بهره من از تو مثل بهره ای است که پدری مشفق و دلسوز از پسر عاق شده اش‌دارد که تا زنده است او را میسوزاند و ناراحت میکند و اگر بمیرد غمدارش میسازد.

کاش تو وضعت را با ما روشن میکردی تا تکلیف خودمان را میدانستیم، یا دوست مسالمت جو و همزیست میبودی یا دشمن بدخواه. مرا وسط آسمان و زمین معلق نگاه ندار که نه بتوانم بالا بروم و نه پائین بیایم. بخدا اگر ترا بکشم کسی که بهتر از تو باشد و بتواند جای ترا بگیرد نخواهم یافت و هر گاه تو مرا بکشی کسی بهتر از من نخواهی یافت که جای مرا در رابطه با تو بگیرد، و دوست نمیدارم که پس از مرگ تو زندگی کنم. در اینوقت مروان گفت:

آری، بخدا همینطور است، و دیگر این که آنچه را پشت سر ما است (یعنی آنچه در چنگ ما است و از جمله مقام حکومت) بدست نخواهد آورد مگر اینکه نیزه های ما را بشکند و شمشیرهای ما را قطعه قطعه سازد، و پس از چنین کاری چه زندگی خوشی وجود خواهد داشت؟ عثمان بر سینه مروان زده گفت: ترا چه که وارد صحبت ما میشوی؟ علی (ع) گفت: من بخدا قسم چنان مشغولم که به جواب شما نمیتوانم‌پرداخت، ولی در جوابتان سخنی را میگویم که پدر یوسف گفت: بنابراین باید بنیکوئی صبر کرد و برای رد آنچه میگوئید

[صفحه ۱۴۵]

باید فقط از خدا کمک طلبید!"

۸- در نامه ای به معاویه مینویسد: (در نامه ات) سخن از این گفته ای که من از بیعت با خلفا خودداری کرده و به آنها حسد برده و بر آنها تجاوز (مسلحانه) کرده ام. درباره تجاوز (مسلحانه) باید بگویم که بخدا پناه میبرم اگر چنین چیزی میبود. در مورد این که از آنها خوششم نیامده است بخدا سوگند که هرگز از این کارم در برابر مردم معذرت نخواهم خواست و باز نخواهم گشت.

گفته ای که به عثمان تجاوز (مسلحانه) کرده و پیوند خویشاوندم رابا او محترم نداشته ام. عثمان کارهائی کرد که تو میدانی، و مردم هم با او کاری کردند که خبرش به تو رسیده است. همچنین میدانی که من از کار او و کاری که با او شد بر کنار بودم، مگر

این که بخواهی در حق من جنایت روا داری، در آنصورت هر جنایتی میخواهی روا دار. در مورد کشندگان عثمان و این که آنها را تحویل تو بدهم، من در این موضوع خیلی فکر کردم و آنرا زیر و رو نمودمو بالاخره نتوانستم آنها را تسلیم تویا دیگری کنم. و اگر تو دست از گمراهیت بر نداری خواهیم دید که آنهابسراغ تو خواهند آمد و زحمت این را بتو نخواهند داد که آنها را در دشت وکوهستان یا در خشکی و دریا تعقیب کنیو تحت پیگرد قرار دهی."

۹- طبری مینویسد ": عثمان روز جمعه بالای منبر رفته به حمد و ستایش خدا پرداخت. در اینحال مردی برخاسته خطاب به اوگفت: کتاب خدا (قرآن) را اجرا و برقرار کن عثمان گفت بنشین، آنمرد بنشست، تا سه بار آنمرد

[صفحه ۱۴۶]

برخاسته و بدستور عثمان می نشست. آنگاه پرتاب شن و ریگ بسوی یکدیگر آغاز شد چندانکه آسمان دیده نمیشد و عثمان از منبر فرو افتاد و او را بر دوش بطرف خانه ای بردند، و وقتی که وارد خانه شد بیهوش بود. پس یکی از پرده داران و دربانان عثمان در حالیکه قرآنی بدست داشت بیرون آمده ببانگ بلند چنین گفت: کسانی که دینشان را ترک کرده و دسته دسته شدند کارشان بتو مربوط نیست و فقط به خدا محول میشود. علی بن ابیطالب (ع) در حالیه عثمان بیهوش بود و بنی امیه‌دورش را گرفته بودند به خانه او درآمده گفت: چطور شده ای ای امیرالمومنین؟ بنی امیه یکصدا به او گفتند: ای علی ما را کشتی و این بلا را بسر امیرالمومنین درآوردی. بخدا قسم اگر آنچه آرزو داری بسر او درآیددنیا بر سرت تیره و تار خواهد شد در اینوقت علی (ع) خشمگین از جای برخاسته برفت."

۱۰ "- ابن قتیبه " مینویسد ": عمرو عاص از سواره ای پرسید چه خبر؟

گفت: عثمان کشته شد. پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: با علی بیعت کردند پرسید: علی با قاتلین عثمان چه کرد؟ گفت: ولید بن‌مغیره نزد او رفته نظرش را درباره قتل عثمان جویا شد، گفت: نه دستور دادم و نه منع کردم، نه خوشحال شدم و نه بدم آمد. پرسید با قاتلین عثمان چه کرد؟ گفت: آنها را پناه داد و حاضر نشد کیفر دهد یا تسلیم کند. و مروان به او گفت: اگر دستور(قتلش) را نداده ای عهده دار کار (قتل یا حکومت) شده ای، و اگر نکشته‌ای قاتلین او را در پناه خویش گرفته ای. عمرو عاص گفت: ابو الحسن (علی‌بن ابیطالب ع) بخدا قسم سخنانی

[صفحه ۱۴۷]

نامربوط و آشفته گفته است"!

۱۱- اعمش از قول حکم بن عتیبه و او از قول قیس بن ابی حازم میگوید ": علی (ع) بر منبر کوفه بود و شنیدم که چنین میگفت: ای فرزندان مهاجران بطرف ائمه کفر پیش تازید بطرف باقیمانده قبائل مشرک جنگجو و طرفداران شیطان، بطرف کسانی برای جنگ پیش تازید که بر سر خون کسی که بار گناهان بدوش داشت می جنگند. قسم‌بخدائی که دانه را شکافت و آدمی را بیافرید، او گناهانی را که اینها تابقیامت مرتکب میشوند بر دوش و بر عهده خواهد داشت و در عین حال مسوولیت او هیچ از سنگینی بار گناه اینها نخواهد کاست. "

امینی گوید:

ابن ابی الحدید این حدیث را بدلیل وجود قیس بن ابی حازم در سلسله روات آن نامعتبر شمرده است و میگوید " او همان کسی

است که این حدیث معروف را روایت کرده: شما در قیامت پروردگارتان را چنان خواهید دید که ماه را در شب چهاردهم می بینید و در دیدنش تردیدی ندارید. مشایخ ما که از جمله علمای کلامند بر او ایراد گرفته و درباره اش گفته اند: او فاسق و زشتکار است و روایاتی که اونقل میکند پذیرفتنی و قابل قبول نیست زیرا او گفته است از علی که بر فراز منبر کوفه نطق میکرد شنیدم که میگفت: بطرف باقیمانده قبائل مشرك وجنگجو پیش تازید... و بر اثر شنیدن این سخنش از او نفرت کرده کینه‌اش را بدل گرفتم. و هر که کینه علی (ع) را به دل بپرورد

[صفحه ۱۴۸]

روایتش قابل قبول نخواهد بود. " آنگاه میگوید بفرض که این روایت صحیح باشد و واقعا علی (ع) چنین سخنی بزبان آورده باشد مقصودش " از کسی که بار گناهان را بر دوش دارد " معاویه است، زیرا آنها از جان و خون معاویه‌دفاع میکردند. و هر که از خون کسی دفاع کند بر سر او جنگیده است...

باید از ابن ابی الحدید پرسید: روایت کردن حدیث " رویت " چه عیب و اشکالی دارد، و میدانیم که این روایت را بخاری و مسلم در " صحیح " خود و احمد حنبل در مسندش ثبت کرده اند؟ مگر کسی به اینها که ائمه و پیشوایان علم حدیث اهل سنت هستند بخاطر این که این روایت را آورده و آنرا حدیثی " صحیح " و معتبر شمرده اند ایراد گرفته و در صلاحیت آنها اشکال کرده است؟ بعلاوه اگر هر کس کینه علی (ع) را بدل بپرورد فاسق وزشتکار باشد و آنچه روایت میکند غیر قابل قبول و نامعتبر شمرده شود- و این البته درست است "- صحاح " یعنی کتابهای حدیث معتبر اهل سنت- چه ارزش و اعتباری خواهد داشت، کتابهای‌حدیثی که پر از روایاتی است که دشمنان امیرالمومنین علی (ع) و از جمله همین " قیس بن ابی حازم " نقل وروایت کرده و مولفین " صحاح " بسیار حدیث از طریق همین شخص آورده و او ازرجال حدیث ایشان است؟ با اینحال، علمای حدیث و رجال آنجماعت با این که‌گفته اند آن مرد از دشمنان علی (ع)است در عین حال او را " ثقه " و مورداعتماد در نقل حدیث شمرده و گفته اند: با دست و استواری روایت میکند، و حدیثی که از او نقل شود سندش در شماربهترین اسناد روائی خواهد بود ". ابن خراش " درباره اش میگوید: اهل کوفه و بسیار بزرگوار است ". ابن معین " میگوید: ثقه و مورد اعتماد است ". ابن حیان " او را در ردیف ثقات و راویان طرف اعتماد ذکر میکند ". ابن حجر " میگوید: در این که به‌روایاتش میتوان استناد فقهی کرد

[صفحه ۱۴۹]

اتفاق نظر حاصل شده و هر که درباره اش ایراد و اشکال کند خودش را به زحمت انداخته است.

تاویل ابن ابی‌الحدید هم دائر بر این که مقصود امام‌از " کسی که بار گناهان را بر دوش دارد " معاویه است تاویلی سست و نامربوط است و با سیاق بیان عربی مغایرت دارد و نظیر تاویل معاویه در مورد حدیث پیامبر (ص) درباره عمار یاسر است.

۱۲- امیرالمومنین در نطقی مردم را سرزنش میکرد که در آمادگی برای جهاد با سپاه معاویه سستی بخرج داده سهل انگاری مینمایند و آنان را برای جنگ بسیج میکرد. اشعث بن قیس به او گفت: چرا کاری راکه عثمان کرد نمیکنی؟ فرمود: کاری که عثمان کرد مایه ننگ است و برای کسی که دین ندارد و دستور و آئین مورد اطمینان و محکمی در اختیارش نیست ننگ و خواری میاورد. شك نیست کسی که به دشمنش اجازه دهد او را بکوبد و پوستش را برکند آدمی است سست‌رای و گندیده عقل. تو اگر میخواهی چنان باش. اما من تسلیم خواسته دشمنم نخواهم شد و تضادم را با او باضرب شمشیر حل و فصل خواهم کرد.

۱۳- در نـامه ای کـه بهنگـام انتصـاب مالـک اشتر بـه اسـتانداری مصـر بـه مردم آن سامـان نوشـته میفرمایـد ": از بنـده خـدا علی امیرالمومنین، به ملتی که برای خدا و بهنگامی که در روی زمین به فرمان و به قانونش عمل نمیشد و حق‌او پایمان گشته بود بخشم آمدند بهنگامی که نظام و حاکمیت غیر اسلامی‌بر مردم نیک و بد و بر همه خلق چه مقیم و چه مسافر استیلا یافته بود و در

[صفحه ۱۵۰]

شرایطی که به هیچ دسـتور وقانون و رویه اسـلامی پناه برده نمیشد و هیچ رویه و کار زشت و غیر اسلامی نبود که یکدیگر را از آن بر حذر دارند. "

ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه وقتی به این نامه میرسد میگوید:

تاویـل ایـن قسـمت برایـم دشـواراست. زیرا شـک نیست که مردم مصر همـان کسـانی هسـتند که عثمـان را کشـتند. بنـابراین وقـتی امیرالمومنین (ع) شهادت میدهد و تصریح مینماید که آنها برای خدا و بهنگامی که در روی زمین به فرمان و به قانونش عمل نمیشد بخشم آمده اند در حقیقت این مطلب را تصدیق و تصـریح کرده است که عثمان به قانون خدا عمل نمیکرده و در برابر خدا عصـیان میورزیده و به منکرات و رویه غیر اسلامی عمل مینموده است.

آنگـاه سـخن امـام را آنطور که دلش خواسـته تاویـل کرده تاویلاـت پر تکلف، ولی بـدیهی است که چنین تاویلاـتی نه بیان کننـده حقیقت است و نه قابل استدلال واستناد.

بگذار ابن ابی الحدید با تکلف و زحمت بسیار به تاویل این فرمایش امام (ع) بپردازد، اما با فرمایشات دیگرش چه خواهد کرد و با اظهار نظریات اصـحاب پیامبر (ص) که شبیه فرمایشات امیرالمومنین است و تعـدادش به صـدها میرسد؟ آیا امکان دارد که همه آنها را مثل این فرمایش مولای متقیان تاویل و تفسیر بی معنا و نامربوط کند؟

۱۴- هنگامی که مردم‌شـکایت عثمان را به آن حضرت برده و انتقادات خود را بیان داشتند نزد عثمان رفته چنین گفت: مردم در پی مننـد و اکنون از نزدشان میایم، مردمی که مرا سـفیر خویش نزد تو ساخته‌انـد. بخـدا نمیـدانم بتو چه بگویم. چیزی نمیدانم (از آنچه مربوط به اداره اسلامی جامعه است)

[صفحه ۱۵۱]

که تو نـدانی، و نه ترا به کاری راهنمائی میکنم که تو آنرا نـدانی. بیگمان، تو آنچه را ما میـدانیم میـدانی. ما در مورد هیچ چیز (که مربوط به اداره اسـلامی جامعه باشـد و از خدا و پیامبرش رسـیده باشد) بر توپیشـی نجسـته ایم تا آنرا بتو اطلاع دهیم، و نه چیزی در خلوت و انفراد دریـافت کرده ایم تـا آنرا به تو ابلاـغ کنیم، و آنچه را دیـده ایم دیـده ای (از سـنت پیامبر (ص) در اداره مسـلمین) و آنچه شنیده ایم شنیده ای، و با پیامبر خدا همانطور که ما مصاحبت داشته ایم مصاحب بوده ای. ضمنا پسر ابی قحافه (یعنی ابوبکر) و عمر بن خطاب به اجرای قانون اسلام بیش از توموظف نبوده اند. حتی تو از لحاظ خویشاوندی با پیامبر خدا (ص) یکدرجه از آندو نزدیکتری، و از لحـاظ خویشاونـدی سـببی نیز تو در مرتبه دامـادی پیـامبر (ص) به جائی رسـیده ای که آنـدو نرسـیده انـد. بنابراین، خدایرا خدایرا درباره خودت بیاد آورو در عمل و رفتارت مراعات کن!

زیرا بخـدا قسم تو از نابینائی به بینائی در نمیائی و نه از نادانی به دانائی (زیرا آنچه را بایـد به بینی و بدانی‌دیـده ای و میدانی). و راه ها (اداره صحیح جامعه یا راههای اداره ناروا و روا هر دو) آشکارند و پرچمهای دین برافراشته است. پس بدان‌که برترین بندگان در

نظر خدا پیشوای عادلی است که دین را شناخته باشد و بدیگران بشناساند (و در پرتو دانائیش) سنت آشکار و مسلم پیامبر (ص) را اجرا و برقرار سازد و بدعت و رویه ناشناس را از بین ببرد. سنن (پیامبر ص) بدون شک درخشان و فروزان است و نشانه ها و پرچمداران دارد و نیز بدعتها آشکارند و نشانه دارند. و نیز بدترین مردم در نظر خدا پیشوای‌منحرف از دین و فرمان خدا است آن که گمراه شده باشد و دیگران از گمراهیش گمراه شوند و سنت معمول را از بین ببرد و بدعت متروک را احیا و تجدید نماید. و من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میگفت:

[صفحه ۱۵۲]

در دوره قیامت پیشوای منحرف از دین را در حالی (به داد رسی الهی) میاورند که هیچ یاوری همراهش نیست و نه عذر و دلیل و پوزشخواهی دارد و به آتش دوزخ افکنده میشود تا در آن چنان که سنگ آسیاب میچرخد بچرخد و بگردد و آنگاه به ته اش بچسبد. من ترا بخدا سوگند داده بر حذر میدارم از این که پیشوای‌مقتول این ملت باشی، زیرا گفته میشده است که در میان این امت پیشوائی کشته میشود که با کشته شدنش کشت و کشتاری براه می افتد که تا قیامت ادامه خواهد داشت و کارها و حقائق برای آن ملت مبهم و مشتبه میگردد و شرایط لغزش و گرایش به کفر در آن ثابت میماند بطوریکه حق را از باطل نمیتوانند تشخیص داد و در آن شرایط انحراف آور میلولند و میچرند. بنابراین، زمام اراده ات را بدست مروان مده تا ترا که سالخورده گشته و بدین پایه از عمر رسیده ای بهر جا دلش خواست بکشد. عثمان گفت: با مردم صحبت کن که به من مهلت بدهند تاآز عهده آنچه مایه ظلم بر ایشان است (و طبعا در عین حال انحراف از قانون‌اسلام است) برآیم و آنها را رفع نمایم. فرمود: کارهائی که در مدینه‌است مهلت بر نمیدارد، ولی آنچه بیرون از مدینه میباشد مهلتش باندازه‌ای است که دستور تو به آنجا برسد."
۱۵ "- ابن سمان " از قول " عطا " میگوید که " عثمان، " علی (ع) را خواسته به او گفت: ای ابو الحسن اگر تو بخواهی این ملت با من روبراه خواهد شد بطوریکه هیچکس با من مخالفت نخواهد کرد. علی (ع) گفت:
اگر همه ثروتها و جواهرات دنیا مال من میبود نمیتوانستم دست مردم را از تو دور سازم. ولی من ترا به انجام کاری راهنمائی میکنم که از آنچه تو از من

[صفحه ۱۵۳]

خواستی برایت بهتر است و آن این است که به رویه دو برادرت ابوبکرو عمر رفتار کن، من عهده دار مردم خواهم بود که هیچکس با تو مخالفت ننماید."
۱۶- در نطق معروف به " شقشقیه " میفرماید: تا آنگاه که سومین نفرشان (به حکومت) برخاست بدین حال که میان خوابگاه و مرتعش میلولید و همراهش بنی امیه به بلعیدن مال خدا (خزانه عمومی) پرداختند بدانسان که شتر علف نورس بهاره را بچرد و ببلعد، تا آنهنگام که کارش به سستی کشید و کردارش او را از پا در انداخت و حواشی و دار و دسته اش با او بزمین خوردند."
۱۷ "- ابن عبد ربه " مینویسد ": حسان بن ثابت به علی (ع) گفت:
تو میگوئی که من عثمان را نکشته ام ولی او را خوار گذاشته ام، و دستور قتلش را ندادم ولی از آن نهی هم نکردم. بنابراین کسی که او را خوار گذاشته مثل قاتل او است، و کسی که سکوت نموده شریک قاتل بوده است."
۱۸- بلاذری از قول عبد الله بن عباس مینویسد ": عثمان به عباس (بن عبد المطلب) از علی (ع) شکایت میکرده میگفت: ای دائی

علی پیوند خویشاوندیش را با من محترم نداشته است و پسرت (عبد الله بن عباس) مردم را علیه من بر انگیخته است. بخدا شما اولاد و قبیله عبد المطلب که گذاشتید حکومت در دست قبیله بنی تیم (قبیله ابوبکر) و قبیله عدی (قبیله عمر) باشد خیلی لازم است که با قبیله عبد مناف (قبیله عثمان) که اینک حکومت را دردست دارند بر سر حکومت مبارزه و دشمنی نکنید و به آنها حسادت نورزید.
عبد الله بن عباس میگوید: پدرم بعد از این که از هر طرف صحبت کرده گفت:

[صفحه ۱۵۴]

ای خواهرزاده اگر تو به علی (ع) خوبی نکنی چه انتظار خوبی از او داری؟
حق خویشاوندی تو (با علی و من و پسرم) و حق ریاست (اداری و اجرائی) تو حقی است که قابل‌انکار نیست و ما آنرا انکار نکرده ایم. بنابراین اگر تو خودت را با موضع گیری های او مطابقت دهی و او نیز ملاحظه تو را بیشتر کند بهم نزدیک خواهید شد، و این پسندیده تر و به ملاحظات و حقوق خویشاوندی نزدیک‌تر خواهد بود. عثمان پذیرفت و گفت: این کار را بتو واگذار میکنم تا تو ما را بهم نزدیک تر سازی. وقتی از نزد عثمان بیرون رفتیم مروان بن حکم پیش او رفته رایش را تغییر داد. چیزی نگذشت که فرستاده عثمان پیش پدرم آمد که نزد عثمان باز گردد. چون نزد او رفت گفت: ای دائی میل دارم که اتخاذ تصمیم درباره پیشنهادت را به تاخیر اندازم تا مطالعه کنم و تصمیم بگیرم. پدرم از خانه عثمان باز آمد و رو به من کرد گفت: پسرم: این مرد هیچ دخالت و قدرتی در حکومتش ندارد. آنگاه چنین دعا کرد: خدایا!
کاری کن که به آشوب داخلی نرسم، و مرا چندان عمر نده که به شرایط و اوضاعی برسم که زندگی در آن مایه خیرنباشد. هنوز جمعه فرا نرسیده بود که پدرم از دنیا رفت."
۱۹- بلاذری ازقول صهیب آزاد شده عباس بن عبد المطلب میگوید: عباس بن عثمان گفت: من خدا را درباره پسر عمویت و پسر دائیت و دامادت و کسی که همراهت با پیامبر خدا (ص) مصاحب بوده است بیادت میاورم، زیرا بمن خبر رسیده که تو میخواهی علیه او و دوستانش اقدام کنی. عثمان گفت: ابتدا باید بگویم که تو را در این مورد واسطه قرار میدهم. چون علی (ع) اگر بخواهد طوری خواهد شد که او در نزدم از همه برتر باشد و همه در مرتبه ای پائین تر

[صفحه ۱۵۵]

از او قرار داشته باشند ولی او نمیخواهد همیشه به نظر خودش عمل کند. عباس بعدا همان صحبت را با علی (ع) کرد و او گفت: اگر عثمان بمن دستور دهد که از خانه ام بیرون روم، بیرون خواهم رفت."
۲۰- امیرالمومنین (ع) به معاویه مینویسد... ": بخدا قسم جز تو کسی پسر عمویت (عثمان) را نکشت (یعنی سبب قتلش نشد، و من امیدوارم که تو را بخاطر گناهی همانند گناهش یا بزرگتر از آن به او ملحق سازم "!
در خاتمه، این چند بیت حسان بن ثابت را باید بخاطر آوریم:
ای آزاد مردان سست دل نشوید و بنیکوئی صبر و شکیبائی ورزید.
گاه در پیشامدهای ناگوار صبر مفید می افتد.
کاش میدانستم و کاش پرنده ای برایم خبر میاورد که.
موضع گیری علی در مورد عثمان چگونه بود؟

بزودی که در کشورتان این شعار را خواهید شنید:

الله اکبر! برای انتقام خون عثمان بپا خیزید!

[صفحه ۱۵۶]

از دقت در احادیث یاد شده باین نتیجه میرسیم که امام علی بن ابیطالب (ع) عثمان را پیشوای عادلی نمیدانسته که از مرگش ناراحت شود یا آنچه بر سر او میاید برایش اهمیت داشته باشد یا اجتماع و شورش مردم علیه او باعث خشمش گردد، بلکه از حکومت او دوری میجسته و کناره گرفته است و از این بیمناک بوده که اگر در دفاع و رفع خطر از او پیشتر رود گناهکار شود. کسانی را هم که علیه او برخاسته اند گناهکار نمیدانسته وگرنه قیامشان را نکوهش مینمود حال اینکه در برابر قیامشان سکوت نموده و بعدها- چنانکه نامه اش به مردم مصر گواهی میدهد و تحسینشان کرده است. کسانی را که او را خوار گذاشته اند بهتر از یاورانش میدانسته و همین دلیل است بر این که او را حاکم عادل نمیدانسته است، زیرا اگر حاکم عادل میشمردش حداقل میگفت: یاری دهنده اش بهتر از کسی است که او را واگذاشته و یاری ننموده است. این سخن را حتی درباره افراد عادل عادی میگفت تا چه رسد به حاکم " و خلیفه" عادل.

روایتی که شکایت عثمان را به عباس بن عبد المطلب متوفای سال ۳۲ هجری در بر دارد سندی است که معلوم میدارد اختلاف و کشمکش امام با عثمان‌سابقه ممتد داشته و سالها پیش از انقلاب عمومی و محاصره خانه عثمان بوده است یعنی در اواسط دوره حکومت وسالها پیش از مرگش. فرمایش او که " اگر عثمان بمن دستور دهد از خانه ام بیرون روم بیرون خواهم رفت " برای فهماندن این مطلب است که اختلاف بهیچوجه بر سر حکومت و املاک و حقوق شخصی نیست و اگر با عثمان مخالفتی دارد با رویه و رفتار او است و مخالفتش چیزی جز امر بمعروف و نهی ازمنکر نیست و از این وظیفه دینی نمیتوان درگذشت و نمیتوان انجام ندادش.

هر گاه در عبارات و کلمات درخشان و گویای امام دقت کنید نظرش را

[صفحه ۱۵۷]

درباره عثمان بروشنی خواهید دید. در نطقی که روز بعد از بیعت یعنی دومین روز حکومتش ایراد کرده میگوید ": هان هر قطعه ملکی که‌عثمان بفرمانش از املاک عمومی به تصاحب کسی داده و هر پولی که از مال خدا به کسی بخشیده به خزانه عمومی باز میگردد ". از سخنش پیداست که اورا حاکم عادل و حاکمی که مجری قانون الهی بوده نمیشناخته است وگرنه کارش را در مورد واگذاری املاک و اعطای اموال ابطال نمیکرد.

سخن عائشه ام المومنین دختر ابوبکر

۱ "- ابن سعد " مینویسد ": هنگامی که عثمان در محاصره بود و مروان بن حکم برای دفاع از او بشدت می جنگید عائشه تصمیم گرفت به حج برود. مروان و زیدبن ثابت و عبد الرحمن بن عتاب نزد اوآمده گفتند: ام المومنین چه میشد اگر میماندی، زیرا امیرالمومنین (عثمان) چنان که می بینی در محاصره است و تو مقام و نفوذی در میان مردم داری که میتوانی از او دفاع کنی. عائشه

گفت:

من بـار سـفر بسـته ام و نمیتوانم بمـانم. حرف خود را تکرار کردنـد. او همان جواب را باز گفت. در اینوقت مروان به این بیت تمثل جیست:

کشور را علیه من به آتش کشید و چون شعله ور گشت راه خویش گرفت

عائشه به او پرخاش کرد: آهای تو که برایم شعر و مثل میاوری، بـدان که بخدا دلم میخواهد تو و رفیقت (یعنی عثمان) که خیلی به سرنوشتش علاقمندی بپای هر کدامتان سنگی بسته میبود و بدریا میافتادید. و سپس بطرف مکه براه افتاد. "

بلاذری جریان را باینصورت آورده ": هنگامی که کار عثمان سـخت شد به مروان بن حکم و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید دستور داد تانزد عائشه که عازم حج بود رفته گفتند: چه میشد اگر میماندی، شاید خدا بوسیله تو این مرد

[صفحه ۱۵۸]

را حمایت میکرد. گفت: بار سفر بسته ام و با خود عهد حج بسته ام، و بخدا قسم نمیمانم و دفاع نمیکنم. مروان و رفیقش برخاسته و در حالیکه مروان این بیت را میخواند براه افتادند:

کشور را علیه من به آتش کشید- و چون شعله‌ور گشت راه خویش را گرفت

عـائشه گفت: ای مروان بخـدا دلم میخـواست او (یعنی‌عثمـان) در یکی از جوالهـایم میبود و من این قوت را میداشـتم که او را حمل کرده به دریا می انداختم".

۲- بلاـذری مینویسـد ": عبـد الله بن عبـاس که از طرف عثمان متصـدی سـرپرستی کاروان حـج بود در یکی از منزلهای وسط راه به عـائشه برخورد، عـائشه به او گفت: ابن عباس خـدا به تو عقل و فهم و قـدرت بیان داده است، بنابراین مبادا مردم را از تعرض به این دیکتاتور باز داری ".

طبری آن را بـدین صورت نقـل کرده است ": ابن عبـاس‌در محـل صـلصل به عـائشه برخورد. عائشه‌به او گفت: ابن عباس: تو را که زبانی گویا و نافـذ داری بخـدا سوگنـد میـدهم که مبادا مخالفان این مرد (یعنی عثمان) را بکوبی و مردم را درباره او به تردید دچار کنی، زیرا دیده عقلشان نسب به او بینا گشـته و دلائل روشن و فروزان درباره اش بدست آورده اند و برای امر مهم و مورد اتفاقی از شهرسـتانها و ایالات گرد آمـده اند. خودت دیدی که طلحه خزانه های عمومی را قفل کرده و کلیدش را نزد خود نگهداشـته است، بنابراین اگرطلحه به حکومت نائل آیـد رویه پسر عمویش ابوبکر رضـی الله عنه را پیش خواهد گرفت. عبد الله بن عباس میگویددر جوابش گفتم: ای مادر اگر پیشامدی‌برای آن مرد (یعنی عثمان) رخ دهد مردم فقط به رفیقمان (علی ع) رو خواهند آورد

[صفحه ۱۵۹]

نه بـدیگری. عائشه گفت: آه از تو من نمیخواهم با تو مجادله و برتری جوئی کنم ". ابن ابی الحدیـد همین مطلب را از تاریخ طبری نقل کرده ولی در آنچه نقل کرده با متن تاریخ طبری اندکی اختلاف دیده میشود.

۳- بلاذری مینویسـد ": در آن سال (یعنی سال کشـته شـدن عثمان) عائشه و ام سـلمه به حـج رفتند. عائشه‌مردم را علیه عثمان بر می انگیخت. چون خبر کشـته شدن عثمان به عائشه که در مکه بود رسـید دسـتور داد در مسـجد الحرام برایش چادر زدند و آنجا چنین گفت: بعقیـده من عثمـان همانطور که ابوسـفیان در جنگ بـدر برای طائفه اش مصـیبت ببار آورد برای قبیله اش مصـیت ببار خواهد

آورد".

۴- طبری مینویسد ": عائشه در ایامی که عثمان در محاصره بود از مدینه بیرون رفت. در مکه مردی بنام " اخضر " فرا رسید. عائشه از او پرسید:

مردم چه کردند؟ گفت: عثمان مصریها را کشت. عائشه گفت: انا لله و انا الیه راجعون. آیا مردمی را که آمده اند درخواست حق میکنند و ظلم را تقبیح مینمایند میکشند بخدا قسم هرگز باین کار رضایت نخواهیم داد. سپس مرد دیگری در رسید. عائشه از او پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: مردم مصر عثمان را کشتند. عائشه گفت ": اخضر " عجب آدمی است که مقتول را قاتل میشمارد و این سخت ضرب المثل گشت بطوریکه میگویند: دروغگوتر از اخضر"!

۵- در جلد هشتم گفتیم: کسانی که بر شرابخواری ولید بن عقبه شهادت داده بودند به عائشه پناهنده شدند. عثمان صبحگاهان از اطاق عائشه صداهائی شنید و سخنانی که‌اندک خشونت آمیز و درشت بود. گفت: آیا عراقیان از دین بدر شده و زشتکاران اهل عراق پناهگاهی جز خانه عائشه نیافتند؟ عائشه چون حرف عثمان را شنید کفش پیامبر خدا (ص) را برافراشته زیاد زد که سنت

[صفحه ۱۶۰]

و رویه پیامبر خدا- صاحب این کفش- راترک کرده ای!...

۶- در همین جلد نوشتیم: عائشه وقتی رفتار عثمان را با عمار یاسر دید خشمگین گشته مقداری‌از موی پیامبر (ص) و جامه ای و کفشی از آن او را بدر آورده فریاد برآورد که چه زود سنت پیامبران را ترک کردید در حالیکه هنوز موی و جامه‌و کفشش نفرسوده است عثمان از سخنش بقدری عصبانی شد که حرف زدنش را نمی فهمید...

"ابو الفداء " در تاریخش مینویسد: عائشه همراه کسانی که از عثمان انتقاد و کارهایش را نکوهش میکردند از او انتقاد و نکوهش میکرد، و پیراهن و موی پیامبر خدا (ص) را برآورده میگفت: این پیراهن و موی او است که هنوز نفرسوده ولی آئینش متروک گشته است.

۷- نامه امیرالمومنین سند دیگری است حاکی از سخن عائشه درباره عثمان، نامه ای که‌پیش از جنگ جمل در نزدیکی بصره به طلحه و زبیر و عائشه نوشته است ": تو ای عائشه تو با سرپیچی از دستور خدا و پیامبرش از خانه ات بیرون آمدی بدنبال کاری که تو موظف بانجامش نیستی و بعهده ات واگذار نشده است. آنگاه ادعا میکنی که میخواهی جامعه مسلمین را اصلاح کنی!

بمن جواب بده که زنان را با فرماندهی سپاه و رزم آوری با مردان چکار؟ با جنگ انداختن میان‌اهل قبله (مسلمانان) و ریختن خون بناحق؟ تو علاوه بر این ادعای خونخواهی عثمان را داری، این به تو چه ربطی دارد؟ عثمان از قبیله بنی امیه است و تو از قبیله تیمی. وانگهی تو همانی که دیروز در میان انبوه اصحاب پیامبر (ص) میگفتی: نعثل را بکشید خدا او را بکشد، او کافر شده است، و اکنون بخونخواهی اوبرخاسته ای؟ بنابراین از خدا بترس و بخانه ات برگرد، و حجاب بر خویشتن فرو آویز، و السلام."

[صفحه ۱۶۱]

۸- طبری و ابن قتیبه روایت میکنند که " نوجوانی از قبیله جهینه (در جنگ جمل) از محمد بن طلحه که مردی عابد بود پرسید: قاتلین عثمان چه کسانی هستند؟ گفت: خون عثمان سه قیمت میشود: یک قسمت بر عهده آن زنی است که بر کجاوه نشسته است یعنی عائشه، یکسوم دیگرش بگردن صاحب آن شتر سرخ مو است یعنی طلحه، و یک سومش بر عهده علی بن ابیطالب است.

نوجوان بخنده گفت: پس من در گمراهیم (چون در جبهه تجاوزکاران جمل قرار دارم). و سپس به سپاه علی (ع) پیوست، و در اینباره چنین سرود:

از پسر طلحه درباره مردی پرسیدم

که در داخل مدینه کشته شد و مدفون نگشت.

جواب داد: سه گروهند که عثمان را

کشتند و تو نیک بنگر که چه کسانی هستند

یکسوم خونش بگردن آن زن است

و یکسوم دیگرش بر دوش آن که سوار شتر سرخ است

و ثلث آخر بر عهده علی بن ابیطالب

و ما از قتل عثمان پاکدامنیم

گفتم: درباره دو نفر اولی راست گفتی

اما درباره سومی یعنی آن مرد تابناك بر خطا رفتی.

۹- طبری از دو طریق روایت کرده است که " عائشه رضی الله عنه چون در بازگشت از مکه به مدینه به سرف- شش میلی مکه- رسید به عبد بن ام کلاب که همان عبد بن ابی سلمه است- برخورد و از او اخبار مدینه را پرسید.

گفت: عثمان رضی الله عنه را کشتند و تا هشت روز پس از آن همانطور گذشت. پرسید

[صفحه ۱۶۲]

بعد چکار کردند؟ گفت: مردم مدینه با اتفاق آراء خلافت را بدست آوردند و کارشان به بهترین نتیجه منتهی گشت، چون بر زمامداری علی بن ابیطالب همرای شدند. عائشه گفت: بخدا اگر کار خلافت بنفع دوست تو تمام شده باشد، بهتر است آسمان بر زمین فرود آید. زود مرا به مکه برگردانید، زود برگردانید و در حالیکه میگفت: بخدا قسم عثمان بناحق و مظلوم کشته شد، بخدا قسم حتما بخونخواهی او بر می خیزم، به طرف مکه روانه گشت. عبد بن ام کلاب به او گفت: چرا اینطور؟بخدا قسم اولین کسی که علیه عثمان بتلاش برخاست تو بودی که میگفتی: نعثل را بکشید چون کافر گشته است عائشه گفت: آنها او را توبه دادند وپس از این که توبه کرده او را کشتند. البته من آن حرف را زده ام، و آنها هم حرفهائی زده اند، ولی حرف آخرم بهتر از حرفی است که اول زده ام. عبد بن ام کلاب به عائشه چنین گفت:

کار از تو شروع شد و دگرگونی از تو سر زد

باد از سوی تو برخاست و هم باران از تو بارید

هم تو بودی که دستور کشتن حاکم را دادی

و بما گفتی: او کافر گشته است

ما برخاسته در اجرای فرمانت او را کشتیم

و بعقیده ما قاتلش کسی است که فرمان داده است

نه سقف آسمان فرود آمد و نه

خورشید وماه تیره گشت و بگرفت

از این که مردم‌با آن ابرمرد پیمان حکومت بستند

[صفحه ۱۶۳]

با آن که تیرگی را و کژی را میزداید

و جامه جنگ به تن میاراید و به نبرد بر میخیزد

و شك نیست که امین‌وفادار و خیانتکار یکسان نیست

عـائشه راه مکه گرفت تـا بر در مسـجد الحرام فرود آمـده آهنـگ حجر الاـسود کرده و درآنجا خیمه زد تا مردم از هر سه به دورش گرد آمدند. پس به آنها گفت:

عثمان رضی الله عنه بناحق و مظلوم کشته شده است و بخدا قسم به خونخواهی او بر می خیزم.

۱۰ "- ابـو عمر " نویسـنده " استیعـاب " میگویـد ": احنـف بن قیس مردی خردمنـد و پر حوصـله و دینـدار و هوشـمند و سـخنور و سیاسـتمداربود. وقتی عائشه به بصـره رسـید کسی را نزد او فرستاد تا بملاقات وی آید. او نپذیرفت. دوباره کسی را فرستاد، و احنف بـن قیس نزد او رفت. عـائشه به وی گفت: وای بر تـو ای احنـف چه عـذر و دلیلی در برابر خـدا داری که جهـاد بر ضـد کشـندگان امیرالمومنین عثمان رضـی الله عنه را ترک کرده ای؟ آیا افرادت کم هستند، یا قبیله ات از تو اطاعت نمیکنند؟ گفت: ای ام المومنین نه عمرم از حد گذشـته و نه زمان درازی سپری گشته است، بلکه یکسال نمیگذرد که تو را دیدم از عثمان انتقاد میکردی و به او بد میگفتی من دستور ترا در حالیکه (از کشتن عثمان) راضی بودی قبول میکنم ودستورت را در حالیکه از آن خشمگینی رد مینمایم!

۱۱- ابن عساکر از زبان ابو مسـلم میگویـد: که وی چون مردم شام را دیـد که به عائشه به خاطر رفتار و گفتارش نسـبت به عثمان بد میگوینـد به آنها گفت ای مردم شام برای شـما مثالی میزنم که در مورد شـمابا این مادرتان (ام المومنین عائشه) صدق مینماید. او به چشم دردنـاکی میمانـد که در سـر انسان است و صاحبش را میازارد ولی صاحبش چاره ای جز این‌نـدارد که با آن چشم دردآور با ملاطفت

[صفحه ۱۶۴]

عمل کند.

۱۲- ابن ابی الحدیـد میگویـد: تمام کسانی که در تاریخ و شـرح حال نویسـی تالیف کرده اند همداسـتانند بر این که عائشه از جمله تنـدروترین مخالفان عثمان بوده است، بجائی که جامه پیامبر خـدا (ص) را درآورده در خانه اش آویخته بود و به هر که به خانه اش وارد میشد میگفت: این جامه پیامبر خدا (ص) است که هنوز نفرسوده و عثمان سنت او را فرسوده است. گفته اند: نخستین کسی که عثمان را " نعثل " لقب داده عائشه بود، و میگفت: نعثل را بکشیدخدا او را بکشد.

۱۳- مـدائنی در کتـاب " جمل " مینویسـد ": هنگامی که عثمان کشـته شـد عائشه در مکه بود، و خبر قتل او را در " شـراف " به او رسـید، و هیـچ شـک نـداشت در این که طلحه به حکومت خواهـد رسـید و میگفت: مرگ بر نعثل، نابود باد نعثل. خوشابحال طلحه خوشا بحال پسر عمویم گوئی الان دارم به انگشتش نگاه میکنم که دارند با او بیعت میکنند. شتران را هی بزنید و به حرکت آورید! طلحه وقتی عثمان کشـته شد کلیدهای خزانه عمومی را گرفته نزد خود نگهداشت و اسبهای اصلی و گرانبهائی را که در خانه عثمان بود نیز برگرفت، بعد که کارش به جائی نرسید آنها را به علی بن ابیطالب تحویل داد".

۱۴- ابو مخنف‌مینویسد ": عـائشه چون در مکه خبر مرگ عثمـان را دریـافت از خوشـحالی دوان شـد و میگفت: خوشـا بحـالت ای طلحه آنها جز او کسی را شایسته حکومت نمییابند. وقتی به شراف رسید عبید بن ابی سلمه لیثی به استقبال او آمد. عائشه پرسید: چه خبر؟ گفت: عثمان کشته شد. پرسید:

[صفحه ۱۶۵]

بعـد چه شـد؟ گفت: کـار به بهترین صورتی خـاتمه یـافت، و با علی (ع) بیعت کردنـد. عائشه گفت: دلم میخواست اگرچنین کاری میشود آسمان بر زمین فرود آید. وای بر تو درست فکر کن که چه میگوئی. گفت: واقعیت همان بود که برایت گفتم. در این هنگام عائشه شروع به وای وای کرد به عائشه گفت: ای ام‌المومنین ترا چه میشود و چرا اینحال به تو دست داد؟ بخدا قسم من در دنیا کسی را نمیشـناسم که بیش از علی (ع)شایسـته خلافت باشد و نه کسی را می یابم که از لحاظ حالات و صفات شباهتی به او داشته باشد. بنابراین، تو چرا از خلافت او ناراحتی؟ هیچ جوابی نداد "!

روایـات متعـدد دیگری هست که میگویـد: عائشه وقتی خبر کشـته شـدن عثمان را در مکه دریافت گفت: خـدا اورا نابود سازد، این سرنوشت را خودش با کارهایش برای خویش فراهم آورد، وخدا به بندگانش ظلم نمیکند".

۱۵- قیس بن ابی حـازم میگویـد: سـالی که عثمـان کشـته شـد به حـج رفتم هنگامی که خبر قتل عثمان به عائشه رسـید نزد او بودم. بمحض شـنیدن خبر بار سفر به مدینه بربست. در راه مدینه شنیدم که میگفت: خوشا بحال طلحه و چون از عثمان یاد میکرد میگفت: خـدا او را از بین بـبرد. تـا وقتی که خبر بیعت بـا علی (ع) به او رسـید. در اینوقت گفت: دلم میخواست آسـمان بر زمین فرود میامـد. آنگاه دسـتور داد کاروانش را بسوی مکه برگرداننـد، من با او برگشـتم و دیدم که در بازگشت باخود حرف میزد چنانکه پنداری با دیگری‌سخن میگوید و میگفت: عثمان بن عفان را بناحق و مظلوم کشتند. به او گفتم: ای ام المومنین!

همیـن تـازگی از تـو شـنیدم کـه میگفـتی خـدا او را از بیـن بـبرد؟ و قبلا- میدیـدم تـو از همـه مردم‌بیشـتر بـا او مخـالفت میکردی و زشترین‌حرفها را تو به او میزدی. گفت:

آری، همینطور بود. ولی بعدا درباره او مطالعه کردم دیدم آنها او را توبه

[صفحه ۱۶۶]

دادنـد و بعـد از این که توبه کرده و مثل نقره سپید و پاک گشت و درحالیکه روزه دار بود و در ماه مقدس، و آنگاه که جنگیدن و کشتن حرام است بر سرش تاخته او را کشتند.

۱۶- بطرق دیگر و از قول دیگران روایت شـده که عـائشه وقتی خبر قتل عثمان را شـنید گفت: خـدا او را از بین ببرد، او راگناهانش بکشـتن داد، خـدا انتقـام کارهـایش را از او گرفت. ای قبیله قریش مبـادا قتل عثمان چنانکه مرگ تبهکار قوم ثمود آن قوم را به غم آورد شما را به غم و اندوه آرد و ناراحت کند.

شایسـته ترین فرد برای تصـدی حکومت، طلحه است. اما هنگامی که پیاپی خبر آمد که با علی (ع) بیعت شده است گفت: خاک بر سرشان بهیچوجه نمیخواهند حکومت را به قبیله‌تیم- قبیله ابوبکر و عائشه- باز گردانند. طلحه و زبیر به عائشه که در مکه بود نامه ها نوشـتند که از بیعت مردم با علی جلوگیری کن و شـعار خونخواهی عثمان را بلند کند. این نامه ها را همراه پسـر خواهرش یعنی عبد الله بن زبیر فرستادند عائشه وقتی نامه ها را خواند شعار خونخواهی‌عثمان را بلند کرد ام سلمه رضی الله عنها آنسال در مکه بود وقتی

کارهای عائشه را دید به مقابله با آن برخاست و دوستی و طرفداری خود را از علی (ع) اعلام داشت و بیاری او کمر بست.
۱۷- ابو مخنف مینویسد ": عائشه نزدام سلمه رفت تا او را بفریبد و به قیام برای خونخواهی عثمان وا دارد. به او گفت: تو پیش از سایر همسران پیامبر (ص) مهاجرت کردی و این افتخار را داری که در میان آنها نخستین مهاجر هستی. تو از همه همسران پیامبر (ص) سالخورده تر و بزرگتری. پیامبر (ص) سهمیه ما را از خانه تو تقسیم و توزیع میکرد. فرشته وحی در خانه تو بیش از هر جای دیگر بوده است. ام سلمه گفت: این حرفها را به چه منظور و برای چه

[صفحه ۱۶۷]

کاری میزنی؟ گفت: عبد الله (بن زبیر پسر خواهر عائشه) بمن گفته که مردم عثمان را توبه دادند و بعد از این که توبه کرده او را در حالیکه روزه داشت و در ماه حرام کشتند. من تصمیم گرفته ام به بصره بروم. طلحه و زبیر همراه منند. بنابراین تو هم با ما بیا، شاید خدا کار حکومت را بدست ما و بوسیله ما اصلاح کند. گفت: من ام سلمه هستم تو دیروز مردم را علیه عثمان میشوراندی و بدترین حرفهارا به او میزدی، و همیشه او را به اسم نعثل میخواندی، و تو بیقین میدانی که علی بن ابیطالب در نظر پیامبر (ص) چه مقام بلند و منزلتی داشت.
۱۸- ابن عبد ربه مینویسد ": مردی از قبیله بنی لیث میگوید: زبیر را دیدم که (از مدینه) میامد. از او پرسیدم: در چه حالی؟ گفت: تحت تعقیب و مغلوب. فرزندم بر من چیره است و گناهم مرا تعقیب میکند. آنگاه به مدینه درآمده سعد بن ابی وقاص را دیدم. از او پرسیدم: عثمان را که کشت؟ گفت شمشیری که عائشه برآورد و طلحه تیزش کرد و علی به زهرآلودش. پرسیدم: زبیر چه وضعی داشت؟ گفت: با دستش اشاره کرد ولی هیچ دم نزد ".
"ابن قتیبه " در کتاب " امامت و سیاست " مینویسد ": عمرو عاص در نامه ای از سعد وقاص درباره کشته شدن عثمان و قاتلینش پرسید. سعد به او نوشت: از من پرسیده ای چه کسی عثمان را کشت. به تو اطلاع میدهم که او با شمشیری کشته‌شد که عائشه از نیام برآورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابیطالب به زهر آلودش و زبیر سکوت نموده با دست اشاره (به قتل عثمان) کرد، و ما دست روی دست گذاشتیم در صورتیکه اگر میخواستیم میتوانستیم از او دفاع کرده مانع قتلش شویم، ولی عثمان (رویه اسلامی را) تغییر داده و رویه ای دیگر پیش گرفت و کار خوب کرد و کار ناروا هم کرد. بنابراین، ما اگر کار خوبی کرده ایم که کار خوبی کرده ایم، و اگر کار بدی کرده ایم از خدا آمرزش میخواهیم

[صفحه ۱۶۸]

همچنین به تو اطلاع میدهم که زبیر مغلوب و در قبضه خانواده خود و در فشار گناه خویش است، و طلحه چنان مرده مقام حکومت است که از عشق حکومت‌ممکن است شکم خودش را هم پاره کند"
۱۹- ابن عبد ربه مینویسد ": مغیره بن شعبه نزد عائشه آمد. عائشه به او گفت: اگر مرا در جنگ جمل میدیدی، تیرها از دیواره کجاوه ام عبور کرده و بعضی به پوست بدنم نشسته بودم. گفت: بخدا دلم میخواست یکی از آنها به تو اصابت کرده ترا میکشت. عائشه گفت: خدا خیرت بدهد، چرا این حرف را میزنی؟ گفت: بسزای کارهایی که علیه عثمان کردی. عائشه گفت:
بخدا سوگند منظورم از حرفهائی که به او میزدم این نبود که کشته شود. خدا میدانست که من میخواستم با عثمان بجنگند و بهمین سبب خدا چنان پیش آوردکه با من بجنگند، خواستم که به عثمان تیراندازی شود بطرف خودم تیراندازی شد، میخواستم از او

اطاعت‌نکنند خود من مورد نافرمانی قرار گرفتم. اگر خدا میدانست که مقصودم این بود که عثمان به قتل رسد مرا به قتل میرساند".
۲۰- ابن عبد ربه ازابو سعید خدری چنین روایت میکند ": در مکه عده ای بدور خیمه عائشه بودنداز جمله من، عثمان از آنجا رد شد. همه آنها به او ناسزا گفتند جز من. یکی از آنها از مردم کوفه بود، و عثمان با مردم کوفه تندتر و دلیرتر از مردم سایر شهرها بود. به او گفت: آی کوفی تو به من بد میگوئی؟ وقتی به مدینه رسید، عثمان شروع کرد به تهدید او. به آن مرد کوفی گفتند به طلحه متوسل شو. طلحه با آنمرد نزد عثمان رفتند. عثمان پرخاش کرد که بخدا قسم ترا صد تازیانه خواهم زد. طلحه گفت: بخدا نمیتوانی او را صدتازیانه بزنی مگر این که زنا کرده باشد. گفت: بخدا او را از سهمیه اش

[صفحه ۱۶۹]

محروم میسازم. طلحه گفت: خدا روزیش را میرساند".
۲۱- ابن اثیر و فیروزآبادی و ابن منظور و زبیدی میگویند: نعثل یعنی پیرمرد احمق. و نعثل یهودی یی ساکن مدینه بوده است. چنانکه در کتاب " تبصیر " آمده گفته اند عثمان را باو تشبیه کرده اند. نعثل مرد ریش درازی از مردم مصر بوده است، و ابو عبید میگوید شبیه عثمان بوده و عثمان را برای شماتت و نکوهش بنام او میخواندهاند. در بحث مربوط به عثمان آمده که‌روزی او نطق میکرد مردی برخاسته به او بد گفت. عبد الله بن سلام به آنمرد پرخاش کرد، و او خاموش گشت. به وی گفتند اگر بملاحظه مقام عبد الله بن سلام به او هیچ نگفتی میخواستی به نعثل فحش بدهی چون عبد الله بن سلام شیعه عثمان است. دشمنان عثمان او را نعثل میخواندند، و در حدیث عائشه آمده که نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، و مقصودش ازنعثل عثمان است. و این سخن را عائشه وقتی گفت که از عثمان بخشم آمده راه مکه در پیش گرفت در " حیاه الحیوان " اثر جاحظ آمده که نعثل به درندگان نرمیگویند، و دشمنان عثمان او را نعثل میخواندند.
۲۲- بلاذری در " انساب الاشراف " مینویسد ": عائشه رضی الله عنها گریان از خانه بدر شد در حالیکه میگفت عثمان کشته شد خدا او را بیامرزد عمار یاسر به او گفت: تو دیروز مردم را علیه او میشوراندی و امروز در عزایش گریه میکنی "؟
امینی گوید: اینها روایاتی است حاوی سخنان‌عائشه درباره عثمان،

[صفحه ۱۷۰]

و حاکی از رویه و موضعی که در برابر داشته است، و همه از منابع تاریخی نقل شد در پرتو این روایات معلوم میشود که وی عثمان را شایسته مسند خلافت نمیدانسته و حتی او را جنایتکاری میشمرده که اگر دستش میرسیده او را از بین میبرده است دلش میخواسته سنگی‌بپای عثمان می بسته و او را به قعر دریا میانداخته است یا در یکی از جوالهایش مینهاده و سرش را محکم میبسته و به دریا میانداخته تا در اعماقش جان بسپارد، یا به نیزه کسانی که بر او شوریده و محاصره اش کرده بودند از پای درآید. بر اساس همین نظر، مردم را علیه او میشوراندده، و در این تحریک و تشویق به موی و جامه و کفش پیامبر (ص) متوسل میشده است. در سفر و در اقامت یکدم از تبلیغ علیه او آسوده ننشسته تا به قتل رسیده است و پس از کشته شدن بر همان نظریه باقی بوده. اما وقتی دیده با قتل عثمان حکومت به‌تصرف " طلحه " در نیامده بر آشفته از این که حکومت به چنگ قبیله تیم نیفتاده ناراحت شده است. شاید سفر حجش نیز بمنظور همین تبلیغات و برای هموار ساختن زمینه حکومت " طلحه " بوده است، زیرا در همین سفر بارها از او شنیده و نقل کرده اند که " خوشا بحال طلحه خوشا بتو ای پسر عمو پنداری همین الان به انگشتش مینگرم که دارند با او بیعت میکنند".

خوشابحال طلحه آنها غیر از طلحه کسی را شایسته خلافت نمییابند!"

[صفحه ۱۷۱]

اما وقتی می بیند خلافت به چنگ قبیله اش- تیم- نیفتاد بلکه به تصدی خاندان پیامبر (ص) و به عهده علی بن ابیطالب (ع) واگذار گشت از آنجا که‌دوستدار علی (ع) نیست بر میاشوبد وآرزو میکند آسمان بر زمین فرود آید، و از کشتن عثمان اظهار تاسف و سوگواری مینماید و از نیمه راه مدینه‌به مکه بر میگردد و پرچم خونخواهی عثمان را بر میدارد شاید از اینطریق بتواند طلحه را به حکومت برساند. وگرنه او که از قبیله دیگری است حق خونخواهی عثمان را ندارد، و علاوه بر آن حق فرماندهی سپاه و لشکرکشی راهم ندارد، و خدا او و همه همسران پیامبر (ص) را از ظهور در میدان کشمکش و از گردش و خرامیدن منع فرموده است. پیامبر خدا (ص) او رامخصوصا از شرکت در قیام تجاوزکارانه جمل بر حذر داشته است. اما او با وجود تمام اینها بقیام مسلحانه علیه خلافت علی (ع) بر می خیزد و فرموده‌خدا و پیامبرش را نشنیده میگیرد هنگامی که در " حواب " براه بصره صدای سگها را میشنود بیاد پیشگوئی نهی آمیز پیامبر (ص) میافتد و تصمیم به برگشت میگیرد، ولی دوباره تسلیم وسوسه دل میشود و تحت تاثیر حقه بازی سیاسی دیگران قرار میگیرد وبه راه جنگ تجاوزکارانه داخلی میرود تا " طلحه " نامزدش برای حکومت به قتل میرسد و امیدش مبدل بیاس میگردد و اراده خدا بر خلاف تمنای او بتحقق می پیوندد و خلافت علی (ع) استوار میشود.

سخن عبد الرحمن بن عوف

مجاهد بدری، رئیس شورای انتخاب حاکم، و یکی از ده نفری که- میگویند- مژده بهشت دریافته اند.
۱- بلاذری از " سعد " نقل میکند که " چون ابوذر در ربذه درگذشت علی (ع) و عبد الرحمن بن عوف کار عثمان را بیاد آوردند. علی (ع) به او گفت:

[صفحه ۱۷۲]

همه اینها نتیجه کار تو است (که در شورای شش نفره به او پیشنهاد حکومت دادی و با او بیعت کردی. عبد الرحمن گفت: اگر بخواهی من حاضرم تو شمشیرت را برداری و من شمشیرم را، زیرا او تعهداتی را که سپرده (دائر بر تبعیت‌از قرآن و سنت و.. (زیر پا نهاده‌است".
۲ "- ابو الفداء " مینویسد ": چون از عثمان رضی الله عنه کارهائی سر زد مثل این که حکومت بر شهرها و شهرستانها را به نوجوانانی از قبیله و خویشانش سپرد، میگویند به عبد الرحمن بن عوف گفته اند: همه اینها نتیجه کار تو است.
او میگوید: فکر نمیکردم چنین کارهائی بکند. اما حالا با خدا عهد می بندم که هرگزبا او سخن نگویم. عبد الرحمن بن عوف در حالی از دنیا رفت که با عثمان رضی‌الله عنه قهر بود و ترک سخن گفته بود. در بیماری منتهی بمرگش عثمان بن دیدنش رفت اما او رویش را به طرف دیوار گردانید و یک کلمه با عثمان سخن نگفت".
۳- بلاذری مینویسد": پیش عبد الرحمن بن عوف که بیمار بود- بیماری منتهی به مرگش- اسم عثمان را آوردند، گفت: پیش از اینکه به سلطنتش ادامه دهد کارش را بسازید. این سخن به گوش عثمان رسید. دستور داد نگذارند گله عبد الرحمن بن عوف از

آب چاهی که تا آنوقت استفاده میکرد (و ملک عموم بود) استفاده کند. عبد الرحمن متقابلا دعا کرد که‌آب آن چاه بخشکد، و خشکید".

۴- بلاذری از قول دیگری مینویسد ": عبدالرحمن بن عوف قسم خورده بود که بهیچوجه با عثمان سخن نگوید".

۵- از قول سعد بن ابی وقاص چنین نقل میکند ": عبد الرحمن بن عوف

[صفحه ۱۷۳]

وصیت کرده که عثمان بر او نماز نگزارد. بنا بر همین وصیت زبیر یا سعد بن ابی وقاص بر او نماز گزارد اوبسال سی و دو وفات یافته است".

۶- ابن عبد ربه مینویسد ": چون از عثمانی کارهائی سر زد از قبیل انتصاب نوجوانانی از قبیله و خویشانش به استانداری و فرماندهی بر اصحاب بزرگ و عالیمقام محمد (ص)، به عبد الرحمن بن عوف گفتند: این نتیجه کارتو است. گفت: اینها را فکر نمیکردم. و سپس برخاسته نزد عثمان رفت و با لحن توبیخ آمیز به او گفت: ترا بر دیگران مقدم داشتم و پیش انداختم تا با ما به روش ابوبکر و عمر رفتار کنی، ولی تو روشی مغایر آنها پیش گرفته و با خویشاوندانت گرم گرفته و آنها را بر گردن مسلمانان سوار کرده ای. گفت:

عمر در راه خدا حرمت پیوند خویشاوندیش را نگه نمیداشت و من براه‌خدا حرمت خویشاوندانم را نگه میدارم. عبد الرحمن گفت: بخدا قسم یاد میکنم که هرگز با تو سخن نگویم. بر اثر عهدی که با خدا بست تا آخر عمر با عثمان سخن نگفت. در بیماریش عثمان بدیدنش رفت، روی از او به دیوار گردانید و کلمه ای با او حرف نزد".

۷- طبری از قول مسور بن مخرمه مینویسد: رمه ای بابت صدقه (یکی از مالیاتهای اسلامی) به مدینه نزد عثمان آورده شد. آنها را به یکی‌از خانواده " حکم " بخشید. خبر بن عبد الرحمن بن عوف رسید. عبد الرحمن، مسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن اسود را مامور کرد تا رفته آن رمه را آوردند و میان مردم تقسیم

[صفحه ۱۷۴]

کرد در حالیکه عثمان در خانه خویش بود."

۸- ابو هلال عسکری در کتاب " اوائل " مینویسد ": دعای علی (ع) در حق عثمان و عبد الرحمن بن عوف مستجاب گشت و آندو در حالی مردند که با هم دشمن و قهر بودند عبد الرحمن پیغامی نکوهش آمیز به عثمان داد... هنگامی که عثمان ساختمان یکی از کاخهایش را باتمام رسانید و ضیافت مفصلی بانمناسبت ترتیب داد و مردم حضور یافتند عبد الرحمن بن عوف که درآنمیان بود وقتی چشمش به ساختمان و آنهمه غذا افتاد رو به عثمان کرد که ای پسر عفان آنچه درباره تو میگفتند و قبول نمیکردیم امروز فهمیدم که راست و درست است، من از این که با تو بیعت کرده ام (و وسیله بیعت دیگران را فراهم ساخته ام) به خدا پناه میبرم عثمان از سخنش خشمگین گشته به نوکرش دستور داد تا او را ازمهمانی بیرون کردند. و به مردم امر کرد با او معاشرت ننمایند. در نتیجه، هیچکس نزد او نمیرفت جز عبد الله بن عباس که میرفت از او علم قرآن و علم " فرائض (" یا فقه علمی) بیاموزد. عبد الرحمن بیمار گشت. عثمان بدیدنش رفته با او سخن گفت ولی‌جوابش نداد، تا مرد ".

اشاره ابو هلال عسکری به دعائی است که در سخن امیرالمومنین علی (ع) به عبد الرحمن بن عوف آمده است در جلسه شورائی که

بنا بوصیت عمر برای انتخاب‌حاکم تشکیل شده بود. به او پس از این که عثمان را به خلافت انتخاب کردگفت:
"بخدا قسم این کار را فقط باین خاطر کردی که به او آن امیدی راداری که رفیق

[صفحه ۱۷۵]

شما دو نفر از رفیقش داشت. خدا میانه شما دو نفر را به دشمنی بکشاند "!
این حرف عبد الرحمن بن عوف که " آنچه درباره تو میگفتند و قبول نمیکردیم امروز فهمیدیم که راست و درست است " اشاره به گفته امیرالمومنین علی (ع) در جلسه شورا است ": من میدانم که آنها- یعنی اعضای شورا و کسانی که عمر منصوب کرده بود- عثمان را به حکومت منصوب خواهند کرد و او بدعتها و کارهای سر خود پدید خواهد آورد، و اگر عمری باقی باشد بیادت خواهم آورد، و اگر عثمان کشته شود یا بمیرد. بنی امیه حکومت را میان خود دست بدست خواهند گردانید، و اگر زنده باشی مرا به وضعی خواهی دید که خوش نمیداری. "
شیخ محمد عبده در شرح نهج البلاغه مینویسد ": چون در دوره‌حکومت عثمان آن پیشامدها رخ داد از قبیل این که خویشاوندان نوجوان او بهاستانداری رسیدند، و اصحاب بزرگ پیامبر (ص) مخالف او شدند، میگویند در آنزمان به عبد الرحمن بن عوف گفته اند که این نتیجه کار تو است گفته است: این کارها را فکر نمیکردم از او سر بزنند. ولی حالا باخدا عهد میکنیم که هرگز با او سخن نگویم. و در حالی مردم که با عثمان قهر بود و حرف نمیزد. خدا آگاه تر است و او قضاوت و مجازات خواهد کرد وکارها بدست او است. "
ابن قتیبه مینویسد ": عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف قهر بودند تا مردند "
امینی گوید: در اینجا باید سوالاتی برای اینها مطرح ساخت، و از آنها

[صفحه ۱۷۶]

پرسید آیا روش ابوبکر و عمر که از عثمان بهنگام بیعت تعهد تبعیت از آن را گرفتند مطابق سنت پیامبر (ص) بوده است یا مخالف آن؟ اگر مطابق آن‌بوده ذکرش در تعهد بیعت، و آوردنش در کنار قرآن و سنت، زائد و بیهوده بوده است تنها شرط خلافت این است که خلیفه از قرآن و سنت در اداره جامعه پیروی کند. و اگر خلیفه ای را بخواهند بر کنار کنند باستناد تخلفش. از قرآن و سنت بر کنار میسازند نه باستناد این که از روش ابوبکر و عمر پیروی ننموده است.
بنابراین، آوردن روش ابوبکر و عمر در کنار قرآن و سنت کار لغو و بیهوده ای است اما در صورتیکه روش ابوبکر و عمر، مخالف سنت پیامبر (ص) باشد، بر هر مسلمان واجب خواهد بود که از آن تخلف کند و تبعیت ننماید. بنابراین، بایستی مخالفت با عثمان بر اساس تخلفش از قرآن و سنت انجام میگرفت و باسناد تخلفش از سنت و نه تخلف از روش ابوبکر و عمر با او مخالفت میورزیدند.
بهمین دلیل، امیرالمومنین علی (ع) در آن شورا زیر بار تعهد به تبعیت از روش ابوبکرو عمر نرفت و فقط یک شرط را قابل قبول دانست که آن مطابقت حکومت و اداره اش از قرآن و سنت در پرتو اجتهاد خویش بود.
کاش میدانستیم عبد الرحمن بن عوف وقتی با عثمان شرط میکرد که به روش ابوبکر و عمر عمل کند آنچه را گفتیم میدانست، یا نمیدانست که روش ابوبکر و عمر مطابق سنت یا مخالف آن است؟ در صورتیکه میدانست، آنچه را در مورد دو فرض ممکن گفتیم بر کارش مترتب خواهد بود. باین شرح که اگر آنرا مطابق سنت و جزئی از آن میدانست شرط کردن آن و تعهد گرفتن برای پیروی

از آن که در کنار تعهد به عمل کردن به قرآن است، چیز زائد و بیهوده ای بود. و اگر

[صفحه ۱۷۷]

آنرا مخالف سنت میدانست که هر کس به خدا و پیامبر (ص) و قرآن ایمان داشته باشد نه چنین تعهدی را می‌خواهد و نه آنرا میپذیرد، در صورت دوم، و بفرض این که عبد الرحمن بن عوف نمیدانست که روش ابوبکر و عمر باسنت مطابقت دارد یا مخالفت و این فرض بعیدی است. می پرسیم چگونه چیزی را شرط انتصاب کسی بخلافت قرار میدهد که خود از آن بی خبر است و نمیداند چیست؟ و چگونه امر عظیم اداره جامعه اسلامی منوط و موکول به مطلب مجهولی میشود؟ وانگهی چه فائده ای دارد این شرط مجهول؟ چگونه میتواند به تخلف یا پیروی از آن پی ببرد و التزام به آن را مراقبت نماید؟

باقلانی در کتاب "تمهید " توجیهی برای این شرط، آورده است که شان هر درس خوانده ای را از مطرح کردن و بحث درباره آن بالاتر میدانیم تا چه رسد به اعتقاد بان را برای دانشمندی مثل او!

آنگاه نوبت عثمان میرسد تا از او بپرسیم وقتی این شرط- شرط ملزم بودن به پیروی از روش ابوبکر و عمر- را پذیرفت آنچه را گفتیم میدانست، میدانست که روش ابوبکر و عمر چه ارتباطی با سنت پیامبر (ص) دارد یانه؟ و آیا آنرا با علم به این پذیرفت که با سنت مطابقت دارد و مخالف آن نیست یا نه؟ در صورتیکه نمیدانست چگونه شرطی را که نمیدانست چیست پذیرفت؟ وانگهی اگر میدانست چیست آیا میدانست که از عهده آن بر میاید یا نه؟ یا میدانست که از عهده‌آن بر نمیاید؟ بفرض اخیر، چرا کاری‌را تعهد کرده که میدانست از عهده اش بر نمیاید؟ و این تعهدی ناروا و دروغ است بفرض دیگر، و در صورتیکه نمیدانست از عهده آن بر میاید یا نه، چگونه بدون ارزیابی قدرت و امکانات‌شخصی و دقت در مسوولیتی که میخواهد بپذیرد چنین مسوولیت مهمی را که سرنوشت امت بزرگ اسلامی بدان وابسته است پذیرفت؟ باز باین فرض که از حقیقت شرط و تعهدش باخبر بود چرا بر خلاف

[صفحه ۱۷۸]

شرط و تعهدش عمل کرد برخلاف آنچه شرط بیعت قرار داده شده بود و حاکمیتش مشروط بود به عمل کردن‌به آن؟ بعلاوه چرا بعدها و هنگامی که عبد الرحمن بن عوف به او میگوید شرط بیعت را زیر پا نهاده و بر خلاف روش ابوبکر و عمر رفتار کرده چنین عذر و بهانه می تراشد که من از عهده آن بر نمیایم و من نمیتوانم روش ابوبکر و عمر را پیش گیرم؟ و این عذرو بهانه مضحک را احمد بن حنبل در مسندش ثبت کرده است، عثمان گفت: جواب عبد الرحمن بن عوف که میگوید چرا روش عمر را ترک کرده ام؟ این است که نه من توانائی بکار بستن آن روش را دارم و نه خود او از عثمان می‌پرسیم: اگر توانائی حکومت طبق روش عمر را نداشتی و از عهده این مسوولیت بر نمیامدی چرا آنرا قبول کردی و چراوقتی با تو شرط کردند پذیرفتی؟ و اگر میپنداری روش عمر همان سنت و رویه پیامبر اکرم است- و با علم به مطابقت آندو آن را پذیرفتی- معنی کار و سخنت این است که توانائی حکومت طبق سنت پیامبر اکرم را هم نداری و در حکومت و اداره جامعه از سنت و قرآن تخلف کرده ای و آنها را زیر پا نهاده ای!

در جواب این سوالات، آخرین نظریه عبد الرحمن بن عوف درباره عثمان و رویه حکومتش قرار دارد، نظریه ای روشنگر و عبرت آور که از سخنش به عثمان میدرخشد ": من از بیعتی که با تو کرده ام به خدا پناه میبرم، " و از سخنش به امیرالمومنین(ع "): اگر بخواهی من حاضرم تو شمشیرت را برداری و منهم شمشمیرم را بر میدارم "... که پیداست جنگیدن با عثمان را روا میداند، و حتی قتلش را جایز دانسته دیگران را بان تشویق میکند و میگوید:

"پیش از این که به سلطنتش ادامه دهد کارش را بسازید". و چندان در ناروائی

[صفحه ۱۷۹]

حکومت و ناشایستگی شخص عثمان پیش میرود که اورا برای اقامه نماز میت صالح و شایسته نمیداند، و وصیت میکند عثمان‌بر او نماز نگزارد و بهمین سبب زبیر بر او نماز میگزارد. و سوگند میخوردبا عثمان سخن نگوید بطوریکه وقتی بدیدنش میاید روی خود را به دیوار میگرداند. کارهای عثمان را مطابق قرآن و قابل اجرا نمیداند، و بنا بر همین نظر دستور میدهد رمه ای را که عثمان از اموال عمومی به یکی از خانواده " حکم " بخشیده بگیرند و بیاورند و آنرا میان مردم توزیع میکند. بخاطر همین نظریه و موضعی که‌در برابر عثمان داشت عثمان چنانکه ابن حجر میگوید او را منافق مینامید و متهم به کفر پنهان میکرد. ابن حجرپس از نقل اتهام عثمان، آنرا اینطورتوجیه میکند که چون عبد الرحمن بن عوف زیاد پیش عثمان میامد از او هراسان بود و چنین سخنی درباره او گفته است و این توجیه خنده آوری است ". حلبی " در " سیره پیامبر اکرم " به توجیه ابن حجر اشاره کرده اما چون‌میدانسته خیلی مضحک است نقل نکرده است. گذشته از آنچه گفتیم و مطرح ساختیم، از این جماعت می پرسیم: تعهداتی که از عثمان گرفتند و بر اساس آن خلافت را به او سپردند آیا انجام و ایفایش واجب بود یا نه؟ آیاعثمان مجاز بود که این تعهدات را انجام ندهند و مثلا در حکومت به دستورات قرآن و سنت و به روش ابوبکر و عمر پایبند و متعهد نماند؟ اگر ایفای تعهداتش واجب بود چرا بان وفا ننمود و آنها را زیر پا گذاشت؟ چرا امیرالمومنین علی (ع) که میراث بر علوم پیامبر (ص) بود و به سنت او وبه مصالح امت آگاه تر از هر کس بود حاضر نشد آن شرایط را بپذیرد و متعهدشود؟ آیا این شرایط و تعهدات چیزی

[صفحه ۱۸۰]

است که اگر خلیفه از انجامش سرپیچد بر کنار خواهد شد؟ پس چرا وقتی‌اصحاب پیامبر (ص) خواستند او را بدلیل عدم ایفای تعهداتش بر کنار سازند مقاومت کرد؟ اگر نه، آن تعهدات چیزی نیست که اگر انجام نداد بر کنارش سازند، پس چرا باستناد آن علیه او همداستان شدند و او را چون از خلافت بر کنار نمیرفت کشتند؟ در حالیکه میدانیم در نظر آن جماعت، همه آنها که در قتل عثمان شرکت کرده و بر عزل و خلع او پای میفشردند عادل‌و درستکارند وانگهی اگر این شرایط، واجب نیست پس چرا وقتی علی (ع) در شورای انتخاب حاکم آن شرایط را نپذیرفت و حاضر نشد تعهد کند که به روش ابوبکر و عمر عمل نماید، خلافت را به او نسپردند؟ بنابراین فرض، او حاضر بقبول تعهداتی نشده بود که ایفایش واجب نیست پس واگذار نکردن خلافت به او و استناد عدم قبول این شرایط از طرف او، خدا و نادرست بوده‌است، عذر عبد الرحمن بن عوف که چون علی (ع) حاضر بقبول این شرایط نیست‌و عثمان حاضر به قبول آن است عثمان را بر علی مقدم باید داشت پذیرفته نخواهد بود باز اگر این شرایطواجب نبود چرا آنرا به عثمان عرضه کردند؟ و چرا عثمان پذیرفت و متعهد شد؟ و چرا آنهمه آدم بر اساس همین شرایط و تعهد با او بیعت کرد و او را بعنوان خلافت برسمیت شناخت؟ و بالاخره چرا وقتی تخلف او را از آن شرایط و تعهدات دیدند بر او شوریده بر عزل و خلعش همداستان شدند؟!

"در رستاخیز از آنها درباره حرفهای نارواشان حتما سوال و بازخواست خواهد شد در آنهنگام عذرآوری و بهانه تراشی برای ستمکاران سودی نخواهد داد و نه روی سخن بطرفشان گردانده خواهد شد"!

[صفحه ۱۸۱]

نظریه طلحه

عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که- میگویند- مژده بهشت یافته اند

۱- مولای متقیان وضع طلحه را در برابر عثمان با طرح سه فرض ممکن، مشخص کرده است ": بخدا فقط باین سبب شتابان به خونخواهی عثمان برخاسته که‌ترسیده او را بجرم قتل عثمان مورد تعقیب قرار دهند، زیرا او در مظان اتهام به آن است. بعلاوه از جماعت مخالفان عثمان هیچکس بشدت او در شوراندن مردم نکوشیده است. بنابراین با تظاهر به خونخواهی عثمان خواسته مغلطه نماید و وضع خود را بپوشاند و دیگران را درباره خویش به شک و تردید دچار سازد. بخدا در مورد عثمان یکی از این سه وضع (شرعی) را داشته و وضعش نمیتوانسته از این سه صورت خارج باشد:

الف- در صورتیکه عثمان ظالم بوده است- چنانکه او مدعی است- بایستی قاتلینش را کمک میکرد یا به طرفدارانش جمله مینمود. ب- در صورتیکه مظلوم بوده است بایستی از اودر برابر مخالفانش دفاع کرده بانها میفهماند که از قتلش صرفنظر نمایند. ج- در صورتیکه در وضع عثمان شک میداشت و نمیدانست ظالم است یا مظلوم، بایستی کناره جسته هیچ طرف را نمیگرفت و مردم را با عثمان وا میگذاشت. اما طلحه هیچیک از این سه کار را نکرده و موضعی گرفته است که با هیچ وجه فقهی تطبیق نمینماید و دلائلش در توجیه اتخاذ آن پذیرفتنی نیست"

ابن ابی الحدید در شرح این فرمایش میگوید ": اگر گفته شود طلحه نخست معتقد بود خون عثمان را میتوان ریخت ولی بعدها و پس از قتل عثمان

[صفحه ۱۸۲]

از این عقیده بگشت و معتقد شد قتلش حرام بوده و قاتلینش باید مجازات شوند.

در جواب میگوئیم: اگرطلحه گفته بود تغییر عقیده داده است علی (ع) این سه فرض را مطرح نمی ساخت، و این سه فرض را درباره اش باتکای این واقعیت مطرح ساخته که او بر یک اعتقاد ثابت مانده است. طرح این سه فرض درباره طلحه هر گاه تغییرعقیده نداده باشد طبعا صحیح خواهد بود. از طرفی تاریخ گواه همین حقیقت است و درباره طلحه هرگز روایت نشده که گفته باشد از آنچه درباره عثمان کرده ام پشیمان شده ام!

همچنین اگر گفته شود چطور امیرالمومنین (ع) هیچیک از سه کار نامبرده را نکرده است. در حالیکه میدانیم طلحه وقتی عثمان در محاصره بوده قاتلینش را کمک‌کرده است میگوئیم: مقصود امام این است که اگر عثمان ظالم بوده طلحه وظیفه داشته پس از قتل او قاتلینش راکمک کرده تحت حمایت خویش بگیرد و نگذارد کسی خونشان را بریزد، و بدیهی است که طلحه چنین نکرده است بلکه فقط در زمان حیات عثمان به آنها کمک میکرده است، و این در سه فرض نامبرده مطرح نیست."

۲- طبری روایت میکند ": علی (ع) در روزهائی که عثمان محاصره بود به طلحه‌گفت: ترا بخدا قسم میدهم که مردم رااز عثمان دور کن.

گفت: نه، بخدا اینکار را نخواهم کرد تا بنی امیه کیفر خود را باز دهند".

[صفحه ۱۸۳]

ابن ابی الحدید پس از نقل این روایت میگوید: علی (ع) بهمین جهت میگفت:
خدا طلحه را سزا دهد که عثمان آنهمه چیز به او بخشید و او با وی چنین کرد!
۳- طبری در روایت دیگری میگوید ": عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه میگوید: به خانه عثمان رضی الله عنه درآمدم. ساعتی با او و درباره اش سخن گفتیم. آنگاه دستم راگرفته ببرد تا سخن کسانی را که بر درخانه اش بودند شنیدیم. یکی میگفت: منتظر چه هستید؟ دیگری میگفت: تامل کنید شاید از رویه خلافش باز گردد. همینطور که دو نفری ایستاده و حرف آنها را گوش میکردیم طلحه بن عبید الله رسید و از مردمی که آنجا بودند پرسید پسر عدیس کجاست؟ او را نشانش دادند. وقتی پسر عدیس آمد طلحه چیزی‌به گوش او گفت. آنگاه پسر عدیس برگشته به رفقایش گفت: هیچکس را نگذارید وارد خانه این مرد شود یا ازخانه اش بیرون آید. عثمان به من گفت: این دستوری است که الان طلحه به اوداده. و افزود: خدایا خودت طلحه راچاره کن چون اوست که اینها را تحریک کرده و علیه من شورانده است. بخدا امیدوارم که دستش بخلافت نرسد و به کشتن رود، چون اوست که مقدسات و حقوق مرا پایمال کرد و ریختن خون مراروا شمرده است. در حالیکه از پیامبرخدا شنیدم که میگفت: خون هیچ مسلمانی را جز در سه مورد نمیتوان روا شمرد و ریخت: مردی که پس از مسلمان شدن کافر شود کشته خواهد شد، مردی که با داشتن همسر زنا کند که سنگسار خواهد شد، بالاخره مردی که انسانی را بی آنکه قاتل باشد بکشد. بنابراین مرا باستناد کدامیک از این موارد میخواهند بکشند؟ در اینهنگام عثمان به جایگاه خود برگشت، و من خواستم از خانه اش بیرون بیایم نگذاشتند و آنجا ایستاده بودم تا محمد بن ابوبکر سر رسید و به آنها دستور داد بگذارند بروم. بمن اجازه عبور دادند."

[صفحه ۱۸۴]

۴- طبری از حسن بصری نقل میکند ": طلحه زمینی داشت که به عثمان بمبلغ هفتصد هزار (درهم) فروخت. وقتی پولها را تحویل گرفت گفت:
آدمی که چنین پولی در خانه نگهدارد با این که نمیداند چه از کار خدا بر سرش خواهد آمد در برابر خدای عز و جل مغرور خواهد بود. آنگاه با نماینده اش (یا نماینده عثمان که پول را برای طلحه آورده بود) شروع کردند به گردش در کوچه های مدینه و بخشیدن پول به این و آن، بطوریکه تا فردا صبح یکدرهم پیشش نماند. حسن بصری میگوید: بعدها هم او از پی درهم و دینار- یا سیم و زر- بر میخیزد (یعنی علیه عثمان و برای تصاحب مقامش")!
۵- ابن ابی الحدید از قول طبری چنین نقل میکند ": عثمان از طلحه پنجاه هزار (درهم) طلبکار بود. روزی طلحه به وی در راه مسجد گفت:
پولت حاضر است بیا بگیر. عثمان گفت: مال خودت باشد تا بتوانی به بخشش و جوانمردی ات ادامه دهی. عثمان وقتی در محاصره بود- اشاره به اینگونه خوبیهایش با طلحه- میگفت: سزای معکوس میدهد"!
ابن ابی الحدید میگوید ": طلحه بیش از هر کس در تحریک و شوراندن مردم علیه عثمان میکوشید، و زبیر در مرتبه بعد از اوقرار داشت. میگویند عثمان گفته است: مرگ بر طلحه که اینهمه زر و سیم به او بخشیدم و حالا میخواهد مرا بکشد ومردم را بکشتن من بر میانگیزد. خدایا نگذار از کارهایش بهره ببرد و به خلافت دست یابد، و بگذار عواقب تجاوز کاریش را بچشد. کسانی که درباره

محاصره عثمان کتاب نوشته اند گفته اند که طلحه

[صفحه ۱۸۵]

روز قتل عثمان صورت خود را پوشیده بود تا مردم او را نشناسند، و به طرف خانه عثمان تیراندازی میکرد. و گفته اند وقتی محاصره کنندگان نتوانستند به درون خانه عثمان درآیند طلحه آنها رااز بام خانه یکی از انصار به آنجا راهنمائی کرد تا به درون خانه رفته عثمان را کشتند."

۶- مدائنی در کتاب " کشته شدن عثمان " مینویسد": طلحه تا سه روز نگذاشت او را بخاک بسپارند. علی (ع) تا پنج روز از کشته شدن عثمان نگذشت با مردم بیعت نکرد. حکیم به حزام- یکی از قبیله بنی اسد- و جبیر بن مطعم برای دفن عثمان از علی (ع) کمک خواستند. طلحه عده ای را مامور کرد در کمین جنازه عثمان بنشینند و آنرا سنگباران کنند. جز تنی چند از خانواده اش کسی‌در تشیع جنازه شرکت نداشت و میخواستند او را در کنار دیواری در مدینه که به " حش کوکب " معروف بود ویهودیان مرده هاشان را آنجا دفن میکردند دفن کنند. چون جنازه به آنجا رسید تابوتش را سنگباران کرده خواستند آنرا سرنگون سازند. پس علی (ع) به مردم پیام داده که دست از آن بدارند، و دست برداشتند و جنازه را برده در " حش کوکب " بخاک سپردند ". و مینویسد ": عثمان را اوائل شب‌دفن کردند. در تشییع او جز مروان بن‌حکم و دختر عثمان و سه تن از نوکرانش‌هیچکس حضور نداشت. دخترش بصدای بلندمیگریست. طلحه عده ای را به کمین جنازه نشانده بود تا آنرا سنگباران کردند و فریاد میزدند: نعثل‌نعثل و بعد داد زدند: بطرف دیوار بطرف دیوار در نتیجه، او را همانجا در کنار دیوار (که قبرستان یهودیان مدینه بود) دفن کردند."

۷- واقدی می نویسد: وقتی عثمان کشته شد راجع به دفنش بحث شد.

[صفحه ۱۸۶]

طلحه گفت: باید در " دیر سلع " دفن شود یعنی در قبرستان یهود. " طبری همین را در تاریخش نقل کرده اما بجای طلحه مینویسد "یکنفر " گفت...

۸- طبری مینویسد ": هنگامی که عثمان به محاصره درآمد علی (ع) در خیبر بود (در مزرعه اش). چون به مدینه باز آمد عثمان او را خواست، کسی که ماجرا را نقل کرده میگوید چون علی (ع) روانه خانه عثمان شد با خود فکر کردم بروم ببینم چه میگویند: ابتدا عثمان خدا را سپاس و ستایش برده گفت: من بگردن تو حقوقی دارم که عبارتست‌از حق مسلمانی (حقوقی که مسلمان بر گردن همه مسلمانان دارد) و حق برادری، زیرا میدانی وقتی پیامبر خدا (ص) میان اصحابش (دو به دو) پیمان برادری بست میان من و تو پیمان‌برادری بست، و حق خویشاوندی و دامادی را بیان کرد، و نیز حقوقی که‌بر اثر عهد و پیمان بوجود میاید. بعلاوه بخدا اگر هیچیک از اینها نبود و ما در جاهلیت می زیستیم برای قبیله عبد مناف (که علی (ع) و عثمان از آن بشمار میایند) خیلی بد بود که یکی از قبیله تیم (قبیله ابوبکر و عایشه و طلحه) حکومت را از دستشان برباید. آنگاه علی (ع) خدا را سپاس و ستایش برده گفت: حقوقی که برشمردی بر عهده من است. اما اینکه گفتی اگر در جاهلیت بودیم برای قبیله‌بنی عبد مناف خیلی بدر بود که یکی ازقبیله تیم حکومت را از دستشان بگیرد... درست گفتی و بزودی خبرش بتو خواهد رسید. بعد، از خانه عثمان بیرون آمده وارد مسجد شد. اسامه را آنجا دید او را صدا زده در حالیکه بدستش تکیه داده بود از مسجد به طرف طلحه و اطرافیانش بیرون رفت. با

هم وارد خانه طلحه بن عبیـد الله که پر از جمعیت بود شـدیم. طلحه باحترام برخاسـته نزد او آمد. علی (ع) به او گفت: ای طلحه این چه کاری است که‌برای خودت

[صفحه ۱۸۷]

درست کرده ای؟ گفت: ای ابو الحسن این را وقتی کردم که کـارد به اسـتخوان رسـیده بود. علی (ع) از آنجـا بیرون آمـده بسـرعت خود را به خزانه عمومی رسانده دسـتور داد: در آن را باز کنند. کلیدها را نیافتند. دستور داد تا در خزانه را شکستند و اموال عمومی را بیرون آوردنـد، آنگاه شـروع کرد به تقسـیم آنها میان‌مردم، چون خبر به کسانی رسـید که در خانه طلحه جمع بودند دسـته دسته آهسته از آنجا بدر شده نزد علی (ع) آمدند تا طلحه تنها ماند.

خبر به عثمان رسـید، شاد شـد. در اینوقت طلحه بطرف خانه عثمان براه افتاد بعنوان دیـدن او. با خود گفتم بخدا باید همراه این بروم ببینم چه میگوید.

دنبـالش براه افتـادم. از عثمـان اجـازه ملاقـات خـواست و وارد خـانه اش شـده گفـت: ای امیرالمـومنین از خـدا آمرزش میخـواهم وبدرگاهش توبه میبرم.

بـدنبال چیزی بودم ولی خدا مانع وصول من به آن شد. عثمان گفت: بخدا تو نیامدی توبه کنی بلکه چون شـکست خوردی آمدی. خدا به حساب تو ای طلحه خواهد رسید "!

امینی گوید:

این عبارتی است که در تاریخ طبری چاپ شده و موجود هست، اما با آنچه طبری خود نوشته فرق دارد تبهکاران در نوشته او دست برده و مطلب برادری عثمان با علی (ع) را که همه مسلمانان در نادرستی آن متفقند افزوده اند.

گوئی این جماعت با خود عهـد کرده اند که هر حدیث و روایت تاریخی را یافتند تحریف کنند وآن را از صورت اصـلی بگردانند. ابن ابی الحدید همین روایت را از تاریخ طبری نقل کرده و در شرح نهج البلاغه آورده است. و در آن

[صفحه ۱۸۸]

اثری ازمسـاله برادری عثمـان بـا علی (ع) نیست و معلوم میشود که تا زمان ابن ابی الحدیـد هنوز در این روایت تاریـخ طبری دسـت نبرده بودند. اینک روایت طبری در شرح ابن ابی الحدید:

"طـبری در تـاریخش مینویسـد: هنگـامی که عثمـان به محاصـره درآمـد علی (ع) در خیبر بود. چون به مـدینه بـاز آمـد عثمـان اورا خواست. وقتی وارد خـانه عثمـان شـد به او گفت: من به گردن تو حقوقی دارم که عبارتست از حق مسـلمانی و حق خویشاونـدی و حقوقی که بر اثر عهـد و پیمان بوجود میایـد. بعلاوه خـدا اگر هیچیک از اینها نبود و ما در جاهلیت می زیستیم برای قبیله عبد مناف ننگ بود که یکی از قبیله تیم حکومت را ازدستشان برباید (یعنی طلحه) علی (ع) به او گفت: خبرش بتو خواهد رسید "...

در جلـد سوم " الغـدیر " حـدیث برادری رامشـروحا آورده و ثابت نمودیم که پیامبر گرامی (ص) پیمان برادری را میان خود و علی (ع) بست نه میان علی (ع) و دیگری.

۹- بلاـذری مینویسـد ": طلحه به عثمـان گفت: تو کارهـای بـدعت آمیزی کرده ای که برای مردم بیگـانه و غریب مینمایـد. عثمـان گفت: من کارهای بدعت آمیز نکرده ام. این شما هستید که رابطه مردم با مرا خراب کرده آنها را بر من میشورانید."

۱۰- بلاذری از قول ابو مخنف و دیگران میگوید ": مردم عثمان را تحت نظر گرفته نمیگذاشته کسی به خانه اش درآید. سعد بن عاص به او توصیه کرد احرام بپوشد و بقصد حج بیرون آید، کسی جرات تعرض او را نخواهد کرد. خبر به محاصره کنندگان رسید، گفتند: بخدا اگر بیرون آید او را

[صفحه ۱۸۹]

رها نخواهیم کرد تا خدا کار ما و او را فیصله دهد. و طلحه محاصره را تنگ تر و شدیدتر ساخت‌و رساندن آن به خانه اش را ممنوع کرد، بطوریکه علی بن ابیطالب از آن بخشم‌آمد و در نتیجه به او آب رساندند"

۱۱- بلاذری در روایت دیگر میگوید ": زبیر و طلحه بر اوضاع مسلط شدند. طلحه نگذاشت به عثمان آب آشامیدنی برسانند یعنی علی (ع) به طلحه- که‌در مزرعه اش در یک میلی مدینه بود- پیغام داد که بگذار این مرد از آب خویش و از آب چاه خویش یعنی چاه رومه بنوشد، و او را از تشنگی نکشید. طلحه نپذیرفت. علی (ع) گفت: بخدا اگر آنروز عهد نکرده بودم که تا به سفارشاتم عمل نکند هیچکس را از او باز ندارم باو آب میرساندم. "

در کتاب " الامامه و السیاسه " چنین آمده ": مردم کوفه و مصر شبانه روز در اطراف و بر در خانه عثمان پاس میدادند و طلحه هر دو دسته را علیه عثمان تشویق میکرد. بالاخره طلحه به آنها گفت: عثمان تا وقتی غذا و آب به او میرسد از اجتماع و محاصره شما بیمی بخود راه نمیدهد، بنابراین آب را بر او ببندید و نگذارید آب به او برسد."

۱۲- بلاذری مینویسد ": گفته اند: مجمع که از انصار بود به طلحه برخورد. طلحه از او پرسید: رفیقت (یعنی عثمان) چه خواهد کرد؟گفت: بخدا فکر میکنم شما او را خواهید کشت. طلحه گفت: اگر کشته بشود نه فرشته مقربی است که اهمیتی داشته باشد و نه پیامبر مرسلی است."

۱۳- بموجب روایتی که بلاذری آورده ": عثمان به عده ای که طلحه

[صفحه ۱۹۰]

در میانشان بود سلام میکند. جوابش را نمیدهند. به طلحه میگوید: ای طلحه! فکر نمیکردم روزی را در عمرم ببینم که بتو سلام کنم و جوابم را ندهی "

این غیر از ماجرای مشابهی است‌که در دومین محاصره عثمان رخ داده و دیار بکری آنرا در تاریخ الخمیس آورده است ": روزی عثمان از پنجره خانه اش رو به مردم نموده سلام کرد. هیچکس جوابش را نداد همه بجای سلام به او به خود سلام گفتند "!

جریان جبله بن عمرو انصاری و این که به مردم دستور داده بود اگر عثمان به آنها سلام کرد جوابش را ندهند بعدا خواهد آمد.

۱۴- بلاذری مینویسد": در روزهای محاصره، طلحه اداره جنبش مردم را بدست گرفت. در اینوقت عثمان، عبد الله بن حارث (از خانواده عبدالمطلب) را با این بیت شعر نزد علی (ع) فرستاد:

اگر قرار است خورده شوم تو مرا بخور

و گر قرار نیست، مرا پیش از آنکه قطعه قطعه شوم دریاب

ابو مخنف میگوید: آنروز علی (ع) امامت مردم را در نماز بعهده گرفت. عثمان آن بیت را بعنوان پیغام توسط عبد الله بن حارث برای او فرستاد.

بر اثر آن، علی (ع) مردم را از دور و بر طلحه پراکنـد. طلحه چـون وضع‌را چنـان دیـد نزد عثمـان رفته پوزش خواست. عثمـان به او گفت: ای پسر زن‌حضرمی مردم را علیه من شورانـدی و به قتل من خوانـدی، اما حالا که فرصت و امکان از دسـتت رفته آمـده ای عذر خواهی میکنی؟ خدا عذر آن را نپذیرد که عذر ترا بپذیرد"!

[صفحه ۱۹۱]

۱۵- بلاـذری از " ابن سـیرین " نقـل میکنـد که ": از اصـحاب پیامبر (ص) هیچکس بیش از طلحه علیه عثمان تنـدروی نمیکرد " و همین روایت را ابن عبد ربه در " عقد الفرید " نوشته است.

۱۶- ابن سعد و ابن عساکر مینویسند ": در جنگ جمل، طلحه میگفت:

مـا در کـار عثمـان آلوده شـدیم، بنابراین هیـچ وسـیله ای بهتر از این نیست که در راه‌او خون خویش نثار کنیم. خـدایا امروزقصاص عثمان را از من بگیر تا از من خشنود شود."

۱۷- ابن عساکر مینویسـد ": در جنگ جمل، مروان بن حکم در لشـکر (طلحه و عائشه) بود. گفت: پس از امروز بدنبال خونخواهی عثمان نخواهم بود. زیرا او بود که طلحه را به تیر زده کشت، و به ابان پسر عثمان گفت:

بجای تو بعضـی از قاتلین پدرت را بکیفر رساندم. تیری که مروان زد به زانوی طلحه اصابت کرده بود. بیرون کشیدن آن تیر و بحال خود گذاشتنش هر دو مایه زحمت او بود. خودش گفت: آنرا بحال خود واگذارید، زیرا آن تیری است که خدا فرستاده است. "

ابو عمر در " استیعاب " مینویسـد ": دانشـمندان مورد اعتماد در این اختلافی ندارند که طلحه را مروان در جنگ جمل و در حالیکه در حزب و سپاه او بوده کشته است. آورده اند که طلحه در جنگ جمل اظهار پشیمانی میکرد و میگفت:

خـدایا انتقـام عثمـان را از من بگیر تـا از من‌خشـنود شود. " هم او از قول ابن ابی سـیره مینویسـد ": مروان در جنـگ جمـل به طلحه نگریسته گفت: پس از

[صفحه ۱۹۲]

امروز بدنبال انتقامم نخواهم بود. وسپس طلحه را به تیر زد و کشت. "

و بنا بروایتی دیگر مینویسد ": مروان، طلحه را به تیر زده رو به ابان پسـرعثمان گردانده گفت: تو را از انتقام بعضـی از قاتلین پدرت آسوده کردیم."

سپس چندین روایت تاریخی دیگر بهمین مضمون نقل کرده است.

ابن حجر مینویسد ": ابن عساکر از چندین طریق روایت کرده کسی که طلحه را به تیر زدو کشت مروان بن حکم بود. این روایت را ابو القاسم بغوی با سند صحیح از جارود بن ابی سبره نقل کرده و میگوید: در جنگ جمل مروان به طلحه نظر انداخته گفت: انتقامم را بعـد از امروز نخواهم گرفت. آنگاه تیری برگرفته او را هدف قرار داده کشت. روایات دیگری همین را حکایت میکند و میگوید: مروان بن حکم، طلحه را در میان سواره نظام یافته گفت:

این همـان است که به قتـل عثمـان کمک کرده است. آنگاه او را به تیر زد که بر زانویش نشـست و خون همچنان از آن میریخت تا مرد. ایـن را حـاکم نیشـابوری در " مسـتدرک " ثبت کرده است. این روایـات حـاکی است که مروان بن حکم را دیـده انـد که در آنروز طلحه رابه تیر زده و تیر بر زانویش نشسته و چندان خون از او رفته تا مرده است."

[صفحه ۱۹۳]

حاكم نيشابوری در " مستدرك "اين روايت را ثبت كرده است ": همراه طلحه با علی می جنگيديم و مروان همراه ما بود. سپس شكست خورده فراری شديم. در اين هنگام مروان گفت: امروز اگر بگذرد به طلحه دست نخواهم يافت تا انتقامم را از او بگيرم. و تيری بطرفش پرتاب كرد كه او را كشت ".

محب الدين طبری مينويسد ": چنين معروف است كه طلحه را مروان بن حكم كشته است، او را به تير زده و گفته: پس از امروز بدنبال انتقامم نخواهم بود. زيرا چنانكه ادعا كرده و پنداشته اند طلحه از محاصره كنندگان عثمان بوده و كار را بر او سخت گرفته است. "

بنا به نوشته بلاذری، روح بن زنباع گفته است كه" طلحه را مروان به تير زد تا انتقام خون عثمان را از او بستاند. "

اين مطلب كه مروان بن حكم، طلحه را بانتقام خون عثمان كشته است در كتب تاريخ و شرح حال و حديث آمده است.

۱۸ "- ابن سعد " مينويسد كه پيرمردی‌از قبيله كلب ميگويد از عبد الملك بن‌مروان شنيدم كه ميگفت: اگر اميرالمومنين مروان بمن اطلاع نداده بود كه طلحه را كشته است هر كه از اولاد طلحه می يافتم بقصاص خون عثمان ميكشتم.

[صفحه ۱۹۴]

۱۹- حميدی در كتاب "نوادر " از قول عبد الملك بن مروان نقل ميكند كه " موسی پسر طلحه نزد وليد آمد، وليد به او گفت: هر وقت نزد من ميائی تصميم به قتلت ميگيرم وآنچه مرا از انجامش باز ميدارد اين است كه مروان بمن گفته كه طلحه را كشته است."

۲۰- طبری مينويسد ": طلحه و زبير- در بصره- بنطق ايستاده گفتند:

مردم بصره برای گناهی بزرگ بايد توبه كرد. ما فقط می خواستيم اميرالمومنين عثمان را مواخذه كنيم نه اين كه او را بكشيم، اما مردم نادان بر افراد پر حوصله و شكيبا چيره گشته او را كشتند. مردم به طلحه گفتند: ولی در نامه هائی كه برای ما ميفرستادی چيز ديگری نوشته ای."

۲۱- مسعودی در جريان جنگ جمل مينويسد ": علی رضی الله عنه پس از بازگشت زبير، طلحه را صدا زده پرسيد: علت اين كه قيام كرده ای چيست؟ گفت: خونخواهی عثمان. علی گفت: خدا هر كدام از ما دو نفر را كه مسول قتل‌او است بكشد."

۲۲- طلحه و زبير چون به " سبخه- " محلی در بصره- رسيدند عبد الله بن حكيم تميمی نامه هائی را كه قبلا آنها به او نوشته بودند پيششان آورد. از طلحه پرسيد: آيا اينها نامه های تو نيست؟ گفت: آری. گفت: ديروز اين نامه را نوشتی‌و ما را دعوت به خلع و قتل عثمان كردی، و وقتی او را كشتی آمده ای كه‌برای گرفتن انتقام خونش قيام كرده ام. بخدا قسم ميدانم كه اين نظريه تو نيست. بلكه با اين اظهار نظرها ميخواهی به دنيا- ثروت و مقام و امثال آنها- دست

[صفحه ۱۹۵]

پيدا كنی. اندكی بهوش باشد اگر براستی اين، نظريه تو است پس چرا وقتی علی (ع) به تو پيشنهاد بيعت كرد پذيرفتنی و با آزادی كامل و با شادی با او بيعت كردی، و سپس پيمان بيعتش را گسستی، و بعد آمده ای ميخواهی مرا در انحراف به كفرت و در

آشوبت شرکت دهی "؟..

۲۳ "- ابن قتیبه " مینویسد ": آورده اند که وقتی طلحه و زبیر و عائشه وارد بصره شدند مردم در دو طرف‌راه صفت بستند و می پرسیدند: ای ام المومنین چرا از خانه ات بدر آمده قیام کردی؟ چون این سوال و ایراد رازیاد تکرار کردند او که از افراد سخنور بود با بیانی رسا به سپاس و ستایش خدا پرداخته گفت: مردم بخدا گناه عثمان به آن اندازه نرسیده بود که قتلش را واجب سازد و او مظلومانه و بناحق کشته شده است. ما بخاطر این‌که شما را (بناحق) با تازیانه و چوبدستی میزدند برآشفتیم (در حکومت عثمان)، چگونه بخاطر این که عثمان را کشته اند بر نیاشوبیم؟

نظریه درست این است که قاتلین عثمان را پیدا کرده بقصاص خونش بکشید، و بعد کار انتخاب حاکم به شورائی بدانگونه که عمر بن خطاب تعیین کرد واگذار شود. از مردم یکی میگفت: راست میگوید: و دیگری میگفت:

نادرست میگوید. همینطور جار و جنجال بود تا کار بجائی رسید که بچهره هم میزدند. در این اثنا یکی از اشراف بصره نامه ای از نامه های طلحه را آورد که در آن بکشتن عثمان برانگیخته بود. و به طلحه گفت: این، نامه تو نیست؟!

گفت: آری. گفت: حالا- جواب و توجیه تو درباره نظر و حرفها و وضع قبلی ات چیست؟ درباره این که دیروز ما را تشویق میکردی که عثمان را بکشیم و امروز ما را دعوت میکنی به انتقام خون او برخیزیم؟ وانگهی ادعا میکنید

[صفحه ۱۹۶]

علی (ع) از شما دعوت کرده که چون کهنسال تر از او هستید پیش ازخود برای شما بیعت گرفته شود ولی شمانپذیرفته و او را بخاطر خویشاوندی نزدیکش با پیامبر خدا و سابقه اش (وسبقتش در ایمان) مقدم دانسته اید. بنابراین چگونه پس از این که پیشنهادبیعت با شما کرده پیمان بیعتی را که با او بسته اید نقض میکنید؟ طلحه جوابداد: او هنگامی پیشنهاد بیعت به‌ما کرد که خلافت را غصب و تصاحب کردهو مردم نیز با او بیعت نموده بودند. وقتی به ما پیشنهاد کرد برای ما بیعت‌بگیرد فهمیدیم اگر قبول هم بکنیم او پیشنهادش را عملی نخواهد کرد و اگر هم عملی کند مهاجران و انصار زیر بارنخواهند رفت، و ترسیدیم اگر از بیعت‌با او خودداری نمائیم ما را بکشند، باین جهت بدون اینکه مایل باشیم با او بیعت کردیم. از آنها پرسید: نظرتان درباره عثمان چیست؟ طلحه گفت: گفتیم که ما به او انتقاداتی داشتیم و حمله میکردیم و او را در برابر مخالفانش خوار گذاشتیم، در نتیجه برای رهائی از آنچه نسبت به اوکرده بودیم جز یک راه ندیدیم و آن این که بخونخواهی او برخیزیم. پرسید:

حالا دستور چه کاری بما میدهید؟ طلحه گفت: با ما باین مضمون بیعت کنید که با علی بجنگید و پیمان بیعتش‌را لغو نمائید. پرسید: اگر بعد از شما کسی آمده ما را بهمین کار دستور داده چه کنیم؟ طلحه و زبیر گفتند: با او بیعت نکن. گفت: سخن منصفانه نگفتید. بمن دستور میدهید که با علی‌بجنگم و بیعتش را بیعتی که بر گردن وبعهده شما است نقض کنم. و میگوئید با کسی که شما پیمان بیعت با او نبسته اید بیعت نکنم. بدانید که ما با علی (ع) بیعت کرده ایم و اگر شما میخواهید حاضریم با دست چپ با شما بیعت کنیم مردم بر اثر این گفتگوپراکنده شدند، جماعتی با عثمان بن حنیف (استاندار علی (ع) در بصره)شدند و دسته ای با طلحه و زبیر.

[صفحه ۱۹۷]

آنگاه جاریه بن قدامه آمده به عائشه گفت: ای ام المومنین این که از خانه ات درآمده و سوار این شتر لعنتی شدی برای ما ناگوارتر

از کشته شدن عثمان است. خدا برای تو احترام و حفاظی مقرر داشته بود که تو آنرا دریدی و حرمتت را آلودی. و هر که جنگیدن با تو را روا بشمارد چنان است که قتل ترا روا شمرده باشد. اگر باراده خودت آمده ای به خانه ات باز گرد، و اگر تو را به آن واداشته اند آنها را که تو را بان وادار کرده اند مواخذه کن."

۲۴- بنا بر روایت " ابو مخنف. " امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) در نطقی میفرماید ": خدایا طلحه پیمان بیعتش با من را گسسته، و آنقدر علیه عثمان تحریک کردتا او را کشت و بعد مرا متهم ساخت. خدایا به او مهلت و مجال نده. خدایازبیر پیوند خویشاوندیش با مرا گسست وپیمان بیعتش را نقض کرد و از دشمنم پشتیبانی نمود، بنابراین امروز بدانوسیله و بدانگونه که میخواهی شرش را از من دفع فرما"!

۲۵- طبری مینویسد ": علقمه بن وقاص لیثی گفته است: وقتی طلحه و زبیر و عائشه رضی الله عنهم قیام کردند با طلحه ملاقات کردم و بهترین جلسه با او جلسه ای است محرمانه و تنها. ریشش به سینه اش آویخته بود. به او گفتم:

بعقیده من بهترین جلسه ای که با تو میتوان تشکیل داد جلسه ای است که تو تنها باشی و تو ریشت به سینه ات آویخته است. بمن گفت: ما پس از این که در برابر اغیار قدرتی یگانه و متحد بودیم به دو کوه آهنین تقسیم شدیم که هر دسته در پی

[صفحه ۱۹۸]

جان دسته ای دیگر است. از من در حق عثمان کارهائی سرزده است که بهیچوجه نمیتوانم آن را جبران و از آن توبه کنم مگر این که خونم در راه خونخواهی‌او ریخته شود. "

طلحه اگر براستی میخواست توبه کند راه صحیحش این بود که خود را تسلیم اولیای مقتول یا امام وقت کند تا از او انتقام گرفته شود، نه این که شورش بزرگی بپا کرده علیه امام بیعت شده قیام مسلحانه کند و باعث شود خون دهها هزار مسلمانی که دخالتی در قتل عثمان نداشته اند به خاک بریزد و به یک سلسله کشت و کشتارو اختلافات خونین بیانجامد.

نظریه زبیر بن عوام

عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که- میگویند- مژده بهشت یافته اند

۱- طبری در شرح جنگ جمل مینویسد ": علی (ع) سواربر اسب از میان سپاه پیش آمده زبیر را فرا خواند، و او آمده در برابرش ایستاد.

علی (ع) از زبیر پرسید: چه باعث شد که آمدی؟ گفت: تو باعث شدی، نه ترا شایسته حکومت میدانم و نه ذیحق تر از ما. علی (ع) گفت: برای حکومت، بعد از عثمان رضی الله عنه شایسته نیستم؟ ما ترا از اولاد (و قبیله) عبد المطلب میشمردیم تا آنوقت که پسرت، همان پسر بدت بزرگ شد و ترا از ما جدا کرد. سپس برخی کارهای ناروائی را که کرده بود برشمرده آنگاه بیادش آورده که پیامبر(ص) به او و زبیر برخورده به او (یعنی علی ع) گفته است: پسر عمه ات (زبیر) چه میگوید که ستمکارانه و بناحق با تو خواهد جنگید؟

[صفحه ۱۹۹]

در این هنگـام، زبیر در حـالیکه میگفت بنـابراین بـا تو نمی جنگم بـاز گشت نزد پسـرش عبـد الله و به او گفت: شـرکت خود در این جنگ را خردمندانه و روا نمی بینم. پسـرش به او گفت: تو در حالی قیام کردی که آنرا بروشـنی روا میدانستی ولی حالا که چشمت به پرچمهای پسـر ابی طالب افتاد و فهمیدی زیرا آنها مرگ کمین کرده ترسـیدی. زبیر ازاین سخن بخشم آمده گفت: وای بر تو من در برابر او سوگند خوردم که با او نجنگم. گفت:

کفـاره قسم بـده، غلاـمت "سـرجیس " را آزاد کن. زبیر آن برده را بعنوان کفـاره قسم آزاد کرد و رفته‌در کنـار آنهـا در صف نبرد ایستاد. علی (ع) به زبیر گفت: تو قصاص خون‌عثمان را از من میخواهی در حالیکه خودت او را کشتی؟ خدا امروز برای هرکدامامان که با عثمان تندتر بود ناگواری پیش آورد. "

سخن علی (ع) را به زبیر ": تو قصـاص خون عثمـان را از من میخواهی در حـالیکه خودت او را کشـتی "... حـافظ العاصـمی نیز در کتاب " زین الفتی " ثبت کرده است. مسعودی آنرا باین عبارت آورده ": وای بر تو ای زبیر:

چه باعث شده قیام کنی؟ گفت: خون عثمان. علی (ع) گفت: خدا هر کدامامان را که در قتل عثمان دست داشته بکشد. "

زبیر ازآنجهت سوگنـد خورد با علی (ع) نجنگـد که حدیث پیامبر گرامی را بیادش آورد و با یادآوری این حدیث حجت بر او تمام گشت و برایش مسـلم و یقینی شد که‌جنگیدنش با امیرالمومنین و ظالمانه وناحق است کسـیکه با دلیل عقلی یقین کرده باشد جنگ با امیرالمومنین نارواو ظالمانه است هرگز با آزاد کردن برده یا هیچ کار دیگر نمیتواند آنرا روا بشـمارد و بچنان گناه و جنایتی دست بیالاید. ولی چه میتوان کرد که عبد الله پسر زبیر با ساختن

[صفحه ۲۰۰]

آن باصـطلاح کلاه شـعری سـبب جـدائی زبیررا از آل عبـد المطلب فراهم ساخت و باعث شـد که با امام خویش بجنگـد و فرمایش پیامبر اکرم را بتحقیق رساند!

۲- مسعودی مینویسد ": مروان بن حکم- در جنگ جمل- گفت:

زبیر روی از جنگ گردانید، طلحه نیز دارد رو بر میتابد. نمیدانم به این طرف تیراندازی کنم یا به آن طرف. آنگاه طلحه را به تیر زد و کشت."

۳- ابن‌ابی الحدید مینویسد ": علیه عثمان، طلحه بیش از هر کس فعالیت میکرد، و زبیر در مرتبه پس از او قرار داشت. آورده اند که زبیر میگفته: او را بکشید، چون دینتان را دگرگون کرده است. به او گفتند:

پسـرت بر در خانه‌اش ایستاده و از او حمایت میکند. گفت: بدم نمیاید که عثمان کشته شود گرچه کار کشتنش با کشتن پسرم آغاز گردد. زیرا عثمان فردا (ی رستاخیز) لاشه ای بر صراط خواهد بود."

۴- بلاذری باسـتناد روایت ابو مخنف مینویسـد ": زبیر نزد عثمان آمـده گفت: در مسـجد پیامبر (ص) عـده ای هسـتندکه از سـتم تو جلوگیری مینماینـد و میخواهنـد قـانون اسـلام را بـاجرا گـذاری، بنـابراین بیا و داوری خویش با آنهانزد همسـران پیامبران (ص) ببر. عثمان قبول کرده با او از خانه درآمـد. مردم با اسـلحه بر او تاختند. به زبیر گفت: ای زبیر من کسـی را نمی یابم که خواسـتار حق و اجرای قانون اسـلام باشـد و نه کسـی که بخواهد از ظلم جلوگیری کند. آنگاه به درون خانه اش درآمد و زبیر به خانه خویش رفت ".

[صفحه ۲۰۱]

۵- بلاذری مینویسد " در نوشته ای متعلق به عبد الله بن صالح عجلی دیدم چنین آمده است: عثمان با زبیر دعوا کرد. زبیر به او گفت: اگر بخواهی حاضرم با تو نبرد کنم. پرسید چگونه؟ گفت: با شمشیر و تیر و کمان. "

رابطه طلحه و زبیر با عثمان

۱- مولای متقیان درباره این دو میفرماید ": بخدا هیچ کار ناروائی برای من نیافته و از آن نهی نکرده اند، و نه در رابطه خویش با من انصاف داده اند. حقی را مطالبه مینمایند که خود رها کرده اند و قصاص خونی را میخواهند که خود ریخته اند. اگر در ریختن آن شریکشان بوده ام آنها هم ذیسهم خواهند بود، و در صورتیکه خودشان بدون شرکت من ریخته اند قصاص را باید از خویشتن بگیرند. بنابراین، نخستین کار عادلانه و بر حقی که از آنان ممکن است سر بزنند محکوم کردن خودشان است. من روشن رایم، و هرگز رای مبهم و تاریک نداشته ام و نه کسی توانسته کار یا وضعی را بر من پوشیده بدارد و دگرگونه نماید. و قطعا آنها گروه تجاوز کار داخلی هستند که مایه فساد و شرارت در آن جمع است. "

ابو عمر این سخن را با اندک اختلافی در لفظ آورده است. باین صورت:

"من با چهار نفر روبرو و گرفتار شده ام: زیرک ترین و دست و دلبازترین فرد که طلحه باشد، و شجاع ترین فرد که زبیراست، و کسی که مردم در برابرش بیش از هر کسی مطیعند و او عائشه است، وبالاخره کسی که بیش از همه افراد برای بپا کردن شورش کفر آمیز شتاب زده است و او یعلی بن منیه است. بخدا قسم هیچیک از کارهای مرا بعنوان‌منکر و ناروا نشناخته و از آن نهی نکرده اند، و نه پولی را بخود یا دیگری بناروا اختصاص داده ام، و نه از روی هوس

[صفحه ۲۰۲]

به کاری روی آورده ام. حقیقت است که آنها حقی رامطالبه مینمایند که خود رها کرده اندو قصاص خونی را میخواهند که خود ریخته اند، و بدون شرکت من ریخته اند هر گاه منهم در تقبیح قتل عثمان شرکت می جستم آنها آنرا تقبیح نمینمودند. مسوولیت قتل عثمان بر عهده هیچکس غیر از آنها نیست. قطعا آنها گروه تجاوز کار داخلی هستند... (تا آنجا که میفرماید:) بخدا قسم طلحه و زبیر و عائشه بطور یقین میدانند که من بر حق هستم و خودشان بر باطل و ناحق اند."

۲- امیرالمومنین در نامه ای به مردم کوفه میفرماید ": من درباره قضیه عثمان اطلاعاتی بشما میدهم که با شنیدن آن مثل این باشد که شما شاهد ماجرایش بوده اید. مردم به او انتقاداتی داشتند. من یکی از مهاجران بودم که او را درباره کارهایش زیاد مواخذه میکردم و کمتر او را میکوبیدم. طلحه و زبیر، ساده‌ترین کارهائی که نسبت به او میکردند تندروی و خشونت بود و ملایم ترین حملاتشان خشونت بار. و عائشه شرار خشم بر او میبارید. جماعتی فرا رسیده او را کشتند. و مردم بدون اینکه ناراضی یا تحت فشار باشند و در کمال آزادی و اختیار با من بیعت کردند."

۳- بلاذری مینویسد ": علی (ع) از کنار خانه یکی از افراد خانواده ابوسفیان میگذشت صدای دایره ای را شنید که دختران آن خانه میزدند و ترانه ای بدین مضمون باواز می خواندند:

(مسوولیت ظلمی که به عثمان شده به گردن

زبیر است و ظالمتر از اودر نظر ما طلحه است

ایندو بودند که آتش شورش را شعله ور
ساختند و در رسوائی او کوشیدند

[صفحه ۲۰۳]

علی (ع)گفت: خدا آن دخترها را بکشد چه خوب میفهمند انتقامشان را باید از که بستانند"!
۴- طبری مینویسد ": عبد الله بن عباس میگوید: پنج روز بعد از قتل عثمان رضی الله عنه از مکه به‌مدینه آمده به خانه علی (ع) رفتم. بمن گفتند مغیره بن شعبه در حضور او است. ساعتی بر در خانه نشستم تا مغیره بیرون آمده بمن سلام کرد و پرسید: کی آمدی؟ گفتم: الان. نزدعلی (ع) رفته سلام کردم. از من پرسید: زبیر و طلحه را دیده ای؟ گفتم: آری، در " نواصف " بودند. پرسید: چه کسانی با آنها بودند؟ گفتم ": ابو سعید بن حارث بن هشام با عده ای از قریش. گفت: آنها از قیام منصرف نخواهند شد، و با شعار خونخواهی عثمان هم قیام خواهند کرد. در حالیکه بخدا قسم میدانیم آنها خودشان قاتل عثمان هستند."
۵- طبری‌مینویسد ": سعید بن عاص، مروان بن حکم و دار و دسته اش را در " ذات عرق "دیده به آنها گفت: کجا میروید؟ خوانداران شما سوار این شترانند، آنها را بکشید و بعد به خانه تان برگردید و خودتان را بکشتن ندهید. گفتند: نه، میرویم شاید همه قاتلین‌عثمان را بکشیم. سعید بن عاص سپس باطلحه و زبیر ملاقات کرد از آنها پرسید: در صورت پیروزی، حکومت را به که وامیگذارید؟ راست بگوئید. گفتند: به هر یک از ما دو نفر که مردم انتخاب کنند. گفت: آنرا به فرزندان‌عثمان بسپارید، مگر نه این است که برای خونخواهی او قیام کرده اید؟ گفتند: مهاجران سالخورده را دعوت کرده خلافت را به فرزندان آنها وامیگذاریم. گفت: نه، کوشش من این

[صفحه ۲۰۴]

است که خلافت از قبیله عبد مناف بیرون آید. سعید بن عاص برگشت و عبد الله بن خالد بن اسید نیز برگشت. مغیره بن شعبه گفت: نظریه صحیح همان است که سعید بن عاص گفت. بنابراین هر که از قبیله ثقیف در اینجا است باید کناره گیرد.
و آنها بدستورش برگشتند...
۶- ابن عباس به معاویه مینویسد ": درباره طلحه و زبیر باید بگویم که آنها برای‌عثمان شر بپا کرده او را سخت در فشارگذاشتند. بعد بیعت خود را با علی (ع) شکسته برای رسیدن به حکومت و سلطنت قیام کردند. با آنها بدلیل نقض بیعتشان جنگیدیم، چنانکه با تو باستناد این که به تجاوز مسلحانه داخلی دست زده ای می جنگیم."
۷"- پسر عموی حابس بن سعد- رئیس قبیله طی- برای او خبر میاورد که در مدینه‌منوره شاهد چگونگی قتل عثمان بوده و از آنجا همراه علی (ع) به کوفه آمده است. چون مردی با شکوه و زبان آور بود حابس بن سعد او را نزد معاویه برده گفت: این پسر عموی من است که از کوفه آمده و همراه علی (ع) بوده و در مدینه کشته شدن عثمان رادیده و مردی مورد اعتماد و راستگو است.
معاویه از او خواست جریان عثمان را تعریف کند. گفت: محمد بن ابی بکر، و عمار یاسر عهده دار آن بودند و سه نفر تمام هم خود را صرف کار (سرنگونی و قتل) عثمان میکردندکه عبارتند از عدی بن حاتم، اشتر نخعی، و عمرو بن حمق. و دو نفر در کار (سرنگونی و قتل) عثمان سخت تلاش مینمودند که عبارتند از طلحه و زبیر آن که از همه مردم در قتل عثمان پاکدامن تر و بیگناه تر بود علی بن ابیطالب است. بعد از قتل عثمان، مردم با اشتیاق و پروانه وار برای بیعت علی هجوم آوردند بطوریکه در هجوم مشتاقانه

آنها کفش ها گم شـد و عباها از دوش افتاد و پیرمردها لگـدمال شدنـد و نام عثمان هیـچ برده‌نشـد و هیچکس از او یاد نکرد. " ۸- حاکم نیشابوری در " مستدرک " از قول حسن بصری میگوید ": طلحه و زبیر به بصره آمدند. مردم از آنها پرسیدند: چرا آمدید؟ گفتند: برای خونخواهی عثمان. (حسن بصری) میگوید: سبحان الله مردم اینقدر عقل نداشتند که به آنها بگویند: بخدا قسم عثمان را کسـی‌غیر از شـما نکشته است " ۹ ".- چون عـائشه و طلحه و زبیر نزدیـک بصـره رسـیدند عثمـان بن حنیف- فرمانـدار علی(ع) در بصـره "- ابو اسود دوئلی " را نزد آنها فرسـتاد. او از عائشه پرسید چرا به بصره آمده است؟ جوابداد: برای خونخواهی عثمان. گفت: هیچیک از قاتلین عثمان در بصـره نیسـتند. عائشه گفت: راست میگوئی. ولی در مدینه همراه علی بن ابیطالب هسـتند، و من آمده ام اهالی بصره را برای جنگ با علی بسیج کنیم. آیا میشود بخاطر شما علیه تازیانه عثمان بخشم آئیم ولی بخاطر عثمان علیه شمشیرهای شمـا بر نیـاشوبیم؟ گفت: ترا به تازیانه و شمشـیر چکار؟ تو بدسـتور پیامبر اکرم (ص) بایـد در خانه ات بنشـینی و مطابق حکمش تو خانه‌نشـین شـده ای و بـایستی در خـانه ات قرآن بخوانی و مطـالعه کنی، و زنان موظف به جنگ نیسـتند و نه حق خونخواهی‌دارنـد. وانگهی علی (ع) از لحاظ خویشاونـدی نزدیک تر از تو به عثمان است زیرا او و عثمان از اولاد عبـد مناف هسـتند، بنابراین اگر پای خونخواهی بمیان بیاید او ذیحق تر از تو است. عائشه گفت: تصمیمی را که گرفته ام اگر بانجام نرسانم برگشتنی نیستم.

[صفحه ۲۰۵]

از دوش افتاده و پیر مردها لگدمال شدند و نام عثمان هیچ برده نشد و هیچکس از او یاد نکرد">

۸- حاکم نیشابوری در " مستدرک " از قول حسن بصری می گوید :

"طلحه و زبیر به بصره آمدند. مردم از آنها پرسیدند : چرا آمدید؟ گفتند:

برای خونخواهی عثمان. (حسن بصـری) می گویـد: سـبحان الله! مردم اینقـدر عقل نداشـتند که به آنها بگوینـد : بخدا قسم عثمان را کسی غیر از شما نکشته است."

۹"- چون عائشه و طلحه و زبیر نزدیک بصره رسیدند عثمان بن حنیف- فرماندار علی (ع) در بصره "- ابو اسود دوئلی " را نزد آنها فرسـتاد. او از عـائشه پرسـید چرا به بصـره آمـده است؟ جوابـداد: برای خونخواهی عثمـان. گفت: هیچیک از قائلین عثمان در بصـره نیستند. عائشه گفت : راست می گوئی. ولی در مدینه همراه علی بن ابیطالب هستند، و من آمده ام اهالی بصره را برای جنگ با علی بسـیج کنم. آیا می شود بخاطر شـما علیه تازیانه ی عثمان بخشم آئیم ولی بخاطر عثمان علیه شمشیرهای شما برنیاشوبیم؟ گفت : ترا به تازیانه و شمشیر چکار؟ تو بدستور پیامبر اکرم (ص) باید در خانه ات بنشینی و مطابق حکمش تو خانه نشین شده ای و بایستی در خـانه ات قرآن بخـوانی و مطـالعه کنی، و زنـان موظـف بـه جنـگ نیسـتند و نـه حـق خونخـواهی دارنـد. وانگهی علی (ع) از لحـاظ خویشاوندی نزدیک از تو به عثمان است زیرا او و عثمان از اولاد عبد مناف هستند، بنابراین اگر پای خونخواهی بمین بیاید او ذیحق تر از تو است. عائشه گفت : تصمیمی را که گرفته ام اگر بانجام نرسانم برگشتنی نیستم.

[صفحه ۲۰۶]

تو ای ابو اسود فکر میکنی کسـی جرات میکنـد به جنگم بیاید؟ گفت: بخدا قسم با تو بشدت خواهند جنگید، جنگی سـخت. آنگاه نزد زبیر رفته و گفت: مردم روزی که برای ابوبکر بیعت گرفته میشـد ترا دیـده انـد که دست بقبضه شمشـیر گرفته بودی و میگفتـی: هیچکس برای خلافت لایق تر وذیحق تر از علی بن ابیطالب نیست. این وضعی که اکنون بخود گرفته ای کجاو آن وضع کجا؟

زبیر سخن از خون عثمان بمیان آورد. ابو اسود گفت: بطوریکه باطلاع ما رسیده تو و رفیقت (طلحه) آن را ریخته اید و مسوول آن‌هستید. سپس به طرف طلحه روانه شد و او را دید که در گمراهی خویش غوطه وراست و بر جنگ و آشوب پافشاری دارد"...

۱۰- عثمان بن حنیف با دوستانش نزد طلحه و زبیر رفته آنها را به خدا سوگند داد تا مصالح اسلام را حفظ نمایند، و بیعتشان را با علی(ع) بیادشان داد. گفتند: میخواهیم انتقام خون عثمان را بگیریم. گفت: انتقام خون عثمان به شما چه ربطی دارد؟ فرزندانش کجایند؟ پسر عموهایش کجایند.

آنها که برای خونخواهی او ذیحق تر از شما و مقدم اند؟ نه، بخدا چنان نیست که میگوئید. حقیقت این است که چون مردم‌را دیده اید متفقا با علی (ع) بیعت‌کرده اند بر او حسد برده اید. برای رسیدن به حکومت تلاش میکردید و همه آرزو و آمالتان رسیدن به حکومت بود که آنهم از دستتان رفت. آیا کسی بودکه بیش از شما به عثمان پرخاش کند؟ طلحه و زبیر به او دشنام داده دشنامهای زشت، و فحش مادر...

۱۱ "- وقتی طلحه و زبیر و عائشه- پس از قیام مسلحانه و حرکت

[صفحه ۲۰۷]

بطرف بصره- به خیبر رسیدند سعید بن عاصی همراه مغیره بن شعبه سواره بطرف آنها رفت و در برابر جمعیت پیاده شد و در حالیکه به کمان سیاه خویش تکیه می کرد نزد عائشه رفته پرسید: ای ام المومنین به کجا میروی؟ گفت: به بصره.

پرسید: در بصره چکار داری؟ گفت: برای خونخواهی عثمان. گفت:

قاتلین عثمان اینها هستند که با تواند. بعد رو به مروان کرد که تو کجا میروی؟

گفت: بصره. پرسید: بصره میروی چه کنی؟ گفت: در تعقیب قاتلین عثمانم.

گفت: قاتلین عثمان اینها هستند که همراه تواند، این دو تا: طلحه و زبیر عثمان را کشتند، کشتند تا خودشان به حکومت برسند، و چون نرسیدند این شعار را سر داده اند که خون را باید با خون شست، و گناه را با توبه زدود!

آنگاه مغیره بن شعبه با سپاه عائشه و طلحه و زبیر چنین گفت: مردم حالا که با مادرتان بیرون آمده و قیام کرده اند اگر او را به خانه اش برگردانید به خیر و مصلحت شما خواهد بود. در صورتیکه برای کشته شدن عثمان بخشم آمده و شوریده اید روسا و فرماندهانتان عثمان را کشته اند. اگر نه، از یکی از کارهای علمی ناراضی هستید (و آنرا منکر و خلاف رویه اسلامی میدانید) باید توضیح دهید که چه کاری است و باید آنرا نام‌ببرید. خدا را بیاد آورید، آیا سزاست که در یکسال دو آشوب بپا شود؟ نپذیرفتند، و اصرار ورزیدند که مردم را به راه شورش ببرند."

۱۲- چون طلحه و زبیر در بصره اردو زدند عثمان‌بن حنیف به یارانش گفت: دو نفر را برای اتمام حجت می فرستیم. بهمین منظور عمران بن حصین را که از اصحاب رسول اکرم (ص) بود و ابو اسود دوئلی را فرا خوانده نزد آنها فرستاد. و آن دو، طلحه را ببانگ بلند پیش خواندند. چون فرا آمد،

[صفحه ۲۰۸]

ابواسود دوئلی گفت: شما بدون اینکه با ما مشورت کرده موافقت ما را جلب کنید عثمان را کشتید، و بهمین ترتیب با علی (ع) بیعت کردید. ما نه از این که عثمان کشته شد بخشم آمدیم و نه ازاین که با علی (ع) بیعت شد. آنگاه شما تغییر رای داده از پی

خلع علی (ع) برآمدید در حالیکه ما بر عقیده دیرین خویشیم.

بنابراین، شما باید برای رهائی از وضعی که برایتان پیش آمده راهی پیدا کنید، و این به ما مربوط نیست. بعد، عمران شروع به سخن کرده گفت:

ای طلحه شما عثمان را کشتید و ما از این کار خشمگین نشدیم چنانکه شما نیز نشدید. بعد با علی بیعت کردید و ما نیز با آن که شما بیعت کرده بودید بیعت کردیم. اکنون اگر کشتن عثمان کار درستی بوده چرا براه افتاده اید؟

و اگر نادرست بوده شما در این کار خطا بیش از هر کس سهیم هستید و بیشتر کیفر آن نصیب شما خواهد شد. طلحه گفت: آهای با شما دو تا هستم رهبر شما (یعنی علی ع) عقیده دارد که هیچکس را در حکومتش شرکت ندهد، و پیمان بیعت ما چیز دیگریست. بخدا قسم حتما باید او را بقتل برسانیم.

ابو اسود دوئلی رو به رفیقش کرده گفت: عمران این مرد اعتراف کرد که برای وصول به سلطنت برآشفته است. آنگاه نزد زبیر رفته گفتند: ما قبلا نزد طلحه رفتیم. زبیر گفت من و طلحه بمنزله یک روح هستیم در دو بدن.

با شما دو تا هستم بدانید که از ما نسبت به عثمان کارهائی سر زده که باید از آن عذر بخواهیم و سزا ببینیم، و اگر چرخ زمانه بان هنگام باز میگشت به یاری عثمان بر می خاستیم...

۱۳- عمار یاسر در نطقی که در کوفه ایراد کرده میگوید: مردم کوفه اگر حوادث و کارهای ما را بچشم ندیده اید خبرش حتما بشما رسیده است.

[صفحه ۲۰۹]

قاتلین عثمان نه منکر قتل او هستند ونه بهیچوجه در برابر مردم از قتل او توبه و عذرخواهی میکنند. آنان قرآن را داور خویش ساخته اند و حاضرند آنرا با کسانیکه ادعائی در مورد قتل عثمان علیه آنها دارند در میان گذارند. خدا زنده بدارد آنکس را که قرآن و تعالیمش را احیا میکند و بکشد آنکس را که آنرا می میراند. طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که به عثمان حمله تبلیغاتی کردند و آخرین کسانی که دستور قتل عثمان را دادند. و اولین کسانی بودند که با علی (ع) بیعت کردند. اما وقتی دیدند به آرزوی خود (شرکت در حکومت بمنظور چپاول و اظهار مقام) نرسیدند پیمان بیعتشان را بدون این که علی (ع) بدعتی سر زده باشد گسستند.

۱۴- بلاذری بنقل از مدائنی میگوید ": عبد الملک، علقمه بن صفوان را به استانداری مکه منصوب کرد، و او در مکه از فراز منبر طلحه و زبیر را دشنام گفت. چون فرود آمد از ابان پسر عثمان پرسید: از این که کسانی را که در قتل امیرالمومنین عثمان دست‌داشتند دشنام گفتم خوشحال شدی؟ گفت:

نه بخدا، بلکه بدم آمد، چون ترا در قتل او شریک میدانم."

۱۵- بموجب روایتی، امیرالمومنین علی (ع) میفرماید ": این دو نفر جزء نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند، و این را شما اطلاع دارید. سپس بیعت خود را گسسته و خیانت ورزیده و عائشه را برداشته بطرف بصره‌براه افتادند تا اتحاد شما را بر هم زده شما را بهم بیندازند. خدایا!

آن دو را بخاطر کارهایشان بچنگ انتقامت درآور و هیچ مهلت زندگی و عشرت نده، زیرا حقی را مطالبه مینمایند که خودشان آنرا رها کرده اند و

[صفحه ۲۱۰]

از پی انتقام خونی برخاسته انـد که خود آنرا ریخته انـد. خـدایا از تو میخواهم که بوعده ات وفا کنی، این وعده راست که فرمودی حق با کسی است که علیه او قیام تجاوزکارانه شده باشد و خدا قطعا از او پشتیبانی خواهد کرد. بنابراین، ای خدا وعده ات را بتحقق رسان و مرا به خویشتن وامگذار، زیرا تو بر هر کاری توانائی."
۱۶- در نطق دیگری که " کلبی " روایت کرده میفرماید ": طلحه‌و زبیر چه میگویند؟ آنها هیچ ایرادی‌به حکومتم نمیتوانند گرفت و هیـچ حقی بـه شـرکت در آن ندارنـد. حتی اینقـدر صـبر نکردنـد کـه یکسـال یـا چنـد مـاه از حکـومتم بگـذرد، و بسـرعت سـر از فرمانم‌پیچیـده و برآشـفتند و بر سـر حکـومت بـا مـن بکشـمکش برخاسـتند در حـالیکه پس از بیعـت آزادانه و اختیـاری بـا من هیچ حق‌شـرعی برای سـرپیچی و نقض بیعت ندارند. از پی محال برخاسـته اند، و میخواهند بدعتی را که از بین برده شده دوباره باز جای آورند. آیا مدعی‌خونخواهی عثمان هسـتند؟ بخدا قسم مسوولیت خون او فقط بگردن خود آنها است نه دیگری، و مهم ترین دلائلی که میاورند علیه خودشان نتیجه می بخشد. من همینقدر خوشنودم که خدا آنها را محکوم کرده و مجرم شناخته است"...
۱۷- مالـک اشتر میگویـد ": ای امیرالمومنین بخـدا، کـار طلحه و زبیرو عـائشه برای مـا مسـلم و روشن است و هرگز ما را به توهم و تصور ناصواب نخواهـد انـداخت. آن دو با بیعت تحت فرمان تو درآمدنـد و بـدون این که کاری‌از تو سـر زده باشد یا سـتمی کرده باشی‌از فرمانت سر پیچیده اند،

[صفحه ۲۱۱]

وادعا مینماینـد که به خونخواهی عثمان برخاسـته انـد. اگر چنین است بایـد خودرا به کیفر برساننـد و انتقام از خویشـتن بگیرند، زیرا آنها نخستین کسانی بودند که علیه عثمان تبلیغ کرده مردم را به ریختن خونش واداشـتند. خدا را شاهد میگیرم که اگر تحت فرمانت در نیامـده به تعهـد بیعتی که کرده ام ملتزم نگردند آنها را بدنبال‌عثمان خواهیم فرسـتاد. چون شمشـیرهامان بر دوشـمان قرار دارد و دلهای بیتابمان در سینه مان، و امروز بهمان حال و سیرتیم که دیروز بودیم. "
امینی گوید:
مطالعه در این روایات تاریخی که تعـدادش به پنجاه میرسـد روشن میـدارد که طلحه و زبیر در راس کسانی قرار داشـتند که مردم را علیه عثمان تحریک میکرده اند. بعقیده آنها ریختن خون او روا بوده‌است، یعنی چیزی را در حق عثمان جایز میدانسته اند که درباره هیچ مسـلمانی نمیتوان جایز دانست مگر در چند مورد خاص. بنابر همین عقیده، کار را به قتل او کشانده اند. وضع طلحه در ماجرای قتل عثمان کاملا آشـکار است و اقدامات صـریح داشـته است، مثلا آب راکه هر مسـلمانی حق خوردنش را دارد بر او بسته و جواب سلامش را نـداده در حالیکه میدانیم جواب سـلام مسـلمان واجب است. مانع دفنش در گورسـتان مسـلمانان شده، در حالیکه اسـلام اقدام به دفن مسـلمان را واجب ساخته است. دسـتور داده جنازه عثمان را سـنگباران کنند در حالیکه اسلام همان احترام و حقوقی را که برای مسلمان زنده قائل شده برای مرده او نیز فرض کرده است. طلحه سرانجام راضی بان شده که عثمان را در " حش کوکب" یعنی‌قبرستان یهودیان دفن کنند. آیا با توجه باین که طلحه و زبیر صحابی

[صفحه ۲۱۲]

پیامبر (ص) بوده انـد و جماعتی معتقدنـد اصـحاب همگی عادل و راسترونـد، و عقیده دارند پیامبر اکرم آندو را در ردیف ده نفری

که مژده بهشت داده یاد کرده است- با توجه به اینها- کار طلحه و زبیر را چگونه میتوان توجیه کرد؟
آیا جز بدین گونه که گفته شود طلحه و زبیر خلیفه را " غیر مسلمان " میدانسته اند.
وگرنه، و در صورتیکه او را مسلمان میشمردند " صحابی بودن " و عادل بودن و مژده بهشت داشتن آنها مانع از ارتکاب این کارها در حق وی میشد.
در اینجا، ما بیطرفی اختیار می کنیم و هیچ درصدد این نیستیم که یکی را بحساب دیگری محکوم نمائیم، وفقط می خواهیم نظریات اصحاب طراز اول را درباره عثمان ثبت و بررسی کنیم. نظریات طلحه و زبیر درباره او در همان زمان کاملا روشن و صریح بوده و در قرنهای بعد چنین بوده و اکنون نیزبرای کسی که آنها را از منابع مطمئن و ماخذ اساسی و بیغرضانه پژوهش نماید واضح است.
اظهار توبه ای را که ایندو پس از نقض بیعت خویش با امام، کرده اند قبلا بررسی و ارزیابی نمودیم، درباره طلحه گفتیم که گناه را بر خلاف ادعایش نه با توبه بلکه با گناه خواسته بشوید. و آنچه درباره طلحه گفتیم درباره شریکش زبیرنیز صادق است. گناهی که آنها بعنوان‌توبه و زدودن گناه خویش مرتکب شده اند در نظر خداوند سهمگین تر از گناهان سابق آنها و کاری است که مدعی‌توبه از آن شده اند. توبه کاریشان عبارت بوده است از ریختن خون هزاران مسلمانی که در دو سپاه متخاصم در جمل‌جنگیده اند و همگی از خون عثمان پاکدامن و بری بوده اند، و نیز عبارت بوده از این که همسر پیامبر خدا را از حالت احترام و حالی که پیامبر(ص) برایش تعیین فرموده بدر آورده و به میدان جنگ و میان سپاهیان‌کشانده اند، و این که علیه

[صفحه ۲۱۳]

امام خویش و پیشوای بر حق و مطاع بجنگ برخاسته اند. بدیهی است آنها بدروغ اظهار توبه مینموده اند، زیراکارشان هیچ شباهتی که به توبه نداشتند سهل است جنایتی مسلم و محرز بوده است ". چیزی که در دل نمی پرورند و قصدش را ندارند بزبان میاورند. و خدا بر آنها مسلط است. "

سخن عبد الله بن مسعود صحابی و بدری عالیمقام

در این جلد، احادیث و روایات تاریخی یی را آوردیم حاکی از نظریه عبد الله بن مسعود درباره عثمان. و دیدیم که از مخالفین عثمان بوده و به او انتقادات سخت داشته و بارها بر او تاخته است و با شرح کارهای خودسرانه و بدعت آمیز عثمان برای مردم عراق آنانرا علیه حکومت او شورانده است.
عثمان بهمین سبب او رابشدت مواخذه و تبعید و زندانی نموده و مواجبی را که از خزانه عمومی داشته‌برای سالها قطع کرده و دستور داده اورا با خشونت از مسجد پیامبر (ص) بیرون اندازند بطوریکه مامورانش او را بر زمین زده و دنده اش را شکسته اند، و خود عثمان به او چهل تازیانه زده است.
ابن مسعود چون عثمان را آدم بد و زشتکار و منحرفی میدانسته تا آخرین لحظه زندگی از او خشمگین بوده و وصیت کرده که وقتی درگذشت عثمان بر او نماز نگزارد، زیرا او را عادل و در خور اقامه نماز میت نمیدانسته است. طه حسین مینویسد": آورده اند که عبد الله بن مسعود زمانی که در کوفه بود خون عثمان را حلال و مهدور میدانست، و برای مردم نطق کرده میگفت:
بدترین کارها، کارهای نو درآورده و ساخته است، و هررویه نو درآورده ای

[صفحه ۲۱۴]

بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی در آتش (دوزخ). و با این سخن به عثمان و استاندارش ولید اشاره داشت ".

این، نظریه یک صحابی عظیم الشان درباره عثمان است. بعد از این‌که شخصیتی مثل عبد الله بن مسعود، مردی که " از لحاظ اعتقاد و روش و حرکات شبیه ترین فرد به پیامبر اکرم (ص) است " چنین اظهار نظری درباره عثمان کرده چگونه بعضی به خود اجازه میدهند که عثمان را تقدیس نموده و حرمت دارند؟

سخن و نظریه عمار یاسر

بدری عظیم الشان، و انسانی که قرآن و پیامبر (ص) او را ستوده اند:

۱- عمار در اثنای جنگ صفین در نطقی میگوید ": خداپرستان، با من بجنگ با کسانی برخیزید که ادعا میکنند به خونخواهی مردی که ظالمانه و بناحق کشته شده برخاسته اند. حقیقت این است که او را مردم صالح و نیکوکار و مخالفان تجاوز و ستم، و کسانی که به‌نیکوکاری میخوانند و دستور میدهند کشته اند. آنوقت این آدمهائی که اگردنیا به کامشان باشد و این دین (یعنی اسلام) متروک گردد ککشان هم نمیگزد آمده میگویند: چرا او را کشتید؟

در جواب میگوئیم: بخاطر کارهای بدعت آمیزش. میگویند: از اوکارهای بدعت آمیز سر نزده است. این را از آنجهت میگویند که (در دوره حکومتش) دستشان را در ثروت و لذت دنیا باز گذاشت تا لفت و لیس کردند وچریدند و در آن حال اگر کوهها (بر سر مردم) فرو میریخت اهمیتی نمیدادند. بخدا فکر نمیکنم اینها درپی قصاص خون عثمان باشند، بلکه چون لذت ثروت و مقام زیر دندانشان مزه انداخته از پی جنگ انداختن بر آن برخاسته اند، و نیز

[صفحه ۲۱۵]

بدان سبب که دریافته اند اگر صاحب حق (علی (ع) یا کسی که معتقد به اسلام و اجرای قانون و برقراری نظامش میباشد) بر آنها حکومت پیدا کند مانع این خواهد شد که بخورند و بچرند و لفت و لیس کنند. اینها چون نه سابقه و تقدمی در اسلام داشتند که بموجب آن شایستگی حکومت و فرمانروائی پیدا کنند در صدد فریب مردم و اتباعشان برآمده این شعار را برآورده اند که امام ما (یعنی عثمان) مظلومانه و بناحق کشته شده است، تا بدینوسیله بتوانند دیکتاتور و پادشاه شوند. این حیله ی سیاسی است که بوسیله آن باین قدرت و امکان رسیده اند، و اگراین حیله سیاسی نبود حتی یکتن از این‌جماعت از آنها پیروی و اطاعت نمینمود"...

نطق عمار را نصر بن مزاحم باین عبارت آورده است ": خداپرستان با من بجنگ با کسانی برخیزید که ادعامیکنند به خونخواهی مردی که بر خویشتن ستم روا داشته برخاسته اند آن‌که مطابق چیزی غیر قرآن بر مردم حکومت میکرد. حقیقت این است که او را مردم صالح و نیکوکار و مخالفان تجاوز و ستم... کشته اند "... هم او بعبارت دیگری نیز روایت کرده است که خواهد آمد.

طبری بدین عبارت آورده است ": مردم بسوی این جماعتی روانه شویم که بدنبال قصاص خون عثمانند و ادعا میکنند او مظلومانه وبناحق کشته شده است"...

۲- در گفتگوئی که میان هیئت اعزامی امیرالمومنین علی (ع) با معاویه

[صفحه ۲۱۶]

انجام گرفته نظریه و رفتار عمار یاسر نسبت به عثمان توضیح داده شده است.
معاویه میگوید ": شما مرابه اطاعت و حفظ اتحاد دعوت میکنید. اتحادی که بان دعوت میکنید، ما خود داریم. اطاعت از رهبرتان را نیز نمی‌پذیریم چون رهبرتان خلیفه ما را کشته‌و اتحاد ما را بر هم زده است و قاتلین افراد ما را پناه داده است. رهبر شما ادعا میکند که عثمان را نکشته است. ما حرفش را رد نمیکنیم. آیا شما قاتلین دوست ما (یعنی عثمان) را ندیده اید؟ آیا نمیدانید که آنها دوست و همراه رهبر شمایند؟ بنابراین باید آنها را تحویل ما بدهد تا بقصاص قتل عثمان بکشیم، و آنوقت دعوت شما را دائر بر اطاعت (از علی ع) و اتحاد بپذیریم ".
شبث ربعی یکی از اعضای هیئت اعزامی در جواب معاویه میگوید:
"آیا تو ای معاویه از اینکه به عمار یاسر دست پیدا کرده‌او را بکشی خوشحال خواهی شد "؟ معاویه میگوید ": چه دلیلی دارد که او را بقصاص خون عثمان نکشم؟ بخدا اگر پسر سمیه (یعنی عمار یاسر) به چنگم بیفتد نه تنها او را در ازای قتل عثمان خواهم کشت بلکه حتی حاضرم در ازای قتل " ناتل " برده آزاد شده عثمان بکشم " شبث بن ربعی میگوید": سوگند به خدای زمین و سوگند به خدای آسمان که عادلانه و بر حق سخن نگفتی. نه، بخدای یگانه قسم که تا خونها بر زمین نریزد و از کشته هایت پشته ها ساخته نشود و زمین و آسمان بر تو تنگ نگردد دستت به عمار یاسر نخواهد رسید"...
۳- علی (ع) فرزندش امام حسن را با عمار یاسر بسوی کوفه فرستاد هنگامی که وارد کوفه شدند اولین کس که بر آنان وارد شد مسروق پسر اجدع

[صفحه ۲۱۷]

بود پس از ورود بر ایشان سلام گفت سپس رو بعمار کرد و گفت ای ابا یقظان به چه سبب عثمان راکشتید عمار گفت: او را بدین سبب کشتیم که به اعراض ما ناسزا میگفت و بر سر ما میکوفت. مسروق گفت بخدا سوگند که بان کیفری که سزاوار بودید نرسیدید (و اگر صبر پیشه میکردید نیکو عملی بود برای صابران) پس ابو موسی وارد شد و به حسن (ع) برخورد کرد و او را بسینه جسبانید و سپس رو بعمار کرد و گفت ای ابا یقظان به همراه کسانیکه بر امیرالمومنین (عثمان) تجاوز کردند بودی و خود را در میان بدکاران قرار دادی؟ عمار گفت:
من این کار نکردم ولی از آنهم بدم نیامد، در این بین حسن (ع) سخن این دو را برید سپس رو بابوموسی نمود و گفت: ای ابو موسی چرا مردم را از دور ما می پراکندی، بخدا سوگند که ما جز اصلاح قصدی نداریم و شخصی چون امیرالمومنین (عثمان) از چیزی ترس نداشت ابو موسی گفت راست میگوئی پدر و مادرم فدایت باد، ولی یک موضوع هست کسی که مورد مشورت قرارگیرد باید امین باشد، از رسول خدا شنیدم که میفرمود: بزودی فتنه ای برپا خواهد شد که در این فتنه آنکه نشسته بهتر از آنست که بر خواسته و آنکه بر پا ایستاده بهتر است از آنکه‌راه میرود و آنکه راه میرود بهتر است‌از آنکه سواره است و خداوند عزیز ما را برادر نمود و تعدی به اموال و خونهامان را حرام کرد و فرمود: ای کسانیکه ایمان آورده اید اموالتان رادر بین خویش به باطل مسرف نکنید و خردهایتانرا نکشید که هر آینه خداوندبه شما رحیم است و همچنین خداوند میفرماید: هر که مومنی را از روی عمد بکشد جزایش جهنم خواهد بود (تا آخر آیه) در این هنگام عمار غضبناک شد و از این سخن بدش آمد برخواست و گفت ای

مردم بدانید که این سخن رسول خدا شامل حال این شخص است، توئی که اگر در این فتنه نشسته باشی بهتر است تا ایستاده باشی

[صفحه ۲۱۸]

مردی از طائفه تمیم برخواست و به عمار گفت: ساکت باش ای بنده تو دیروز در جمع شورندگان بودی و امروز امیر ما را بی‌خرد میشمری در این هنگام بود که زید بن صوحان از جای خود پرید. (تا آخرحدیث).

۴- باقلانی میگوید ": روایت شده است که عمار یاسر میگفته:

عثمان کافر است. و پس از کشته شدن عثمان میگفته: عثمان را کشتیم و آنروز که او را کشتیم کافر بود. این‌زیاده روی خطرناکی است که هر کس مرتکب کمتر از آن شود مستحق آن است که حاکم وقت او را ادب کند. شاید عثمان. او را بخاطر این که زیاد میگفته من عثمان را از خلافت و بیعتش خلع کرده و از او بیزاری جسته ام، ادب کرده و مورد پرخاش قرار داده و این تادیب به شکافتن شکمش انجامیده است. هر گاه او در تادیب، تلف هم میشد عثمان نه گناه کرده بود و نه مستوجب خلع و بر کناری میبود. زیرا دو صورت بیش نیست: کتک زدن عمار یا خلاف شرع است، یا مطابق آن است. درصورت اخیر، کتک زدن او نوعی تادیب وبرحذر داشتن از زیاده روی و تندروی است بنابراین کار عثمان صحیح و بجا بوده و بعکس کار عمار بیجا بشمار میامده است. "

امینی گوید:

توجیهات و سخنان " باقلانی " مخالف احادیثی است که از پیامبر اکرم (ص) در حق عمار یاسر رسیده است، احادیثی که خودشان "صحیح " و ثابت و مسلم شمرده‌اند. بدیهی است ما حق نداریم برای تبرئه کسی و توجیه خطاهایش احادیث پیامبر امین و راستگوی اسلام را تکذیب نموده نشنیده بگیریم، تا

[صفحه ۲۱۹]

چه رسد به این که آن کس که میخواهیم تبرئه اش کنیم از نسل خانواده ای باشد که خدا در قرآن لعنت فرستاده و ملعون و ناستوده شمرده است.

۵- ابو مخنف از کسی نقل میکند که " با حسن (بن علی ع) و عمار یاسر از ذی قار براه افتادیم تا به قادسیه رسیدیم. آنجا حسن و عمار پیاده شدند و ما نیز پیاده شدیم. عمار شروع کردبه پرس و جو از مردم کوفه و احوالشان سپس این سخن را از او شنیدم: دریغی جانکاه تر از این در دل نمییابم که چرا جسد عثمان را از قبرش بیرون نکشیده به آتش نسوزاندیم"!

۶- نصر بن مزاحم این گفتگو را که میان عمار یاسر و عمرو بن عاص صورت گرفته نقل کرده است ": عمرو عاص از عمار پرسید: نظرت درباره قتل عثمان چیست؟ عمارگفت: راه هر گونه کار بد را برویتان هموار ساخت!

عمرو عاص گفت: بنابراین علی (ع) او را کشته است. عمار گفت: نه، خدای یگانه که پروردگار علی است او را کشت و علی با او بود. عمرو عاص پرسید: تو جزو قاتلینش بودی؟ گفت: من همراه کسانی بودم که او را کشتند و امروز همراهشان می جنگم. پرسید: چرا او را کشتید؟ گفت:

خواست دینمان را تغییر دهد او را کشتیم. عمرو عاص رو به اطرافیان کرد که نشنیدید؟ به قتل عثمان اعتراف کرد عمار گفت: این حرف را قبلا فرعون زده است آنهنگام که رو به‌هموطنانش کرده گفت: نشنیدید"؟...

۷- عمار یاسر در جنگ صفین به بانگ بلند دعوت کرد که کجایند

[صفحه ۲۲۰]

کسانی که در پی خشنودی پروردگارند و دل از ثروت و فرزند برکنده اند؟
جماعتی آمدنـد. به آنان گفت: مردم با من بجنگ با کسانی برخیزیـد که در پی خونخواهی عثمانند و ادعا میکنند مظلومانه و بناحق کشته شده است. بخدا قسم او بر خود ستم کرده و مطابق چیزی غیر از آنچه خدا الهام کرده حکومت میکرد.
طه حسین مینویسد ": آورده اند که عمار یاسر، عثمان را کافر شمرده ریختن خونش را جایز میدانست و او را نعثل می خواند. "
امینی گوید:
ایـن است عقیـده صـحابی عالیمقـامی که قبلاـ شـناختیم و به عظمتش پی بردیم، قهرمـان و مـومنی که چنـدین آیه قرآن در مـدح و تمجیدش فرودآمده، و پیامبر اکرم او را سـتوده است، و از جمله اشاره به وی فرموده ": او سر تا پا ایمان است " و " با حق (یا عقیده و قانون اسـلام) است وحق با او است و حق بهر سو برگردد بهمانسو میگردد " " هر گاه میان دو کار مخیر شود آن را که به هدایت (و موازین اسـلام) نزدیکتر باشـد بر میگزینـد " و " از جمله کسـانی است که بهشت مشـتاق آنها است " و " او میانه دو دیـده پیامبر (ص) است " و " او را دار و دسـته تجاوزکاران داخلی خواهند کشت. " عمار یاسر، با این عظمت و فضائل و تمجیدها که از خدا و پیامبرش در حق او هست عقیـده دارد که عثمان بر خود سـتمکار بوده و مطابق چیزی غیر از آنچه الهام شـده- یعنی قرآن- حکومت میکرده، و چون میخواسته دین خدا را تغییر دهد و بجای آن رویه و قانون

[صفحه ۲۲۱]

دیگری برگزیـده و اجرا نمایـد کشـتنش روا گشـته است، و او را مردی صالح و نیکوکار وکسانی که مخالف تجاوز و سـتم اند و به نیکوکاری میخوانند کشـته اند... عقیده دارد و بر عقیده اش ثابت قدم است و از این که بمقتضای عقیده اش عمل کرده خوشحال و سرافراز است و اعتراف مینماید که با قاتلین عثمان بوده و متاسف است که چرا نعش او را از گور بیرون نیاورده و نسوزانده است، و بر عقیـده اش تـا آنجـا میرود که همراه کشـندگان و مخالفـان عثمـان بر ضـد خونخواهانش می جنگـد و خونخواهانش را بر باطل و نقض کننده قوانین اسـلام شـمرده جنگیدن بر ضدشان را واجب میداند و در جنگ با آنها و با اسـلحه آنها که بفرموده پیامبر اکرم" دار ودسـته تجاوزکاران داخلیند " شـهید میشود، بدست دار و دسـته معاویه. و بنا بفرمایش پیامبر گرامی مسـلم است که قاتلین عمار یاسر و هر که اسلحه وجامه اش را بغنمیت برداشته و هر که دشمنش بوده و با او جنگیده همگی در آتش دوزخ خواهند بود.

سخن مقداد یگانه سواره جنگ بدر

یعقـوبی در فصـل‌بیعت و خلاـفت عثمـان مینویسـد ": جمـاعتی طرفـدار علی بـن ابیطـالب (ع) بودنـد و به عثمـان حملاـت تبلیغـاتی میکردنـد. یکی میگویـد: به مسـجد پیامبرخدا درآمدم، دیدم مردی دو زانو نشسـته است و دریغ می خورد و آه میکشد پنداری همه دنیا از او بوده و از دست داده است، و میگوید:
از قریش در شـگفتم که حکومت را از خانـدان پیامبرشان دور ساختنـد، در حالیکه اولین کسـی که ایمان آورد و پسر عموی پیامبر (ص) است، داناترین و دینشناس ترین فرد، کسی که بیش از همه‌در راه اسلام زحمت کشیده و راه دین را بهتر از

[صفحه ۲۲۲]

هر کس میداند و خود از هر کس بهتر بر راه راست دین روان است در میان همین خانواده است. بخدا قسم حکومت را از کسی دور ساخته اند که راهنما و راه یافته و پاکدامن‌و منزه است. با این کار نخواسته اندامت به صلاح آید و نه مذهب و روش حکومت و اداره درست شود بلکه دنیا رابر آخرت ترجیح داده اند (و در اینکار ملاکهای مادی شخصی دنیوی را در نظر گرفته اند و نفع خویش را و نه ملاکهای اسلامی را که بیشتر بدرد آخرت میخورد).

بنابراین، مرگ و نابودی برجماعت ستمکار نزدیک او رفته گفتم: خدا ترا رحمت کند، تو کیستی و این مرد کیست؟ گفت: من مقداد بن عمرو هستم و آن مرد علی بن ابیطالب (ع) است. گفتم: آیا برای برقراری حکومتش بپا نمی خیزی تا من هم به تو کمک کنم؟ گفت: برادر جان این کار با یکنفر دو نفر به انجام نمیرسد.

آنگاه از آنجا رفته ابوذر را دیدم و برایش جریان را گفتم. گفت:

برادرم مقداد درست گفته است. بعد نزد عبد الله بن مسعود آمده جریان را برایش شرح دادم، گفت: خبر یافته ایم (توسط پیامبر اکرم ص) که باین هدف نمیرسیم. "

ابن عبد ربه در فصل بیعت‌عثمان میگوید: عمار یاسر (به عبد الرحمن بن عوف) گفت: اگر میخواهی بین مسلمانان اختلاف نیفتد با علی (ع) بیعت کن.

مقداد بن اسود بن عبد الرحمن گفت: راست میگوید عمار، اگربا علی (ع) بیعت کنی همه اطاعت کرده و فرمانبردار خواهیم بود.

عبد الله بن ابی سرح گفت:

اگر میخواهی بین قریش اختلاف پیدا نشود با عثمان بیعت کن. اگر با عثمان بیعت کنی مطیع و فرمانبردار خواهیم بود. عمار، پسر ابی سرح را دشنام داده

[صفحه ۲۲۳]

بر او پرخاش کرد که از چه وقت دلسوز و خیرخواه مسلمانان شده ای! بنی هاشم و بنی امیه نطقها کرده سخنها راندند. عمار یاسر چنین گفت: مردم خدا بوسیله پیامبرمان ما را به افتخار نائل آورد و با دینش به قدرت رسانید. بنابراین، حکومت را از خاندان پیامبرتان دور میسازید که به چه کسی بسپارید؟

یکی از قبیله بنی مخزوم به او گفت: ای پسر سمیه تو از حد خودت تجاوز کرده ای، ترا چه به انتخاب حاکم برای قریش؟

سعد بن ابی وقاص (به عبد الرحمن بن عوف) گفت: پیش ازاین که آشوبی میان مردم برپا شود برای تعیین حاکم عجله کن. و (خطاب به طرفداران علی ع) گفت: ای جماعت کاری نکنید که اقدام علیه شما لازم شود!

(عبد الرحمن بن عوف) علی (ع)را خوانده گفت: با خدا پیمان ببند که به قرآن و سنت پیامبر (ص) و روش‌دو خلیفه بعد از او عمل کنی. علی (ع) گفت بمقدار علم و توانائیم عمل میکنم. آنگاه عثمان را خوانده به اوگفت: با خدا پیمان ببند که به قرآن و سنت پیامبر (ص) و روش دو خلیفه بعد از او عمل کنی.

گفت: قبول میکنم. پس با او بیعت کرد. در اینهنگام علی (ع) گفت:

دوستی و رفیق بازی باعث شد با عثمان بیعت کند. این اولین باری نیست که علیه ما همداستان و متحد شده اید. بخدا فقط باین

سبب حکومت را به عثمان سپردی که‌بعدا حکومت را به تو واگذارد. ولی خداوند هر روز حالت و وضعی پیش خواهدآورد. عبد الرحمن بن عوف گفت: ای علی کار نکن که اقدام علیه تو روا باشد. زیرا من مطالعه کرده و با مردم مشورت نمودم و دیدم هیچکس را همطراز و همانند عثمان نمی دانند علی(ع) در حالیکه میگفت: حکم خدا و تقدیرش به تحقق خواهد رسید، از آنجابیرون رفت.

مقداد (خطاب به عبد الرحمن بن عوف) گفت: بخدا حکومت را از کسی

[صفحه ۲۲۴]

دور ساختی که مطابق حق و قانون اسلام حکومت و داوری میکند و بوسیله آن عدالت را میگستراند. عبد الرحمن بن عوف گفت: ای مقداد بخدا قسم من برای مسلمانان تلاش خودم را کردم. گفت: اگر حسن نیت داشته و خدا را در نظر گرفته بودی خدا پاداش انسان نیکوکار را به تو خواهد داد. و چنین افزود: من ازپیامبرشان که بگذریم هیچکس را همتای این خاندان، ندیده و ندیده ام، که چنین فضل و علمی داشته باشد یا کسی که در داوری، عادلانه تر از آنها عمل کند و یا قانون و عقاید اسلامی را بهتر از ایشان تشخیص بدهد.

بخدا اگر مددکاران و همرزمانی پیدا کنم بیدرنگ برای برقراری حکومت خاندان پیامبر (ص) اقدام خواهم کرد. عبد الرحمن بن عوف گفت: مقداد! از خدا بترس، من از عواقب آشوب بر تو بیمناکم ".

مسعودی این جریان را چنین آورده: عمار یاسر در مسجد به نطق برخاسته گفت: ای قبیله قریش حال‌که حکومت اسلامی را از خاندان پیامبرتان دور داشته یکبار به این فرد (یا قبیله) میسپارید و بار دیگر به آن یک، من از این بیمناکم که خدا حکومت را از شما سلب کرده به دیگران (یعنی غیر مسلمان، و کفار!) منتقل سازد همانگونه که شما آنرا از صاحب و لایقش سلب کرده به غیر صاحب ونالایقش دادید و مقداد بنطق ایستاده گفت: ندیده ام کسی یا خانواده ای چنان که این خاندان پس از پیامبرشان آزار دیدند آزار دیده باشد.

عبد الرحمن بن عوف به او گفت:

بتو مربوطنیست مقداد گفت: من بخدا قسم بخاطر عشقی که به پیامبر خدا دارم دوستشان میدارم، و حق (عقاید و قانون اسلام) با ایشان و متعلق به ایشان است ای عبد الرحمن!

[صفحه ۲۲۵]

من از قریش- که تو آنها را بر این خاندان مسلط کرده ای- در شگفتم که برای ربودن حاکمیت پیامبر خدا (ص) از دست خاندانش همدست و متحد شده اند.

بخدا سوگند میخورم ای عبد الرحمن که اگر کسانی را پیدا کنم که مرا بر ضد قریش یاری دهند حتما و بیدرنگ با آنها خواهیم جنگید چنان جنگی که همراه پیامبر خدا(ص) در (بدر) علیه آنها کردم. ونطقهای مفصل شد و سخنها رفت که در کتاب " اخبار الزمان فی اخبار الشوری و الدار " نوشته ام ".

قبلا نوشتیم که مقداد از جمله کسانی است که نامه ای به عثمان نوشته در آن خلافکاریها و بدعتهایش را برشمرده و او را از خدا ترساندند و خاطر نشان ساختند که اگر دست از آنها نکشد بر او خواهند تاخت.

امینی گوید:
مقداد صحابی بزرگی است با فضیلت و عظیم الشان و سخت دیندار.
ابو عمر در شرح حالی مینویسد ": از فاضلان و شخصیت های عالی و بزرگان نیکو کردار است. در هردو هجرت شرکت جسته و در نخستین جهاد که بدر باشد و در همه نبردهای اسلامی‌حضور یافته است. نخستین مسلمانی است‌که سواره جنگیده است، زیرا در جنگ بدر سواره بود و ثابت نشده که اسبش از دیگری بوده است. " اهل سنت، او را یکی از هفت تنی میدانند که اظهار اسلام نموده و از آن حمایت کرده اند و یکی از چهارده معاون و همرزم و همراه پیامبر خدا (ص). بنا بر روایتی که ابو عمر در " استیعاب "آورده پیامبر اکرم (ص) لقب " شب زنده دار " به او داده است.

[صفحه ۲۲۶]

کجا میتوان پی به فضائل و کمالات مردی که پیامبر اکرم (ص) وی را به مرتبه ای بلند ارتقا داده و بر فراز بشریت نهاده است با این فرمایش که " خدا بمن دستور داده چهار نفر را دوست بدارم، و بمن اطلاع داده که آنها رادوست میدارد: علی، مقداد، ابوذر و سلمان " و " بهشت مشتاق چهار نفر است: علی، عمار، سلمان و مقداد. "
مرد عالیمقامی که خدا دوستش میدارد وبه پیامبرش دوستی او را توصیه مینماید مخالف عثمان بوده و در نخستین روز حکومتش چنان ناراحتی و بیتابی مینموده که گوئی همه دنیا را داشته و از دست داده است، و مردم رااز دور عثمان می پراکنده و از پشتیبانی او باز میداشته و در تضعیف او میکوشیده است و حکومت عثمان را حکومتی بد فرجام و مایه بدبختی و فلاکت میدانسته و معتقد بوده که واگذاری حکومت به عثمان یک عمل ناحق و ظلمی به خاندان پاک پیامبر (ص) شمرده میشود، و در پی این بود که یار و یاورانی پیدا کند تا بمددشان با کسانی که حکومت عثمان را برقرار کرده اند بجنگد چنان جنگی که در " بدر " با آنان کرده است. این عقیده او درباره عثمان روز تشکیل شورا و انتصاب عثمان و پیش از ارتکاب بدعتهاو خلافکاریهای او است. با اینحال پیداست که پس از آن چه عقیده و نظری با عثمان داشته است.

نظر حجر بن عدی پارسای مشهور کوفه

مورخان میگویند: معاویه هنگامی که مغیره بن شعبه رادر جمای سال ۴۱ هجری به استانداری کوفه گماشت او را بحضور خواسته گفت:

[صفحه ۲۲۷]

... "می خواستم خیلی چیزها به تو سفارش کنم ولی صرفنظر کردم چون به خرد و هوشیاریت اطمینان داشته میدانم آنچه را که مایه خرسندی‌من میشود و بر قدرتم می افزاید و به حال رعایای من مفید است میدانی. با اینحال یک چیز هست که نمیتوانم از آن‌صرفنظر کنم و آن اینست که تا میتوانی‌از بدگوئی علی و حمله به او و فرو گذارننمائی و نیز از رحمت و آمرزش خواستن‌برای عثمان، و نکوهش طرفداران علی وطرد آنها و خودداری از مصاحبت آنها ونشنیدن سخن (و شهادت) آنها، و تعریف و تمجید از طرفداران عثمان رضوان الله علیه، و نزدیک کردن آنهابه خود و شنیدن سخن آنان. مغیره گفت: تو طرز کار مرا به تجربه دیده ای

ومن مورد تجربه قرار گرفته ام و پیش از تو برای دیگران استانداری و کار دولتی کرده ام و بر هیچیک از کارهایم خرده نگرفته اند. حالا هم تو کارم را به تجربه خواهی دید، یا آنرا میستائی یا مذمت میکنی. معاویه گفت: نه، انشاء الله ستایش خواهم کرد.

مغیره هفتسال و چند ماه استاندار کوفه بود. در تمام این مدت یکدم از دشنام علی و حمله به او، و نکوهش قاتلین عثمان و لعنت کردن آنها، و دعا و ثنای عثمان و طرفدارانش فرو گذار نکرده. هر وقت حجر بن عدی حرفهای مغیره را میشنید میگفت: خدا شما را نکوهش و لعنت کرده است!

و برخاسته میگفت: خدای عز و جل میفرماید: برقرار کننده عدالت و نمونه عملی راه خدا باشید و شهادت برای خدا بر زبان آورید. و من شهادت میدهم کسانی که شما آنها را نکوهش مینمائید بایستی مورد تجلیل قرار گیرند و کسانی که شما آنها را پاک شمرده تمجید مینمائید بایستی مورد نکوهش و مذمت قرار گیرند. مغیره به او پرخاش میکرد: اگر من استاندار باشم ترا بسزایت میرسانم. وای بر تو از پادشاه بترس، و از خشم و حمله اش‌برحذر باش،

[صفحه ۲۲۸]

زیرا آتش خشم پادشاه گاهی بسیاری مثل تو را از بین میبرد و سپس دست از او برداشته چشم پوشی مینمود. و این وضع تا روزهای آخر استانداری مغیره ادامه داشت. دراین وقت مغیره برخاسته طبق معمول همان حرفهای سابق را علیه علی و در مدح عثمان بر زبان آورد و چنین گفت: خدایا!

عثمان بن عفان را بیامرز و از او درگذر و او را جزائی مطابق بهترین کارهایش عطا کن، زیرا او به قرآن عمل نمود. و از سنت پیامبر (ص) پیروی کرد و ما را متحد ساخت و از خونریزی جلوگیری کرد و بناحق کشته شد. خدایا!

پیروان عثمان و دوستداران و خونخواهانش را قرین رحمت خویش گردان. و بعد قاتلین عثمان را نفرین کرد در این وقت. حجر بن عدی برخاسته چنان فریادی بر سر مغیره کشید که هر کس در مسجد و بیرون آن بود شنید، و گفت: آی آدم!

تو از پیری چنان خرف شده ای که نمیفهمی چه میگوئی و به که بد میگوئی!

سهمیه ما را از خواربار و اموال عمومی به ما بده. تو آنها را نگهداشته و ما را از آن محروم کرده ای در حالیکه حق چنین کاری را نداری، و استانداران پیش از تو هیچیک طمع در مال ما نبستند. و کار را بجائی رسانده ای که به امیرالمومنین دشنام میدهی و تبهکاران را میستائی. بیش از دو سوم مردمی که در مسجد بودند (یعنی دو سوم مردان کوفه) بندای او ودر تایید سخنش برخاسته فریاد برآوردند: بخدا حجر راست میگوید و خوب کاری میکند. سهمیه خواربار و مواجب ما را بده. حرفهای تو درد ما را دوا نمیکند. و از اینگونه سخنها بسیار گفتند و به گفته ادامه دادند.

مغیره در سال ۵۱ مرد. کوفه ضمیمه قلمرو استانداری زیاد بن ابی سفیان استاندار بصره شد. زیاد وارد کاخ استانداری کوفه شد، و بعد به منبر رفته نطق کرد تا رسید به عثمان و پیروانش، آنها را ستود و قاتلین

[صفحه ۲۲۹]

عثمان را لعنت فرستاد. در این‌هنگام، حجر بن عدی برخاسته همان کاری را کرد، که با مغیره میکرد.

محمد بن سیرین میگوید: روز جمعه ای زیاد خطبه را طول داد و نماز را به تاخیر انداخت. حجر بن عدی فریاد زد: نماز زیاد به نطق ادامه داد.

حجر دوباره فریاد زد: نماز زیاد به خطبه‌نماز ادامه داد. چون حجر ترسید نمازقضا شود دستش را محکم بر مشتی ریگ زده و بشتاب به نماز برخاست، و مردمبا او به نماز برخاستند. زیاد وقتی وضع را چنین دید از منبر فرود آمده به نماز ایستاد. چون نمازش را تمام کرد جریان را به معاویه نوشت و تا توانست علیه حجر بن عدی قلمفرسائی نمود. معاویه دستور فرستاد که او رابه زنجیر ببند و نزد من بفرست. وقتی‌دستور کتبی معاویه به کوفه رسید قبیله حجر خواستند از او دفاع کرده نگذارند او را بگیرند، ولی خودش به آنها گفت: نه، اطاعت میکنیم. پس وی را به بند و زنجیر بسته سواره بطرف معاویه فرستادند، او را و دوستانش را که عبارت بودند از

۱- ارقم بن عبد الله کندی.

۲- شریک بن‌شداد.

۳- صیفی بن فسیل شیبانی.

۴- قبیصه بن ضبیعه.

۵- کریم بن عفیف.

۶- عاصم بن عوف.

۷- ورقاء بن سمی بجلی.

۸- کدام بن حیان.

۹- عبد الرحمن بن حسان.

[صفحه ۲۳۰]

۱۰- محرز بن شهاب.

۱۱- عبد الله بن حویه سعدی.

زیاد بدنبال آنها دو نفردیگر یعنی عتبه بن اخنس، و سعید بن نمران را نیز فرستاد. آنها را بردندتا مرج عذراء، دوازده میلی دمشق، ودر آنجا زندانی کردند تا دستور معاویه دائر بر اعدام هشت نفر از آنها و آزادی شش نفر دیگر رسید. فرستاده ای که این دستور را آورده بود به آنها گفت: ما دستور داریم به‌شما پیشنهاد کنیم از علی بیزاری بجوئید و او را لعنت کنید. هر گاه این کار را انجام دهید شما را آزاد خواهیم کرد، و در صورتیکه از آن امتناع نمائید شما را خواهیم کشت. وامیرالمومنین (یعنی معاویه) ادعا میکند که باستناد شهادتی که اهالی شهرتان علیه شما داده اند شما محکوم به اعدامید، ولی او شما را مورد عفوقرار داده است. بنابراین از این مرد(یعنی امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع) اظهار بیزاری کنید تا شما را آزاد کنیم. گفتند: خدایا!

ما هرگز چنین کاری نمیکنیم. بدستور ماموران قبرشان کنده شد و کفنهاشان آماده گشت. آنشب را سراسر به نماز و دعا بسر آوردند. وقتی صبح برآمد ماموران معاویه گفتند: آهای شما را دیشب دیدم که نمازتان خیلی طول کشید و خیلی خوب دعا خواندید. بما بگوئید نظرتان درباره عثمان چیست؟

گفتند: او اولین کسی است که در حکومت از رویه اسلامی منحرف گشته بچیزی جز حق (یعنی قانون اسلام) عمل کرد. پیروان معاویه گفتند: امیرالمومنین (معاویه) شما را بهتر میشناخته است. و نزدیک آنها آمده پرسیدند: از آن‌مرد (یعنی علی ع) اظهار بیزاری میکنید؟ گفتند: نه، بعکس اظهار عشق میکنیم و از کسانی بیزاری می جوئیم که از او بیزارند. آنگاه هر ماموری یکتن از آن مردان را برگرفت تا بکشد، و آنان را یک بیک سر بریدند تا شش نفر:

[صفحه ۲۳۱]

۱- حجر ۲- شریک ۳- صیفی ۴- قبیصه ۵- محرز ۶- کدام

امینی گوید:

این، نظریه "حجر" صحابی عالیمقام و یاران بزرگوار و پاک و صالح او درباره عثمان است. بعقیده آنان عثمان اولین کسی است که در حکومت از رویه اسلامی منحرف گشته و بچیزی جز قانون اسلام عمل کرده است، و در شمار تبهکاران است- چنانکه از سخنش به مغیره معلوم میشود- و چندان بر این عقیده استوار بوده و پایمردی نشان داده اند که جان بر سر آن نهاده‌و حاضر نشده اند دست از آن بردارند، و با این عقیده سرفرازانه به محل اعدام رفته شهید گشته اند.

سخن عبدالرحمن بن حسان

وقتی حجر بن عدی و پنج تن از دوستانش- سلام الله علیهم- کشته شدند عبد الرحمن بن حسان عنزی کوفی و کریم بن عفیف (که از دوستان حجر بودند) به ماموران گفتند: ما را نزد معاویه ببرید تا درباره آن مرد (یعنی علی ع) همان عقیده ای رااظهار کنیم که خود او اظهار میدارد. از معاویه کسب تکلیف کردند، و او دستور داد آندو را به دمشق اعزام دارند. آندو رو به جسد حجر نمودند، و عبد الرحمن گفت: ای حجر دور از مانباشی، و نه آرامگاهت از ما بر کنارماند، چه برادر مسلمان خوبی بودی و کریم نیز سخنی مشابه آن گفت. بعد آنها را بردند نزد معاویه. کریم بن عفیف همینکه وارد شد

[صفحه ۲۳۲]

گفت: خدایرا خدایرا ای معاویه تو از این دنیای رفتنی به سرای جاودانی خواهی رفت و آنجا از تو خواهند پرسید چرا ما را کشتی و به چه مجوزی خون ما را ریختی؟ معاویه پرسید: درباره علی چه میگوئی؟ گفت: درباره او سخنی میگویم که تو میگوئی. مگر میتوانی از دین علی و روشی که در خداپرستی داشت بیزاری بجوئی؟ شمر بن عبد الله که همقبیله کریم بن عفیف بود از معاویه خواست که او را به وی ببخشد. معاویه گفت: او را به تو می بخشم ولی قبلا- یکماه زندانیش خواهم کرد. پس از یکماه او را باین شرط آزاد کرد که تا پایان حکومت معاویه به کوفه نرود. در موصل اقامت کرد و انتظار مرگ معاویه را میکشید تا به کوفه درآید ولی یکماه پیش از مرگ معاویه، درگذشت.

معاویه آنگاه از عبد الرحمن‌بن حسان نظرش را درباره علی (ع) پرسید. گفت: شهادت میدهم او از کسانی بود که خدا را فراوان بیاد میاورند و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و از مردم در میگذرند. پرسید: درباره عثمان چه میگوئی؟ گفت: او اولین کسی است که در ستم او بگشود و در حق (و قانون اسلام) را ببست معاویه گفت: خودت را بکشتن دادی. گفت:

از آنجهت به کشتن میروم که کسی‌از قبیله ام در اینجا نیست. معاویه او را نزد زیاد فرستاد با این دستور که او از همه کسانی که فرستاده ای بدتر است، بنابراین او را بکیفری که‌سزای آن است برسان و به بدترین شکلی بکش. وقتی او را نزد زیاد بردند به قیس ناطف دستور داد تا او را زنده بگور کرد.

امینی گوید:

ملاحظه کنید تا چه حد در عقیده اش درباره امیرالمومنین علی (ع)

[صفحه ۲۳۳]

و عثمان استوار است و اظهارش را واجب میشمارد که حاضر نیست یک لحظه از آن دست بردارد یا بر خلافش اظهار نماید، و جان خویش بر سر آن میبازد.

سخن هاشم المرقال

در جنگ صفین، جوانی جنگجو از سپاه معاویه در حالی بیرون تاخت که این شعر رزمی را میخواند:

من پسر ارباب پادشاهان غسانم
و امروزبر دین و آئین عثمانم

خویشان ما به ما از ماجرا خبر داده و
گفته اند که علی، عثمان را کشته است

آنگاه حمله آورده بهر سو شمشیر میزد، و سپس شروع کرد، به ناسزا گوئی به علی (ع). هاشم بن عتبه (المرقال) به او گفت: حرفی که تو میزنی بازخواست و محاکمه دارد و این جنگ تو حساب و کتاب بدنبال دارد. بنابراین از خدا بترس و بدان که تو را به نزد او میبرند و از تو درباره این حال و کردارت بازخواست خواهد کرد. جوان جنگجو گفت: من باین دلیل با شما می جنگم که رهبر شما چنانکه به من گفته اند نماز نمیخواند و شما هم نماز نمیخوانید، و باز باین دلیل با شما می جنگم که رهبر شما خلیفه ما را کشته است و شما به او در قتلش کمک کرده اید. هاشم المرقال گفت: ترا چه در عثمان او را اصحاب محمد و استاید قرآن کشتند وقتی دیدند بدعتهااز او سر زده و بر خلاف حکم قرآن عمل کرده است. و اصحاب محمد همان اصحاب دین و دینداراننند و از هر کس برای نظر دادن در کار مسلمانان شایسته تر و ذیحق ترند. و فکر نمیکنم حتی یک لحظه به سرنوشت امت اسلام یا اسلام اعتنا و اهتمام کرده باشی.

[صفحه ۲۳۴]

جوان جنگجو گفت: بله، بله، بخدا قسم اعتنا و اهتمام داشته ام. من دروغ نمیگویم، زیرا دروغ مایه خوشبختی نیست مایه بدبختی است. هاشم‌المرقال گفت: چون علم و اطلاعی در این باره نداری بهتر است از آن درگذری و به دانشمندان واگذاری. گفت: بخدا فکر میکنم تو خیرخواه من باشی.
هاشم گفت: این که گفتی رهبر ما نماز نمیخواند. بدان که او اولین کسی بود که همراه پیامبر خدا نماز خوانده، و از همه خلق دینشناس تر است و از همه به پیغمبر (ص) نزدیک تر. اما درباره اینها که همراه او هستند، همه شان استاد قرآنند و قرآن‌خوان، و

شب از نماز و دعا نمیارمند. مبادا افراد سبکسر و بدبخت و بد دل‌ترا از دین بدر برند. جوان جنگجو گفت: ای خداپرست! من فکر میکنم تو آدم خوب و صالحی هستی و من آدم گناهکار گمراهی.

بگو ببینم راهی برای توبه ام هست؟ گفت: آری. توبه کن و به خدا باز گرد تا توبه ات را بپذیرد و رو به تو گرداند، زیرا او توبه بندگانش را میپذیرد و از کارهای‌بدشان در میگذرد و توبه کاران را دوست میدارد و به پاکی گرایان مهر میورزد.

امینی گوید:

این، هاشم المرقال صحابی مقدس پیامبر اکرم (ص) و قهرمان عالیقدر اسلام است، و این هم عقیده اش درباره عثمان که آنرا در جنگی که بر اثر قتلش رخ داده‌اظهار کرده است و میگوید قاتلینش حق داشته اند و آنان اصحاب محمد (ص) ومردمی دیندار و حافظ و نگهبان قرآن بوده اند که وقتی بدعتهای عثمان و انحرافش را از حکم قرآن دیده اند به قتلش کمر بسته و او را کشته اند.

[صفحه ۲۳۵]

سخن جهجاه غفاری از بیعت کنندگان بیعت رضوان

ابو حبیبه میگوید: عثمان برای مردم نطق میکرد. جهجاه غفاری برخاسته در حالیکه بطرف او میرفت فریاد زد آی عثمان این‌ستوری است با عبا و دستبندی که آورده‌ایم. بیا پائین تا تو را در عبا بپیچیم و بند بر تو گذاریم و بر ستورنشانده ترا به کوه دخان (دماوند) بیندازیم. عثمان گفت:

خدا تو را و آنچه را آورده ای بزوال آورد این، در برابر چشم همه مردم رخ داد. دور وبریها و طرفداران اموی عثمان برخاسته اطرافش را گرفته و او را برده تا به خانه رساندند.

عبد الرحمن بن حاطب میگوید: من به عثمان نگاه میکردم که‌بر عصای پیامبر (ص) تکیه کرده سخن میراند، عصائی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز در موقع نطق بر آن تکیه میدادند. جهجاه غفاری به عثمان‌گفت: برخیز ای نعثل و از این منبر بیا پائین و عصا را گرفته و بر زانوی‌راستش نهاده شکست. پرزه ای از آن عصا به زانوی او فرو رفت و آنرا زخم کرده و چندان باقی ماند که تبدیل به خوره شد، و دیدم که کرم زده بود. عثمان از منبر پائین آمد و او را به خانه بردند. و دستور داد تا آن عصای‌شکسته را بسته ترمیم کردند. از آن روز بیش از یکی دوبار از خانه بیرون نیامده بود که محاصره و کشته شد.

بلاذری ماجرا را باین عبارت آورده است: روزی عثمان برای مردم نطق میکرد که جهجاه بن سعید غفاری به او گفت: آی عثمان بیا پائین تا عبا

[صفحه ۲۳۶]

بر تنت پیچیده ترا بر ستوری نشانده به کوه دخان (دماوند) بفرستیم همانطور که مردان پاکدامن رابه آنجا تبعید کردی. عثمان به او گفت: خدا ترا و آنچه را آورده ای بزوال آورد. جهجاه اصولا از دست عثمان عصبانی بود. چون روز تسخیر خانه عثمان فرا رسید به خانه او درآمده عصای پیامبر (ص) را که به آن تکیه میداد از او گرفته بر زانوی خویش شکست، و بر اثر آن زانویش دچارخوره گشت.

امینی گوید:
در پرتو روایات تاریخی فوق روشن میشود که جهجاه از کسانی است که زیر درخت با پیامبر اکرم (ص) پیمان بیعت بستند و بموجب آیه کریمه قرآن خدا از آنان خشنود گشته است خلع عثمان و تبعید و اهانت او را روا میشمارد و میگوید باید او را در عبائی پیچیده بند بر او نهاده به کوه دماوند تبعید کرد.
عصای پیامبر (ص) را که عصای او بوده از او میگیرد و میشکند و با اینعمل نشان میدهد که عثمان ربطی به پیامبر (ص) نداشته حق انتساب به آنحضرت را ندارد. این کارها را در حضور مهاجران و انصار و همه صاحبنظران جامعه انجام میدهد و هیچکس‌از کارش جلوگیری نکرده اعتراض نمینماید گوئی از ته دلشان سخن میگوید و بمقتضای اراده شان عمل میکند.
این که میگوید پرزه ای از چوب عصا در موقع شکستن به زانوی جهجاه رفته تبدیل به خوره شد توسط علم پزشکی تکذیب میشود، زیرا پرزه چوب هرگز تولید خوره نمیکند. و اگر براستی زخم حادی ایجاد کرده باشد

[صفحه ۲۳۷]

امری تصادفی بوده است نه از کرامات عثمان. چنانکه از اسب افتادنعبد الله مخزومی استاندار عثمان در یمن و مرگش بر اثر این حادثه نمیتواند ربطی باین داشتهباشد که برای کمک به عثمان و نجاتش از دست محاصره کنندگان آمده است. ابو عمر وبعضی دیگر نوشته اند ": عبد الله مخزومی به کمک عثمان آمد بهنگامی که در محاصره بود ولی نزدیکی مکه از اسبش بزیر غلطید و بر اثر آن مرد " بلاذری نیز مینویسد ": عبد الله مخزومی که استاندار عثمان بود برای کمک به عثمان آمد، ولی چون به بطن نخله رسید از اسبش بزیر افتاد و پایش شکست، و ناچار نزد خانواده اش برگشت. "
نظریه: سهل بن حنیف انصاری بدری، رفاعه بن رافع انصاری بدری، وحجاج بن غزیه انصاری
بلاذری مینویسد ": ابو مخنف روایت کرده که زید بن ثابت انصاری گفت: ای جماعت انصار شما خدا و پیامبرش را یاری نمودید، بنابراین خلیفه پیامبرش را یاری دهید. عده ای از انصار به او پاسخ دادند. سهل بن حنیف گفت: ای زید عثمان شکم ترا با نخلستانهای تازه به ثمر نشسته مدینه پر کرده است زید گفت: این پیرمرد (یعنی عثمان) را نکشید و او را که چیزی به آخر عمرش نمانده بگذارید خودش بمیرد. حجاج بن غزیه انصاری گفت:
بخدا قسم اگر نصف روز هم از عمرش بیش نمانده باشد او را میکشیم تا با قتلش به خدا تقرب جوئیم. رفاعه بن مالک انصاری آتشی همراه هیزم آورده

[صفحه ۲۳۸]

آنرا بر یکی از دو درب خانه عثمان افروخته آتش زد تافرو غلطید، و مردم درب دیگر را گشوده به خانه درآمدند. "
بنا به روایت دیگری که بلاذری آورده است": زید به انصار گفت:
شما پیامبر خدا (ص) را یاری داده اید و " انصار " یعنی یاری دهندگان خدا لقب گرفتید، بنابراین خلیفه (جانشین) او را یاری دهید تا دوباره " انصار " باشید.
حجاج بن غزیه گفت: بخدا این گاو پر صدا نمیداند چه میگوید. بخدا قسم اگر نصف روز هم از عمرش بیش نمانده باشد او را میکشیم تا با قتلش به خدا تقرب جوئیم. "

ابن حجر مینویسد ": حجاج بن غزیه، حدیثی را که از پیامبر اکرم (ص) درباره حج شنیده برای مولفان حدیث و سنت نقل کرده است. ابن المدینی میگوید: او همان شخصی است که روز تسخیر خانه عثمان، مروان بن حکم را آنقدر زده که بر زمین افتاده است ".

سخن ابو ایوب انصاری از اصحاب پیش کسوت و از مجاهدان بدر

در نطقی چنین میگوید ": از امیرالمومنین (علی بن ابیطالب)- که خدایش گرامی بدارد- کسی سخن میشنود که گوشی پند نیوش و دلی حق نگهدار داشته باشد. خدا شما را با وجود او به افتخاری بزرگ نائل آورده که چنانکه بایسته است پذیرای آن نشده‌اید، این افتخار که پسر عموی پیامبر(ص) و بهترین و سرآمد مسلمانان و کسی که پس از پیامبر (ص) آقای مسلمانان است

[صفحه ۲۳۹]

در میان شما حضور پیدا کرده که شما را درس دین میدهد و دینشناس میگرداند و به جهاد بر ضد کسانی که عهد دین فرو گذاشته اند دعوت میکند. چنانکه بخدا میپندارم شما کرید و نمیشنوید و بر دلهاتان حجاب است. و مهر جهالت که پاسخ مثبت نمیدهید. بندگان خدا مگر همین دیروز شاهد تجاوز و انحراف از اسلام نبودید، بطوریکه آن تجاوز و انحراف بر همه بندگان خدا سایه گسترده و در جامعه اسلامی شیوع پیدا کرده بود و حقدار از حقش محروم گشته مقدساتش مورد اهانت قرار گرفته و خودش تازیانه خورده بود یا سیلی بر صورتش زده بودند یا شکمش را لگدکوب کرده یا او را بر خاك افکنده بودند. وقتی امیرالمومنین آمد حق و قانون اسلام را برقرار ساخت و عدل و داد بگسترانید و طبق قرآن کار کرد. بنابراین، نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته شکر کنید و چون تبهکاران روی از خدا و سپاسش نگردانید، و مثل کسانی نباشید که گفتند فرمان را بگوش میگیریم و بگوش نگرفته بودند. شمشیرهایتان را تیز کنید و ابزار جنگ را نو سازید و برای جهاد آماده شوید، تا همینکه دعوت شدید نبرد را فراهم آئید و چون بشما فرمان داده شد اطاعت نمائید تا بدینگونه از راستگویان باشید. "

امینی گوید:

ابو ایوب انصاری بزرگترین صحابی است و خدا از میان انصار خانه او را برای اقامت پیامبرش برگزید و این افتخار بزرگ را به او بخشید و همین افتخار برایش کافی است، و از مجاهدان بدر است و در همه جنگهای اسلامی شرکت داشته، و پیامبر(ص) در حقش چنین دعا کرده است: ای‌ابو ایوب بد نبینی " و این دعا همه مصائب جسمی و عقلی را شامل میشود از مرگ بذلت و اسارت و زندانی شدن ذلیل وارگرفته تا امراض خفت آوری چون جذام

[صفحه ۲۴۰]

و پیسی و اختلال حواس، و بیماری معنوی مثل تزلزل ایمان و سستی‌عقیده و انحراف از دین. بنابر دعای مستجاب پیامبر گرامی، ابو ایوب انصاری از همه این مصائب و معایب بری‌بوده است. هم او با این سلامت نفس، دوره حکومت عثمان را روزگار تجاوز و انحراف از اسلام میداند و مظالم و جنایاتی را که در آن بر نیکمردان عالمیقامی چون ابوذر و عمار و ابن مسعود رفته برشمرده است. اگر جز شهادت ابو ایوب علیه عثمان وجود نمیداشت و در اختیار ما نمیبود برای محکومیت عثمان کافی مینمود و حجتی

قاطع بشمار میرفت، تا چه رسد به اینکه شهادتش توسط توده انبوه مهاجران و انصار پیامبر (ص) تایید و تحکیم شده است.

سخن قیس بن سعد انصاری رئیس قبیله خزرج و مجاهد بدری

۱- در مصر برای دعوت مردم به بیعت با علی بن ابیطالب (ع) نطقی ایراد کرده گفت ": سپاس خدایرا که حق را آورد و باطل را بمیراند، و ستمکاران را درهم کوبید. مردم ما باکسی که میدانیم پس از پیامبرمان محمد(ص) بهترین شخص است بیعت کردیم. بنابراین شما ای مردم بیائید و با اوبر این اساس که مطابق کتاب خدا و سنت‌پیغمبرش حکومت کند پیمان بیعت ببندید."
۲- قیس بن سعد پیش از جنگ صفین این نامه را از معاویه دریافت میدارد... ": شما اگر این اعتراض را به عثمان بن عفان- رضی الله عنه- داشتید که تبعیض اقتصادی قائل شده یاکسی را بناحق تازیانه زده یا به کسی ناسزا گفته

[صفحه ۲۴۱]

یا دیگری را تبعید کرده یا نوجوانان را به مقامات مهم دولتی گماشته است میدانید- اگر فکر و درک داشته باشید- که باستناد این کارها ریختن خونش برای شما روا نمیشود. بنابراین شما با قتل او مرتکب بزرگی شده اید. پس ای قیس بن سعد چون تو جزء کسانی بود که عثمان بن عفان را به این سرنوشت دچار کردندباید توبه کنی، تازه در صورتیکه توبه از قتل مومن فایده ای در بر داشته باشد در مورد رهبرت، برای ما یقین حاصل شده که او مردم را علیه عثمان تحریک نموده و به کشتنش وا داشته تا او را کشته اند.
و دامن قوم تو (یعنی انصار و قبیله خزرج) از خون عثمان پاک نمانده است.
بنابراین ای قیس اگر میتوانی به خونخواهی عثمان برخیزی اقدام کن، تو مطیع حکومت ما بشو و در ازای آن حاکمیت بر دو عراق در صورتیکه پیروز گشتم تا آخر عمرم از آن تو باشد و حاکمیت حجاز برای هرکس از خانواده ات که تو بپسندی و نیزهر چیز دیگر که تو بخواهی بی چون و چرا به تو خواهم داد. نظرت را در مورد آنچه برایت نوشته ام بنویس. و السلام. "
در جواب او مینویسد... ": نامه ات رسید. از مضمونش آگاه شدم.
از قتل عثمان نوشته ای. این کاری است که در آن شرکت نداشته ام. درباره رهبرم نوشته ای که او مردم راعلیه عثمان تحریک کرده و واداشته تا او را بکشند.
این چیزی است که من اطلاع ندارم. نوشته ای دامن قبیله من از خون عثمان پاک نمانده است. دراین باره باید بگویم اولین کسانی که به این کار قیام کرده اند قبیله من بوده اند "... به لفظ دیگری هم روایت شده، باین صورت "، بجان خودم‌برای اقدام به آنچه در مورد عثمان شده قبیله من ذیحق تر و موظف تر از همه مردم بودند. بهمین سبب، اولین کسانی که به این کار قیام کردند قبیله

[صفحه ۲۴۲]

من بودند، و با این عمل راهنما و نمونه عملی برای مردم گشتند."
۳- قیس بن سعد در اثنای جنگ صفین با نعمان بن بشیر گفتگوئی میکند باین شرح ": نعمان به او میگوید: آیا کسی که شما را به کاری دعوت کند که خود انجام داده دعوتی بانصاف نکرده است؟ شما ای جماعت انصار!

در این که روز تسخیر خانه عثمان او را خوار گذاشتید و یاری ننمودید خطا کرده اید و نیز در این که طرفدارانش را در جنگ جمل کشتید و مردم شام را در صفین مورد حمله قرار داده اید. حالا ـ اگر همانطور که عثمان را خوار گذاشتید علی را رها کرده خوار سازید این یک تلافی آن یک را میکند. اما شما حق را خوار ساختید و باطل را مدد رساندید، و بعد حاضر نشدید مثل مردم باشید، و آمده آتش جنگ را برافروختید و دعوت به جنگ تن بتن میکنید.

بخدا دیدید که مردان جنگجوی شام بیدرنگ به نبردتان میشتابند و روی از هماوردیتان بر نمیتابند... قیس بن سعد خندید و گفت بخدا هیچ فکر نمیکردم ای نعمان که تا این حد گستاخ شوی و جرات این کار و حرف را بخود بدهی.

اما در جواب این که دم از دعوت منصفانه و آدم بر حق و با انصاف زدی باید بگویم کسی که با خودش دغلی کند هرگز برادرش را ارشاد خیرخواهانه‌نخواهد کرد، و تو بخدا همان با خود دغلبازی هستی که بعنوان راهنمائی دیگران حرف مفت میزند در مورد عثمان، اگر به مختصر بسنده ای، بشنو که عثمان را کسانی کشتند که تو از آنها برتر نیستی و کسانی بخواری واگذاشتندکه از تو بهتر و برترند. در مورد سپاه جمل، ما باستناد این که پیمان بیعت را بناحق گسسته اند با آنها جنگیدیم. در مورد معاویه، بدان که اگر همه اعراب متفقا

[صفحه ۲۴۳]

با او بیعت کنند باز انصار حتما با آنان خواهند جنگید. در مورد این که گفتی ما مثل مردم نیستیم و کاری را که آنها کرده اند نمی کنیم، بدان که وضع ما در این جنگ همانگونه است که در جنگ همراه پیامبر خدا بود، با چهره از شمشیر خصم استقبال نمودیم و با سینه از نیزه اش تا حق فرا آمد و حکم خدا در حالیکه از آن متنفر بودندپیروز گشت. اینک بیا ای نعمان و ببین که همراه و در سپاه معاویه جز برده آزاد شده ای که از بیابانگردان بیشعور است یا یمنی یی که بنوعی کشانده شده است کسی می بینی؟ و به مهاجران و انصار نگاه کن و مردانی که بنیکوئی پیروی کرده اند و خدا از ایشان خشنود گشته و آنان از خدا. آنگاه ببین همراه معاویه (از مهاجران و انصار) کسی جز خودت و رفیقت کسی هست؟ و شما دو تا هم بخدانه از مجاهدان بدر هستید و نه از بیعت کنندگان عقبه و نه سابقه افتخارآمیزی در اسلام دارید و نه آیه ای ازقرآن در ستایش شما هست."

۴- قیس بن سعد به مدینه آمد. حسان بن ثابت که طرفدار عثمان بود برای سرزنش نزد او رفته گفته ": علی بن ابیطالب ترابفریفت تا عثمان را کشتی، برای سپاس اینکارت هیچ خوبی بتو نکرده و گناه کارت بر گردنت ماند.

قیس گفت: ای کور دل نابینا بخدا میان جماعت من باجماعت تو حالت جنگ نیست وگرنه گردنت را میزدم. برو گمشو"!

[صفحه ۲۴۴]

این جوانمرد انصاری که رئیس قبیله خزرج-آن مردم پیشتاز راه ایمان و اسلام- و فرزند رئیس آن است، قیس بن سعد که فضائل و مکارمش را در جلد دوم شرح دادیم در نامه اش به معاویه بصراحت اعلام میدارد که قبیله اش یعنی انصارنخستین کسانی بوده اند که برای ریختن خون عثمان بپا خواسته اند.

و در نطقش میگوید حق با مولا امیرالمومنین است و او است که قانون و نظام اسلام را احیا و دوباره برقرار کرده است. و باطلی که از بین برده شد در دوره عثمان برقرار بوده و با مرگش از میان‌رفته است و عثمان و هر که روز تسخیر خانه اش بکشتن رفته ستمکار بوده است. در گفتگو با نعمان بن بشیر همین حقایق را تاکید مینماید و در همه آنها یک منطق فرمانرواست و یک بینش که بینشی

اسلامی از دین و زندگی و رویدادهای جامعه اسلامی است.

سخن فروه بن عمرو انصاری مجاهد بدری

مالک در کتاب " موطا " فصل " روش قرائت " حدیثی از این صحابی نقل میکند با ذکرلقبش- البیاضی- و بدون ذکر نامش. ابن وضاح و ابن مزین میگویند: مالک از آنجهت نامش را ذکر نکرده که او ازکسانی بوده که کمک به قتل عثمان کرده‌اند. ابو عمر در " استیعاب " توضیح میدهد که حرف آنها بیمعنی است و کسی که چنین حرفی بزند معلوم میشود از نقش و موضع انصار در قضیه تسخیر خانه عثمان و کشتنش بی خبر است.

[صفحه ۲۴۵]

کاری را که برای فروه بن عمرو انصاری‌جرم شمرده اند هر گاه گناه باشد و مرتکبش را از عدالت خارج سازد نمیتوان از مرتکش حدیث نقل کرد، چه با ذکر نامش و چه بدون آن. در صورتیکه جرم و مایه سلب عدالت نباشد فروه بن عمرو انصاری مشمول فضائل و عدالتی که آن جماعت برای همه اصحاب پیامبر (ص) قائلند خواهد بود و حدیثی که او نقل میکند برای آن جماعت صحیح و حجت خواهد بود و عدم ذکر نامش اثری در صحت و اصالت آن ندارد. وانگهی اگر این کار، جرم و جنایت بشمار آید شامل همه انصار خواهد شد نه شامل فروه بن عمرو انصاری بتنهائی. و این مطلبی است که ابو عمر بان اشاره کرده میگوید ": کسی که چنین حرفی زده معلوم میشود از نقش و موضع انصار در قضیه تسخیر خانه عثمان و کشتنش بی خبر است. "
پس یا باید هیچیک از روایاتی را که توسط انصار نقل شده صحیح ندانست یا نام هیچیک ازآنان را در نقل روایتشان ذکر ننمود.
بهر حال، این انصاری بدری از کسانی که به قتل عثمان کمک کرده اند، و درموضع گیری و رفتارش در قبال عثمان اختلافی با انصار یا سایر اصحاب پیامبر گرامی (ص) نداشته و با ایشان همداستان بوده است.

سخن محمد بن عمرو بن حزم انصاری

از کسانی است که پیامبر خدا (ص) وی را " محمد " نامیده است و این از افتخارات‌بشمار میاید. ابو عمر مینویسد ": میگویند: از جمله تندروترین و سختگیرترین مخالفان عثمان تنی چند بودند که نام " محمد " داشتند: محمدپسر ابوبکر، محمد پسر ابو حذیفه، ومحمد پسر عمرو بن حزم."

[صفحه ۲۴۶]

سخن جابر بن عبد الله انصاری و جمعی از اصحاب پیامبر

حجاج بن یوسف چون از جنگ عبد الله بن زبیر بپرداخت مسجد الحرام را از سنگ و خون پاک کرد، و فرمان استانداری مکه و

مدینه برایش در رسید.

عبد الملک بن مروان وقتی حجاج را به جنگ عبد الله بن زبیر میفرستاد فرمان استانداری مکه را برای او نوشت، ولی پس از چیرگی او بر ابن زبیر خواست فرمان استانداریش را تجدید نماید. در این هنگام حجاج راهی مدینه شد و در مکه عبد الرحمن بن نافع را جانشین خویش ساخت. چون به مدینه رسید یکی دو ماه‌در آن اقامت کرد و با مردمش سخت بدرفتاری نمود و تحقیر و اهانت روا داشت و میگفت اینها قاتلین امیرالمومنین عثمانند. و دست جابر بن عبد الله و عده ای را چنانکه با اهل ذمه میکنند مهر کرد. از جمله انس بن مالک که گردنش را مهر زد. و سهل بن سعد را خوانده به او گفت: چرا امیرالمومنین عثمان بن عفان را یاری ندادی؟

گفت: بله، او را یاری کردم.

گفت: دروغ میگوئی. و سپس دستور داد تا گردن وی را با سرب مهر زدند. "

امینی گوید:

از این روایت تاریخی فهمیده میشود که حجاج تنی چنداز اصحاب پیامبر (ص) را که هنوز زنده بودند از جمله جابر بن عبد اللهانصاری را- که بگفته ابن حجر در مسجد پیامبر (ص) حلقه درس دین داشته است- باین دلیل

[صفحه ۲۴۷]

مواخذه و آزار میکرده که آنان در سرنگونی و قتل عثمان مستقیما دست داشته یا دست از یاری او باز داشته اند. البته ما نه حرف او را درست میدانیم و نه نظریه و کارش را، ولی از وضع و شرایط آنزمان چنین بر میاید‌که در میان عامه مردم اینطور شهرت داشته که اصحاب متفقا در مبارزه با عثمان یا عدم یاری او و قتلش سهیم بوده اند، و حجاج به استناد همین شهرت و مقبولیت عامه دست به اهانت و آزارشان زده است. ضمنا اصحابی که مورد آزار و اهانتش قرار میگرفته اندهیچیک سخنی در نفی آن نسبت و اتهام بزبان نیاورده و منکر آن نشده اند تااز آزار و اهانت برهند، بلکه بر بلاو مصیبت شکیبا مانده و در تحمل عواقب آنچه در مورد عثمان انجام داده اند پایداری نموده اند.

سخن جبله بن عمرو انصاری مجاهد بدر

طبری مینویسد ": جبله بن عمرو ساعدی در کنار خانه‌اش نشسته بود و بند ستوری در دست داشت. عثمان از آنجا میگذشت. جبله به او گفت:

آی نعثل بخدا ترا میکشم و بر ستور زخمناکی نشانده به منطقه آتشفشان (یعنی دماوند) خواهم فرستاد. بار دیگر هنگامی که عثمان بالای منبر بود آمده او را بزیر آورد. "و مینویسد ": اولین کسی که زبان‌به دشنام عثمان گشود و علیه او جرات بخرج داد جبله بن عمرو ساعدی بود. در انجمن قبیله اش نشسته و بندی در دست داشت. عثمان از آنجا میگذشت. به آنها سلام کرد. جواب سلامش را دادند. جبله به آنها اعتراض کرد که چرا جواب سلام کسی را که چنین و چنان‌کرده دادید؟ و رو به عثمان کرده گفت: بخدا اگر این دور و بریهایت را طردنکنی این بند را بر گردنت می بندم. عثمان گفت:

[صفحه ۲۴۸]

کدام دور و بریها بخدا من کسی را بعنوان دور و بری اختیار نمیکنم. گفت:
مروان را اختیار کرده ای، و معاویه را اختیارکرده ای، و عبـد الله بن عامر را اختیار کرده ای، و عبد الله بن سـعد را اختیار کرده ای، و در میان اینهاکسـی هست که قرآن مـذمتش کرده و پیامبر(ص) خونش را هـدر ساخته است عثمان راه خویش گرفت. از آنروز تا به حال زبان مردم علیه عثمان دراز شده است. "
از این دو مطلب طبری، مطلب اول رابلاذری با همان لفظ روایت کرده و دنباله مطلب را چنین آورده است ": بعد، در حالیکه عثمان بالای منبر بود آمـده او را بزیر آورد. و اولین کسـی بود که به خود جرات پرخاش به عثمان را داده و به او تنـد گفت، و روزی بنـده آورده به او گفت: بخدا یااین دور و بریهایت را طرد کن یا این بند را بر گردنت خواهم افکند.
بازاررا به انحصار حارث بن حکم درآورده ای‌و چنین و چنان کرده ای.
عثمان، حارث بن حکم را بر بازار (مدینه) گماشته بود و او اجناسـی را که از خارج میامد ارزان خریده گران میفروخت، و از محل کسـانی که در بازار داد و سـتد میکردنـد عوارض میگرفت و خیلی بـدرفتاری میکرد. بهمین جهت به عثمان‌گفتنـد بازار را از چنگ حارث بن حکم بیرون بیاورد، نپذیرفت.
از جبله خواهش کردنـد دست از عثمـان بردارد گفت: بخـدا نمیشود، و نمی خواهم فردای رسـتاخیز بگویم: ما از روسا و بزرگانمان اطاعت کردیم تا ما را از راه دین بدر بردند."

[صفحه ۲۴۹]

ابن شبه در " اخبار مدینه " از قول عبد الرحمن بن ازهر مینویسد ": وقتی خواستند عثمان را دفن کنند به طرف بقیع رفتند. ولی جبله بن عمرو نگذاشت او را در آنجا دفن کنند. ناچار به " حش کوکب- " قبرستان یهود- رفته او را در آنجا به خاک سپردند. "
امینی گوید:
دربـاره این مرد بزرگ، ابو عمر مینویسـد ": مردی بزرگ و بـا فضـیلت از اصـحاب فقیه و دینشـناس بود، و یکی از اصـحاب عـادل ونیکو سیرتی است که روایات و مشاهداتش‌در فقه مورد استناد است. " همین صحابی عالیقدر و مجاهد بدری چنین نظری به عثمان دارد و چنین رفتاری با او داشته است.
حتی سـکوت در برابر کارهای عثمان، و بیطرفی سیاسـی را گمراهی و از دین بدر شدگی میشمارد، وبر عثمان میتازد و دوستانش را از جواب سلامش باز میدارد در حالیکه جواب سلام مسلمان واجب است، و او رادر برابر مردم و اصحاب و مهاجران و انصار از منبر پائین میکشـد، و به کوبیـدن او چندان ادامه میدهد تا پس از مرگش او را از دفن شدن در گورسـتان مسـلمانان محروم میسازد تا در گورستان یهود خاکش میکنند. اینها میرساند که وی چه نظری به عثمان داشته است!
جبله بن عمرو انصـاری تمـام این کارهـا را درحضور و پیش چشم مسـلمانان و اصـحاب پیـامبر (ص) انجـام میدهـد و اینها یابر ضـد عثمان همداسـتان و در تلاشـند یاپا از یاری او به دامن کشـیده انـد یا در خواری او کوشـیده یا از آنچه علیه او میگذرد خوشـحالند، باستثنای مشتی اموی که وی خوب معرفیشان کرده

[صفحه ۲۵۰]

و گفته آیـات قرآن در مـذمت آنهـا فرود آمـده و پیامبر (ص) خون بعضـیشان را روا و هـدر شـمرده است، که‌آنها در جامعه قـدر و

اعتباری نداشته و منفور و مطرود بوده اند.

سخن محمد بن مسلمه انصاری مجاهد بدر

طبری ازقول محمـد بن مسـلمه مینویسد ": من با تنی چند از قبیله ام نزد مصـریان رفتم. روسای آنها چهار نفر بودند: عبد الرحمن بن عدیس، سودان بن حمران، عمرو بن حمق خزاعی، و ابن نباع. و هر چهار نفر در خیمه ای منزل داشتند. دیدم مردم (مصریان) پیرو و فرمانبردار ایشانند.

بـا آنـان شـروع به سـخن کردم و حق بزرگی را که عثمـان (بعنوان حـاکم بیعت شـده) به گردنشاندارد و بیعتی را که با او کرده اند بیادشـان دادم و از آشوب داخلی ترسانـدمشان، و آگاهشان کردم که کشـته شـدن عثمان باعث اختلافات و کشمکشـهای سـهمگین خواهد بود. بنابراین شما این‌کار را شروع نکنید و باعث آن نشوید.

او دسـت از آنچه شـما نـاروا میشـمارید برخواهـد داشت و من هم تضـمین میکنم و ضـامنش خـواهم بـود. گفتنـد: اگر دست از آن خلافکاریها بر نداشت چه؟

گفتم: در آنصورت اختیار با شـماست، هر کاری خواستید بکنید. حاضـر شدند و خوشحال از من جدا شدند. و من رفتم پیش عثمان و گفتم میخواهم خصوصی با تو حرف بزنم. قبول کرد و تنها شدیم. گفتم: خدایرا خدایرا! ای عثمان!

بر جان خودت رحم کن. اینها را که می بینی آمده اند برای کشتنت. و می بینی

[صفحه ۲۵۱]

دوسـتانت نه تنها ترا یاری نداده خوار گذاشته اند بلکه دشمنت را علیه تو تقویت میکنند. عثمان راضی شد، و مرا خیلی دعا کرد. از حضورش بیرون آمـده مدتی ماندم. یکوقت عثمان صحبت بازگشت مصـریان را کرد و گفت آنها برای کاری آمده بودند اما وقتی اینجا اطلاع پیدا کردند که جریان بر خلاف آن است که به‌آنها رسیده، برگشتند. خواستم بروم پیش عثمان و بخاطر این حرف او را سرزنش و نکوهش کنم، بـاز گفتم چیزی نگویم. ناگاه یکی خبر آورد که مصـریان برگشـته انـد، و اکنون در سویـداء- بفاصـله دو شب راه تـا مـدینه از سوی شـام- انـد. گفتم: راست میگوئی؟ گفت: بله. عثمـان فرسـتاد پی ام. وقـتی رفتم معلوم شـد خبر به عثمـان رسیده که مصـریان الان به ذو خشب- بفاصـله یکشب راه تا مدینه- رسـیده اند. به من گفت: مصـریان برگشـته اند. با آنها چه باید کرد؟ گفتم: بخـدا نمیـدانم چه بایـد کرد. اما همینقـدر میـدانم که برای کار خوشاینـدی برنگشـته اند. گفت: برو پیش آنها و برشان گردان گفتم: نه بخدا، من این کار را نمیکنم. پرسید: چرا؟

گفتم: من برای آنهـا تضـمین کردم که تو دست از آن کارهـا داری، ولی تو دست از حتی یکی هم برنـداشتی. گفت: از خـدا بـاید کمک خواست من از خانه عثمان بیرون شـدم، و مصـریان آمـده در اسواف اردو زدند و عثمان را محاصـره کردند. عبد الرحمن بن عدیس همراه سودان بن حمران و دو رفیقشان آمدند و بمن گفتند: میدانی که تو باما صـحبت کردی و ما را بازداشـته برگرداندی و قول دادی که عثمان دست از کارهائی که ناروا شـمرده و ناگوار داشته ایم بردارد؟ گفتم: آری. بناگاه ورقه کوچکی با قلمی سربی درآورده نشانم دادند که شتری از شتران دولتی را دیدیم که نوکر عثمان بر آن نشسته بود،

[صفحه ۲۵۲]

اسبابهایش را بازرسی کردیم و این نامه را در آنها یافتیم "...
امینی گوید:
ملاحظه میشود که محمد بن مسلمه در این شک ندارد که آنچه مصریان مورد انتقاد قرار داده و عثمان را بخاطرش مواخذه میکرده اند جنایات و گناهانی است مستوجب کیفر شدید و حتی قتل. ولی چون نمیخواهد کار به جنگ و خونریزی بکشد و آشوب و کشمکش خونین داخلی بوقوع پیوندد از پی اصلاح مسالمت آمیز بر می خیزد و عثمان را راضی میکند دست از آن کارهای ناروایش‌بردارد و توبه کند و خود ضامن او میشود و برای مصریان تضمین میدهد. اما وقتی می بیند تلاشش به جائی نرسید و عثمان آدمی نیست که توبه کرده دست از خلافکاری بردارد، و قولو تعهدش را بیشرمانه زیر پا مینهد و بر ادامه رویه غیر اسلامیش لجاجت بخرج میدهد او را با مخالفانش تنها میگذارد تا آنچه میخواهند با وی بکنند، و چون از او یاری میخواهد اعتنائی نمینماید و برای او احترامی نمیبیند و نه برای خونش حرمتی تا از آن دفاع کند و از ریختنش جلو گیرد، و بهمین لحاظ در جواب استمداد عثمان به او پرخاش میکند، و آن حوادث پیش میاید.

سخن عبد الله بن عباس علامه امت اسلام و پسر عموی پیامبر گرامی

۱- ابو عمر در شرح حال مولای متقیان امیرمومنان علی (ع) مینویسد:
"عده ای خدمت ابن عباس آمده گفتند: آمده ایم مسائلی مطرح سازیم.

[صفحه ۲۵۳]

گفت: هر چه میخواهید بپرسید. گفتند: ابوبکر چگونه آدمی بود؟ گفت:
سراپا خوب بود. (یا گفت: وجودش بتمامی خوبی بود جز این که تند بود).
پرسیدند: عمر چگونه آدمی بود؟ گفت: پرنده بیمناکی را میمانست که میپندارد بر سر راهی دامی نهاده است. گفتند: عثمان چطور آدمی بود؟
گفت: آدمی که خوابناکیش او را از بیداری بداشته بود. پرسیدند: علی چگونه مردی بود؟ گفت: وجودش سرشار از رای‌حکیمانه و متین و دانش و دلیری و دستگیری بود بعلاوه خویشاوندی نزدیکش‌با پیامبر خدا (ص)، و چنان بود که‌فکر میکرد نمیشود برای بدست آوردن چیزی دست پیش آرد و بدان نرسد، و واقعا اینطور بود که نشد دست به کار برد و به تحقق نیاورد.
۲- معاویه به ابن عباس مینویسد ": بجان خودم اگر ترا بقصاص خون عثمان بکشم امیدوارم مورد تقاضای خدا قرار گرفته و کار درستی باشد.
زیرا تو از کسانی هستی که علیه وی تلاش میکردند و او را خوار گذاشتند و خونش را ریختند. ضمنا قرارداد صلحی میان من و تو نیست‌یا امانامه ای که مانع کارم باشد. " و او در جوابش میگوید ": این که نوشته ای من از کسانی هستم که علیه عثمان تلاش میکردند و او را خوار گذاشتند و خونش را ریختند. و ضمنا قرارداد صلحی میان من و تو نیست که مانع کارت شود...
بخدا سوگند که تو در انتظار کشته شدن عثمان بسر میبردی و مشتاق مرگش بودی و با علم وتعمد نگذاشتی مردم آنسامان به کمک عثمان بیایند در حالیکه نامه عثمان وناله و فریاد استمدادش به تو رسیده بود و تو گوش بان ندادی

[صفحه ۲۵۴]

و بمنظور نیامدن به کمکش برایش عذر و بهانه تراشیدی و در همان حال یقین داشتی که محاصره کنندگان تا او را نکشند دست از او بر نخواهند داشت، تا همانطور که آرزو داشتی بقتل رسید. آنگاه چون دیدی مردم ترا همشان و همطراز ما نمیدانند بنا کردی به نوحه‌و شیون برای عثمان و تهمت زدن به ما که او را کشته اید، و داد زدن که عثمان بناحق و مظلومانه کشته شد. اگر واقعا بناحق و مظلومانه کشته شده‌باشد تو از همه ظالم تر و مسول تری. آنگاه یکدم از حق بازی و عوامفریبی فارغ ننشسته و پیوسته در فریب دادن مردم بی اطلاع و جاهل کوشیدی و بکمک توده نابخرد به کشمکش ما برخاستی تا حق ما را از دستمان بگیری، و بالاخره آنچه را میخواستی گرفتی و بدست آوردی ". نمیدانم، شاید این مایه آزمایش شما باشد و برخورداری موقتی. "
امینی گوید:
علامه امت اسلامی گرچه هیچگونه دخالتی در تسخیرخانه عثمان و کشتنش نداشته و در آن سال امیر الحاج بوده با سایر اصحاب پیامبر اسلام (ص) در مورد عثمان اتفاق نظر داشته است. هیچ ارزش و احترامی برایش قائل نبوده و در جواب کسانی که از او درباره عثمان پرسیده اند او را چنانکه بوده معرفی کرده است البته نه بطور جامع بلکه این جنبه او را که خوابناک و غافل از مصالح مردم و راه دین بوده است. بر اساس همین عقیده، وقتی نافع بن طریف‌نامه عثمان را دائر بر استمداد از حاجیان میاورد آنهم در هنگام محاصره خانه اش عبد الله بن عباس که مشغول نطق بوده به او اجازه میدهد آن دعوتنامه را بخواند و چون بپایان میبرد به نطق خویش ادامه میدهد بی آنکه اشاره ای به محاصره

[صفحه ۲۵۵]

عثمان بکند یا به مددخواهی او جواب مثبت داده یا حاجیان را به کمک بر انگیزد. چرا دعوت عثمان را اجابت نکرد یا در نطقش اشاره ای به مهم ترین حادثه روز که محاصره عثمان بود ننمود و با اینکه میتوانست حاجیان رابه یاری وی برانگیزد بر نیانگیخت؟ آیا باین دلیل که نظر خوبی با عثمان نداشت؟ یا اعتنائی به کار و سرنوشتش نداشت؟ یا به محاصره کنندگان انقلابیون خوش بین بود؟ بهر حال یکی‌از اینها بوده است و شاید هر سه.
عائشه با التفات بهمین حقیقت بود که چون در راه مکه به وی برخورد به او گفت: ای ابن عباس خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است. مبادا مردم را از این دیکتاتور باز داری!
چون نظر عبد الله بن عباس درباره عثمان معروف و معلوم بود پس از کشته شدن عثمان از معاویه اجتناب مینمود واز کینه و انتقامش بیمناک بود، و وقتی امیرالمومنین علی (ع) به او فرمود: استانداری شام را به تو واگذار کردم، برو به شام. گفت: من‌از معاویه نگرانم که مرا بقصاص قتل عثمان بکشد یا ببهانه خویشاوندی با تو زندانی کند. بهتر است نامه ای همراه من بفرستی و او را هم امید بدهی و هم تهدید کنی...
باز بر اساس همین عقیده بود که از لعنت فرستادن و نکوهش قاتلین عثمان خودداری مینمود، و وقتی معاویه به او نوشت: به مسجد رفته قاتلان عثمان‌را لعنت فرست جواب داد: عثمان فرزندان و نزدیکان و خویشانی دارد که‌از من به این کار سزاوارترند، بنابراین اگر مایل بودند لعنت میکنندو اگر خواستند زبان از لعنت فرو بندند چنین خواهند کرد.

[صفحه ۲۵۶]

سخن عمرو بن عاصی معلوم الحال

طبری مینویسد ": عمرو بن عاصی از طرف عثمان استاندار مصر بود.
بعد او را از تصدی امور مالیاتی و مالی بر کنارکرده به امامت نماز جماعت گماشت و عبد الله بن سعد را متصدی امور مالی و مالیاتی ساخت. و پس از مدتی امامت‌نماز را نیز به عبد الله بن سعد واگذاشت. چون عمرو بن عاصی به مدینه‌باز آمد شروع به انتقاد و عیبجوئی عثمان کرد. پس عثمان روزی او را خواسته در جلسه ای خصوصی به او گفت: ای پسر نابغه چه زود با ما بیگانه شدی هنوز چیزی از استانداری تو نگذشته، حالا از من انتقاد و عیبجوئی میکنی و دوروئی نشان میدهی؟بخدا اگر اختلاسگر و پولخور نبودی ترا بر کنار نمیکردم. عمرو گفت: خیلی از چیزهائی که مردم میگویند یا به زمامدارانشان گزارش میدهند بی اساس است. بنابراین ای امیرالمومنین‌باید در رفتارت با مردم زیر فرمانت از خدا بترسی و خدا را ملاحظه کنی!
عثمان گفت: آیا این صحیح است که ترابا کجروی و شایعات بدی که درباره تو هست به استانداری بگمارم؟ گفت: من در حکومت عمر بن خطاب استاندارش بودمو وقتی مرد از من راضی بود. عثمان گفت: بخدا اگر من هم با تو مثل عمر سختگیری میکردم و مو را از ماست میکشیدم وضعت روبراه میشد اما من ملایمت بخرج دادم و چشم پوشی نمودم ودر نتیجه تو با من گستاخ شدی. بدان که من در دوره جاهلیت از لحاظ تعداد افراد قبیله بیش از تو قدرت و عظمت داشتم و نیز پیش از این که عهده دار مقام خلافت شوم نیرومندتر و محترم تراز تو بودم.

[صفحه ۲۵۷]

عمرو بن عاصی گفت: این حرفها را بگذار کنار. خدا را باید شکر کرد که ما را بوجود محمد(ص) به افتخار نائل آورد و بوسیله او هدایت کرد.
من پدرم عاصی بن وائل را دیده بودم و پدرت عفان را هم دیده بودم. بخدا عاصی برتر و بالاتر از پدرت بود. عثمان وا رفت و گفت: چراحرف دوره جاهلیت را بزنیم و عمرو بیرون رفت و مروان بن حکم وارد خانه عثمان شده گفت: کار را ای امیرالمومنین به جائی رسانده ای که عمرو بن عاصی پدرت را تحقیر میکند عثمان گفت: این حرفها را ول کن، هرکه به پدر دیگران بد بگوید پدرش را بد خواهند گفت. عمرو در حالی از خانه عثمان بیرون میرفت که از او بشدت دلگیر بود. گاه نزد علی (ع) رفته او را علیه عثمان بر می انگیخت، و گاه نزد زبیر یا طلحه رفته آنها را علیه عثمان تحریک مینمود، و بر سر راه حاجیان ایستاده از خلافکاریهاو بدعتهای عثمان داستان میکرد. چون اولین محاصره خانه عثمان رخ داد از مدینه بیرون شده به مزرعه ای که در فلسطین داشت رفت و در کاخی که آنجا ساخته بود اقامت نمود، و هی میگفت: از خبرهائی که از پسر عفان میرسد در حیرتم یکروز که در همان کاخ "عجلان " نشسته و دو پسرش محمد و عبد الله ونیز سلامه بن روح جذامی حضور داشتند سواری از آنجا گذشت. عمرو بن عاصی او را صدا زده پرسید از کجا میائی گفت: از مدینه. پرسید: آنمرد چه کرد (یعنی عثمان)؟ گفت: وقتی از مدینه بیرون میامدم او را سخت در محاصره گذاشته بودند. عمرو بن عاصی با خوشحالی گفت: هنوز کاری نشده به طیز افتاده است هنوز از جا بر نخاسته

[صفحه ۲۵۸]

بود که سواره دیگری گذشت، وعمرو از او پرسید: آنمرد چه کرد (یعنی عثمان)؟ گفت: کشته شد. با شادی فریاد زد که مرا عمرو عاصی میگویند.

اگر تصمیم به کاری بگیرم با جدیت تمامش میکنم. وقتی تصمیم گرفتم مردم را علیه او بشورانم اگر چوپانی را با رمه اش بر سر کوه مییافتم علیه او میشوراندمش.

سلامه بن روح به او گفت: شما قبیله قریش مانعی را که در میان شما و اعراب وجود داشت و حجاب حرمت شما بود از میان برداشتید. چرا چنین کردید؟!

گفت: خواستیم حق را از شکم باطل بیرون آوریم، تا مردم در برابر قانون برابر و در حقوق مساوی باشند.

خواهر عثمان- خواهری که از مادرش ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط داشت- همسر عمرو عاصی بود. وقتی عثمان او را از استانداری بر کنار کرد این همسرش را طلاق داد."

۲- نخستین باری که مصریان بعلت نارضائی از عثمان به مدینه آمدند علی (ع) همراه سی تن از مهاجران و انصار سواره نزد آنها رفتند و آنها را راضی‌به بازگشت کردند. وقتی برگشتند، علی (ع) نزد عثمان رفته به او اطلاع داد که مصریان برگشتند. فردای‌آنروز مروان به عثمان توصیه کرد که نطق کن و به مردم بگو مردم مصر برگشتند و آنچه درباره امام و زمامدارشان باطلاعشان رسیده بود بی اساس بود. پیش از این که مردم از شهرستانها برخاسته بطرف مدینه براه بیفتند و جمعیتی در اینجا علیه تو گرد آید که قادر به دفع آنها نباشی نطق تو در شهرستانهاپخش میشود. عثمان زیر بار نرفت. ولی مروان

[صفحه ۲۵۹]

چندان اصرار بخرج داد تا روزی عثمان به منبر رفته پس از حمد و ستایش خدا گفت: این عده از مردم مصردرباره امام و زمامدارشان چیزی بگوششان رسیده بود ولی وقتی فهمیدند که بی اساس بوده به شهر و دیار خویش بازگشتند.

عمرو بن عاصی از گوشه مسجد فریاد زد: آی عثمان از خدا بترس تو مرتکب گناهان بزرگی شده ای وما را با خود بان کشانده ای. حالا باید از آنها توبه کنی و دست بشوئی تا ما هم از آن توبه کرده دست بشوئیم.

عثمان از اینطرف بر سر او داد زد که این حرفها به تو رسیده ای پسر نابغه؟

از وقتی ترا از استانداری عزل کرده ام مخالف من شده ای از سوی دیگر فریاد برآمد که به خدا باز گرد و توبه کن تا مردم دست از سرت بردارند.

در این هنگام عثمان دستهایش را برآورد و رو به قبله گردانیده گفت: خدایا! من اولین کسی هستم که به درگاهت توبه میکنم و رو به تو میارم. و روانه خانه گشت. عمرو بن عاصی بیرون آمده به فلسطین رفت و به خانه ای که در آنجا داشت، و میگفت: بخداحتی اگر چوپانی ببینم او را علیه عثمان میشورانم!

۳- ابن قتیبه مینویسد ": مردی از قبیله همدان بنام " برد " نزد معاویه رفت دید عمرو عاصی به علی (ع) ناسزا میگوید: به او گفت: بزرگان ما از پیامبر خدا (ص) شنیده اند که میفرمود ": من کنت مولاه فعلی مولاه " علی مولا و رهبر هر کسی است که من مولا و رهبراو هستم. آیا این راست است

[صفحه ۲۶۰]

یـا نـه نـادرست اسـت؟ عمرو عاصـی گفت: راست و درست است، و من می افزایم که‌در میـان اصـحاب پیـامبر خـدا (ص) هیچیک بانـدازه علی مناقب و سـتایش نـدارد. آن جوان حیرت کرد. عمرو عاصـی گفت: اما او با کاری که درباره‌عثمان کرد همه آنها را از بین برد ". برد " پرسـید: او مگر دسـتور کشـتن عثمـان را داد یا او را کشت؟ گفت: نه، ولی قاتلان عثمان را پناه داد وتحت حمایت خویش گرفت. پرسید: مردم بـا علم به این کـارش بـا او بیعت کردنـد؟ گفت آری. پرسـید: پس به چه دلیل پیمان بیعتی را که با او بسته ای گسـستی؟ گفت: چـون او را متهم به قتل‌عثمـان کرده ام ". برد " گفت: تو خودت هم متهمی گفت: درست است، و من‌به فلسـطین رفته ام. آن جوان نزد دوسـتان و قبیله اش رفته گفت: مـا نزدعـده ای رفتیم که آنهـا را با حرفهای خودشان محکوم ساختیم. علی بر حق است، بنابراین از او پیروی و اطاعت کنید."

۴- طبری بنقل از واقدی مینویسد: چون خبر کشـته شدن عثمان رضـی الله عنه به عمرو عاص رسید گفت: مرا ابو عبد الله میگویند او را در حالیکه دردره " سـباع " بودم کشـتم. چه کسی ممکن است پس از عثمان به خلافت برسد؟ اگر طلحه بیاید او جوانمرد دست و دلبـاز عرب است، و اگر علی بن ابیطـالب بیایـد حتما قانون اسـلام را برقرار خواهـد ساخت و خلافت هیچکس بانـدازه به خلافت رسیدن او برایم ناگوار نیست."

۵- در جلد دوم روایت مفصـلی آوردیم حاکی از سـخن امام‌حسن مجتبی (ع) به عمرو عاصی، که این قسمتی از آن است ": درباره قضیه‌عثمان، تو بودی که دنیا را علیه او به آتش کشیدی و بعد به فلسطین رفتی

[صفحه ۲۶۱]

و وقتی خبر مرگش به تو رسـید گفتی: مرا ابو عبد الله میگویند اگرزخمی را بخارانم تا خونش نیندازم ولش‌نمیکنم آنگاه خودت را وقف معاویه کردی و دینت را برای عشرت دنیوی او فروختی. ما نه تو را بخاطر کینه ات ملامت میکنیم و نه بخاطر دوستیت با این و آن مواخذه مینمائیم. بخدا قسم‌عثمان را وقتی زنده بود یاری نکردن وچون مرد از مرگش به خشم نیامدی "!

ابوعمر مینویسـد ": عمرو بن عاصـی از عثمـان انتقـاد میکرد و مردم را علیه او بر میـانگیخت و در بر همزدن بسـاط حکومتش تلاش مینمود. وقتی خبر قتل عثمان به او- که گوشه گرفته و در فلسطین اقامت گزیده بود- رسید گفت:

اگر زخمی را بخارانم تا خونش نیندازم ولش نمیکنم یا چیزی شبیه این. "

و مینویسد: عمرو عاصی از وقتی عثمان او را از استانداری مصر بر کنار ساخت دائما نقشه میریخت برای برانگیختن مردم علیه عثمان و عیبجوئی او. "

ابن حجر همین مطالب را تاکید میکند ": چون عثمان، عمرو عاصـی را از کارهای دولتی مصر بر کنار ساخت به مدینه آمده بنا کرد به عیبجوئی و انتقـاد از عثمـان. خبر به عثمـان رسـید، او را خواسـته توبیـخ کرد. پس به مزرعه ای که در فلسـطین داشت رفته اقـامت گزید. "

امینی گوید:

عمرو بن‌عاصـی چنین نظری درباره عثمان داشـته است. مردم را علیه او می شورانده، و در سـقوطش میکوشیده و از قتلش خوشحال گشته و فریاد کشیده که مرا ابو عبد الله میگویند با این که در دره " سباع " بودم او را کشتم. و اگر

[صفحه ۲۶۲]

زخمی را بخارانم تا خونش‌نیندازم ولش نمیکنم حالا آیا بر اثر این که عثمان او را از استانداری مصرو کارهای دولتی بر کنار کرده عصبانی شده و در اجتهاد علمی خویش درباره عثمان به خطا رفته یا نه، بدون این که تحت تاثیر بر کناری و محرومیت از مقامات دولتی قرار بگیرد با تفکر منصفانه و بیغرضانه به چنین نظریه ای‌درباره عثمان رسیده است؟ در هر دو صورت یک چیز مسلم است و آن این که آن‌جماعت، وی را از اصحاب عادل و راسترو و بزرگ میشمارند، و ما باستناد همین نظرشان میگوئیم وی چنین‌نظری درباره عثمان داشته است!

سخن عامر بن واثله (ابو طفیل) صحابی سالخورده و محترم

ابو طفیل به شام آمد تا برادرزاده اش را که در سپاه معاویه بود ببیند.

معاویه خبردار شد. بدنبال او فرستاد. آن پیرمرد محترم نزد معاویه رفت.

به او گفت: تو ابو طفیل عامر بن واثله هستی؟ گفت: بله. پرسید: تو هم جزو کسانی‌بودی که امیرالمومنین عثمان را کشتند؟ گفت: نه، ولی از کسانی هستم که شاهد تسخیر خانه و قتلش بودند و به یاریش برنخاستند. پرسید:

چرا؟ گفت: چون مهاجران و انصار به یاریش بر نخاستند. معاویه گفت:

اما کمک به عثمان هم وظیفه آنها بود و هم وظیفه تو، یک وظیفه دینی. چون شانه از زیر بار این وظیفه خالی کردید خدا شما را بسزای آن رسانید و به وضعی که‌حالا دارید درآورد. گفت: تو چرا وقتی دیدی در آستان کشته شدن است با این که مردم شام تحت فرمانت بودند به‌کمک او برنخاستی؟

گفت: مگر همین که‌حالا بخونخواهی او برخاسته ام کمک به او بشمار نمیاید؟

ابو طفیل خندید و گفت: بله، ولی این بیت عبید بن ابرص مناسب حال من و تو است

[صفحه ۲۶۳]

میدانم پس از مردنم برایم نوحه سر خواهی داد- در حالیکه در زندگی هیچ کمکی به من نکردی!

در اینوقت مروان بن‌حکم و سعید بن عاص و عبد الرحمن بن حکم وارد شدند. وقتی نشستند معاویه از آنها پرسید: این پیرمرد را میشناسید؟

گفتند: نه. گفت: این دوست صمیمی علی بن ابیطالب است، و سوار جنگجوی صفین، و شاعر مردم عراق، این ابو طفیل است. سعید بن عاص گفت: ای امیرالمومنین حالا شناختیمش. چرا مجازاتش نمیکنی؟ و همگی به ابو طفیل دشنام دادند. معاویه به آنها تاخت و گفت: بسا ممکن است که با مساعد شدن اوضاع، اسباب زحمت شماشود و از ابو طفیل پرسید: اینها را میشناسی؟

گفت: نه بدشان را میگویم و نه خیری از آنها دیده ام... معاویه پرسید:

هنوز هم علی را دوست میداری؟ گفت: عشقی که امروز به علی(ع) دارم عشقی است که مادر موسی به‌فرزندش داشت، و از این که در حق او کوتاهی کرده ام به درگاه خدا مینالم، معاویه خندید و گفت: ولی بخدا اگراز اینها که اینجا هستند درباره من بپرسند چنین سخنی که تو درباره علی گفتی نخواهند گفت. مروان گفت: بله که نخواهیم گفت. بخدا حرف بی اساس نخواهیم زد.

امینی گوید:
این مرد بزرگ و سالخورده و پاکدامن اعتراف میکند که عثمان را یاری ننموده و در برابر مخالفان و کسانی که قصد جانش را داشته اند خوار گذاشته است، و مهاجران و انصار و اصحاب عادل و راسترو با وی در این موضع گیری و رویه همداستان بوده اند. از آنچه کرده پشیمان هم نیست، و

[صفحه ۲۶۴]

معتقد است که نه او و نه اصحاب پیامبر (ص) در رویه و موضع گیری خویش نسبت به عثمان خطا نکرده اند. زیرا هیچیک از آن ابراز ندامت ننموده‌اند، بلکه پس از مطالعه و بررسی جهات شرعی قضیه چنین رویه ای اتخاذ کرده و تا آخرین لحظه زندگی بر بصیرت‌و استنباط و درک فقهی خویش پا بر جا مانده اند.

سخن سعد بن ابی وقاص

عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که- میگویند- مژده بهشت یافته اند
۱- ابن قتیبه مینویسد ": عمرو عاص نامه‌ای به سعد بن ابی وقاص نوشته از او درباره قتل عثمان و قاتلان و مسوولان قتلش پرسید. سعد در جوابش نوشت:
تو درباره قتل عثمان پرسیده ای. به اطلاعت میرسانم که او با شمشیری کشته شد که عائشه برآورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابیطالب به زهر آلودش، و زبیر خاموش مانده با دست اشاره (به قتل او) کرد، و ما دست روی دست گذاشتیم ولی اگر میخواستیم می توانستیم از جان او دفاع کنیم. اما عثمان (رویه اسلامی حکومت را) تغییر داد و خود دگرگونه گشت و هم کار درست کرد و هم کار نادرست. اگر کارمان خوب و درست بوده که کار درستی‌کرده ایم، و در صورتیکه نادرست بوده‌از خدا آمرزش میخواهیم"...
۲- ابو حبیبه میگوید ": روز قتل عثمان، دیدم سعد بن ابی وقاص وارد خانه عثمان شد و بعد بیرون آمد، ولی با مشاهده وضع دم در خانه یکه خورد و واپس رفت. مروان به او گفت: پشیمان شدی؟ دیدم سعد بن ابی وقاص میگوید: از خدا آمرزش میطلبم. من فکر نمیکردم مردم تا این اندازه جرات

[صفحه ۲۶۵]

بخرج بدهند و آماده کشتنش شوند. من الان با عثمان صحبت کردم و تو ودار و دسته ات آنجا نبودید، و عثمان‌دست از همه کارهائی که مورد انتقاد قرار گرفته کشید و توبه کرد و گفت: بیش از این به گمراهی ادامه نمیدهم زیرا هر که به انحراف از اسلام ادامه‌دهد از راه راست دورتر خواهد گشت، بنابراین من توبه میکنم و دست از این‌کارها میکشم. مروان گفت: اگر تو میخواهی از او دفاع کنی باید بسراغ علی بن ابیطالب بروی، زیرا او پا بدامن کشیده و دعوت عثمان را نمیپذیرد. سعد نزد علی (ع) که میان مزار و منبر پیامبر (ص) بود رفته گفت: ای ابو الحسن برخیز پدر ومادرم فدات بخدا برای کار خیری آمده ام، خیری که هیچکس برای دیگری نیاورده است. بیا و به این قوم و خویشت (یعنی عثمان) کمک کن، تا حق‌بزرگی به گردنش داشته و بر او منت نهاده باشی،

از ریختن خونش جلوگیری کن تا کار حکومت به همان گونه که دوست میداریم باز آید. چون خلیفه ات(یعنی عثمان) حاضر شده است. علی (ع) گفت: خدا از او قبول کند. بخداسوگند آنقدر از او دفاع کرده ام که دیگر شرم دارم بدفاعش برخیزم. ولی مروان و معاویه و عبد الله بن عامر وسعید بن عاص این وضع را به سر او درآورده اند. هر بار که او را مشفقانه نصیحت و راهنمائی کردم که آنها را بر کنار کند با من حقه بازی کرد تا این وضع به سرش درآمد. در این هنگام محمد بن ابوبکر در رسید و چیزی به گوش علی (ع) گفت. علی (ع) دستم را گرفته برخاست در حالیکه میگفت: این توبه اش چه فایده ای دارد؟ بخدا قسم هنوز به خانه ام نرسیده بودم که صدائی برآمد که عثمان کشته شد بخدا از آنروز تا به امروز همچنان در شر و آشوبیم "!

امینی گوید:

می بینیم سعد وقاص با این که می بیند عثمان در محاصره و تنگنا

[صفحه ۲۶۶]

قرار گرفته و میخواهند او را بکشندو حتما خواهند کشت بیاری او بر نمی خیزد و از او دفاع نمیکند، در حالیکه میدانیم وظیفه هر مسلمان این است که از کشته شدن هر مسلمانی جلوگیری کند مگر کسی که قتلش روا باشد. پس وی دفاع از جان عثمان را واجب نمیدیده است به چه دلیل واجب نمیدیده؟ خودش جواب داده است و گفته‌عثمان (رویه اسلامی حکومت را) تغییر داده و خودش دگرگون گشته است. ضمنا امکان دفاع از جان عثمان برای وی و برای همه اصحاب پیامبر (ص) فراهم بوده است، و این حقیقتی است که سعد وقاص بزبان میاورد و میگوید: اگر میخواستیم می توانستیم از جان اودفاع کنیم. حتی وی مدتها پس از قتل عثمان در این که خودداریش از دفاع ازجان او گناه باشد تردید دارد و میگوید: اگر کارمان خوب و درست بوده‌که کار درستی کرده ایم، و در صورتیکه نادرست بوده از خدا آمرزش میخواهیم. بنابراین وی معتقد است اگر خودداری از دفاع از جان عثمان گناه هم باشد گناه کوچک و سهلی است که با استغفار و طلب آمرزش از خدا زدوده میشود. شاید قسمت اخیر سخنش وطرح این فرض که خودداری از کمک به عثمان گناه کوچکی باشد برای مجامله با عمرو عاص بوده و باین منظور که بهانه ای بدست عمرو عاص نداده باشد که او را متهم به شرکت در قتل یا خوار گذاشتن عثمان سازد. باز بهمین منظور است که مسوولیت کشته شدن و خوار گذاشتن عثمان را بر دوش مهاجرانو انصار و همه اصحاب میگذارد. بهر حال، نظر صریح و قطعی سعد بن ابی وقاص این است که خوار گذاشتن و خودداری از دفاع از جان عثمان در واپسین دم حیات و هنگام شدت خطر، کاری صواب و بر حق بوده است.

سخن مالک اشتر

بلاذری مینویسد ": عثمان نامه ای برای مالك اشتر و دوستانش نوشته

[صفحه ۲۶۷]

بدست عبد الرحمن بن ابی بکر و مسور بن مخرمه برای او فرستاد و آنها را دعوت به فرمانبرداری کرد و یادآوری نمود که آنها اولین کسانی بوده اند که راه اختلاف و تفرقه پیش گرفته اند و سفارش کرد که از خدا بترسند و به حق (یعنی عقیده و قانون اسلام) باز آیند، و آنچه را دوست میدارند و تقاضاهایشان را برای او بنویسند.

مالک اشتر در جوابش چنین نوشت:

از مالک پسر حارث.

به خلیفه ای که به بلا در افتاده و به خطا رفته و از سنت پیامبرش منحرف گشته و قانون و دستور قرآن را پشت سر افکنده است!

... نامه ات را خواندیم. تو و وزیران و استاندارانت دست از ظلم و تجاوز و تبعید مردان پاکدامن بردارید تا حاضرشویم از تو اطاعت کنیم. ادعا کرده ای که ما بر خویشتن ستم روا داشته ایم. این پندار تو است، همان پنداری که ترا به ورطه گمراهی در انداخته است و ستمگری را برایت عدالت‌جلوه داده است و باطل را حق اما این که تو را دوست بداریم، مشروط به این‌است که تو دست از خلافکاریهایت برداشته و به درگاه خدا توبه کنی و آمرزش بخواهی، توبه از این که بر مردان نیکرو ما جنایت روا داشته ای، و مردان پاک و صالح را تبعید کرده ای، ما را از شهر و دیارمان بیرون رانده ای، و جوانان را به استانداری‌و مقامات دولتی گماشته ای. و مشروط به این که مقامات دولتی دیار ما (یعنی کوفه و عراق) را به دو نفر که ما انتخاب کرده و دوست میداریم یعنی ابو موسی اشعری و حذیفه بسپاری، و ولید و سعیدت را و همه افراد خانواده‌ات را که ترا به هوس و خودسری میخوانند از ما دور سازی انشاء الله، و السلام.

عده ای از معاریف کوفه، این نامه را به عثمان رساندند. وقتی نامه را

[صفحه ۲۶۸]

خواند گفت: خدایا من توبه میکنم. و به ابو موسی‌اشعری و حذیفه نوشت:

شما مایه خشنودی مردم کوفه و مورد اعتماد من هستید. بنابراین امور دولتی کوفه بعهده‌شما واگذار میشود تا به انجام آن همت گمارید طبق قانون اسلام. خداما را و شما را بیامرزد. ابو موسی وحذیفه عهده دار امور شدند، و ابو موسی مردم را آرام ساخت.

عتبه بن و غل این بیت را سرود:

عثمان! از ره نیکی و نیکوکاری

چند روزی " اشعری " را استاندار ما ساز.

عثمان در جوابش گفت: بسیار خوب. نه چند روز بلکه ماهها "!

امینی گوید:

نظریه مالک اشتر درباره عثمان کاملا صریح و آشکار است و به تفسیر و تحلیل احتیاج‌ندارد. اظهار میدارد حاضر است از عثمان اطاعت کند مشروط به این که دست‌از خلافکاریهایش برداشته توبه نماید. ولی وقتی می بیند از انجام آن شرایط سرباز میزند و بر ادامه کارهای‌خلاف اسلامش لجاجت میورزد بر مخالفتش‌می افزاید و مردم را علیه او بسیج میکند و چندان مجاهدت مینماید تا به مقصود نائل میگردد.

در آینده، به ماهیت و چگونگی توبه های مکرر عثمان پی خواهیم برد.

سخن عبد الله بن عکیم

ابن سعد و بلاذری میگویند: عبد الله بن عکیم جهنی- که از اصحاب پیامبر اکرم (ص) است- گفته که " پس از عثمان هرگز در ریختن خون هیچ خلیفه ای شرکت نخواهم کرد. از او می‌پرسند: مگر در ریختن خون عثمان

[صفحه ۲۶۹]

شرکت داشته ای؟ جواب میدهد: من شرح خلافکاریهایش را شرکت در قتلش حساب میکنم ".
امینی گوید:
از این روایت تاریخی بر میاید که این صحابی معتقد بوده عثمان کارهای زشت و خلاف اسلام داشته، و چون برای او مسلم بوده که این کارهای زشت و ناروا از عثمان سر زده بر خود واجب دیده که درانجمنها و مجالس به شرح آن پرداخته وبا این کار به قتل او کمک کند، و همین شرح و ذکر باعث قتل او هم شده است. حتی پس از قتل، به شرکت در آنو کمک به آن اعتراف کرده است.

سخن محمد بن ابی حذیفه

ابو القاسم محمدبن ابی حذیفه از کسانی بوده است که در برانگیختن مردم علیه عثمان سخت میکوشیده اند. بلاذری مینویسد":
محمد پسر ابوبکر، و محمد بن ابی حذیفه آنسال که عبد الله بن ابی سرح به مصر رفت از مدینه به مصر رفتند. محمد بن ابی حذیفه معایب عثمان را برمیشمرد و از او انتقاد میکرد و گفت:
عثمان مردی را به استانداری گماشته که پیامبر (ص) در روز فتح مکه خونش را هدر شمرده و آیات قرآن برای اثبات کفرش فرود آمده آنهنگام که گفته بود:
منهم مثل آنچه خدا فرو میفرستد فرومیفرستم.
حمله " ذات الصواری " در محرم سال ۳۴ هجری رخ داد که فرماندهیش با عبد الله بن سعد بن ابی‌سرح بود. او وقتی بنماز جماعت ایستاد محمد بن ابی حذیفه تکبیری بلند گفت که عبد الله ترسید و مضطرب گشته او را تهدید و نکوهش کرد. و پیوسته از کارهای ناراحت کننده او و پسر ابوبکر برایش خبر میامد.

[صفحه ۲۷۰]

محمد بن ابی حذیفه یکوقت بنا کرد به گفتن این سخن که ای مردم مصر! ما حمله و جنگ را پشت سر افکنده ایم. ومقصودش جنگ با عثمان بود.
محمد بن ابی حذیفه و محمد پسر ابوبکر وقتی انتقادات مردم از عثمان فزونی گرفت به مصر رفتند که استاندارش عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود، و با محمد پسر طلحه که همراه عبد الله بن سعد بود همدست گشتند. محمد بن ابی حذیفه‌که شب به مصر رسیده بود صبح برای نماز به مسجد رفت و چون حمد و سوره را بصدای بلند میخواند عبد الله بن ابی سرح پرسید او کیست. گفتند: مردسفید پوست درخشان چهره ای است. دستور داد وقتی نمازش را تمام کرد اورا بیاورند. چون او را دید پرسید: چرا به منطقه من آمده ای؟ گفت: برای جهاد خارجی آمده ام. پرسید: چه کسی با تو آمده است؟ گفت: محمد بن ابی بکر گفت: بخدا فقط باین منظور آمده اید که مردم را بشورانید و از اطاعت ما خارج سازید. دستور داد آن دو را زندانی کردند. آنها به‌محمد پسر طلحه پیغام دادند که با او مذاکره کند و نگذارد مانع رفتن آنها به جهاد شود. عبد الله بن ابی سرح آنها را آزاد کرد. پس از مدتی عبد الله بن

ابی سرح آهنگ تسخیر افریقا کرد و برای آندو کشتی یی جداگانه تهیه دید تا با مردم معاشرت ننموده، آنها را نشورانند. محمد پسر ابوبکر بیمار گشته از رفتن به جهاد باز ماندو محمد بن ابی حذیفه نیز بخاطر او اقامت کرد. سپس همراه عده ای از مردم عازم جهاد شدند و وقتی از جهاد بر میگشتند دل تمامی مردمی که همراهشان رفته بودند از کینه عثمان آکنده بود. چون عبد الله بن ابی سرح‌از جنگ افریقا به مصر برگشت نامه ای از عثمان دریافت کرد حاوی دستور عزیمتش به مدینه.

پس شخصی را که با محمد پسر ابوبکر و محمد بن ابی حذیفه‌نظر موافق داشت و همرای بود به جانشینی خویش گماشت و خود به مدینه رفت. جانشین وی

[صفحه ۲۷۱]

با آندو همراه گشت و مثل آنها مردم را به حرکت بطرف مدینه بر انگیخت.

میگویند: عثمان سی هزار درهم و کجاوه ای (یاستوری با کجاوه اش) که خلعتی بر آن بود برای محمد بن ابی حذیفه فرستاد. وی دستور داده تا آنرا در مسجد نهادند و آنگاه رو به مردم کرده گفت: آی جماعت مسلمان ملاحظه کنید که عثمان میخواهد مرا بفریبد و از دین بدر برد و بهمین منظور برایم رشوه میفرستد.

مردم مصر بر اثر آن بر حملات و انتقادات خویش به عثمان افزودند.

و به دور محمد بن ابی حذیفه جمع شده او را به ریاست و استانداری خویش برداشتند. چون خبر به عثمان رسید عمار یاسر را خوانده از او در مورد رفتاری که کرده بود معذرت خواسته و از خدا طلب آمرزش کردو او عمار خواهش نمود کینه اش را به دل نگیرد. و گفت: اعتمادی که به تودارم کافیست که حسن نیتم را به تو ثابت کند. و از او خواست به مصر رفته درباره صحت و سقم گزارشی که درباره محمد بن ابی حذیفه رسیده تحقیق نماید و خبرش را بیاورد و در آنجا در برابر کسانی که نزد او آمده انتقاد مینمایند از او دفاع کند.

وقتی عمار به مصر رسید مردم آنجا را علیه عثمان برانگیخت و آنها را دعوت کرد وی را از خلافت بر کنار نمایند، و مصر را علیه عثمان شوراند، و نظریه محمد بن ابی حذیفه و محمد پسر ابوبکر را تایید نموده تقویت کرد و آنها را تشویق نمود که بطرف مدینه حرکت کنند. عبد الله بن ابی سرح کارعمار را به عثمان گزارش داده و اجازه‌خواست او را مجازات کند. عثمان به او نوشت:

ای پسر ابی سرح پیشنهادت بدترین پیشنهادها است. تو عمار را با بهترین وسیله و محترمانه به مدینه‌نزد من بفرست. بر اثر آن مردم مصر به جنب و جوش درآمدند

[صفحه ۲۷۲]

و با تعجب بهم میگفتند: عمار را تبعید و راهی میکنند! در همین اثنا محمد بن ابی حذیفه به میان مردم افتاده آنها را برای حرکت بطرف مدینه بر انگیخت، و آنهاهم دعوتش را پذیرفتند و براه افتادند.

ابو عمر الکندی در کتاب " فرمانروایان مصر " مینویسد ": عبد الله بن سعد (بن ابی سرح) استاندارمصر وقتی مردم علیه عثمان برخاستند واو فرمانروایان ولایات را فرا خواند در رجب سال ۳۵ هجری روانه مدینه شد وعقبه بن عامر را به جای خویش گماشت. محمد بن ابی حذیفه- که آنوقت در مصربود- بر عقبه بن عامر شوریده او را از مصر بیرون راند و بر آن سرزمین مسلط شد، و این در شوال همان سال اتفاق افتاد. و مردم را دعوت کرد عثمان را از خلافت خلع نمایند، و شهرها را شوراند و علیه عثمان تحریک

کرد ".

ابن حجر از طریق لیث از عبد الکریم حضرمی نقل میکند که " محمد بن‌ابی حذیفه نامه هائی از زبان همسران پیامبر (ص) میساخت و در آن عیبجوئی‌و حمله به عثمان بود. و ستورانی برگرفته آنها را سخت می بست، و عده ای را که میخواست نامه رسان نماید بر پشت بام در گرمای آفتاب نگه میداشت تاصورتشان را آفتاب بسوزاند و قیافه مسافر پیدا کنند. آنگاه میگفت تا به‌راه می رفتند، و سپس کسی میفرستاد تا از ورودشان خبر آورد، و دستور میداد تا مردم در استقبالشان بروند. و به مردم میگفتند: ما اطلاعی نداریم و همه خبرها در نامه ها نوشته‌است. محمد بن ابی حذیفه همراه مردم چون به آنها میرسید میگفتند: در مسجد جمع شوید. در آنجا نامه های همسران پیامبر (ص) را چنین می خواند: ای مسلمانان ما از کارهای عثمان به شما شکایت میکنیم... و

[صفحه ۲۷۳]

انتقادات و حملاتی را که به عثمان بود برای مردم میخواند. کسانی که درمسجد جمع شده بودند فریاد برآورده بصدای بلند می گریستند و دعا و نفرین مینمودند.

وقتی مصریان بعنوان مبارزه و مخالفت با عثمان رهسپار مدینه گشتند محمد بن ابی حذیفه آنان را تا " عجرود " مشایعت نموده برگشت ".

امینی گوید:

این صحابی عظیم الشان با جد و جهدی تمام در زدودن انحرافات و بدعتهائی که از حاکم سر زده بود میکوشیده است، و به تهمتهائی که دار و دسته عثمان به او میزده و میگفته اند که نامه از زبان همسران پیامبر (ص) جعل میکند وقعی نمی نهاده است، و چندان به مجاهدت ادامه داده تا روزگار بدعت و خلافکاری و ستم بسر آمده است. نسبت جعل و تزویری هم که به او داده اند کار هر بیچاره درمانده است که به تهمت متوسل میشود. شاید هم این نسبت‌و روایات تاریخی این زمینه در ادوار بعد بوجود آمده است چنانکه در مورد همه آنان که علیه عثمان قیام کرده اند چنین نسبتها داده و چنین روایاتی‌جعل کرده اند تا حقائق تاریخی را بپوشانند و دگرگونه نمایند.

مگر از همسران پیامبر (ص) و مثلا از عائشه‌بعید بوده که نامه هائی در تحریک مردم به قیام علیه عثمان بنویسند و خلافکاریهایش را برای خلق بشرح آورند؟ از عائشه که میگفته: نعثل را بکشید. خدا او را بکشد. چون او کافر شده است و بخدا خیلی مایلم که تو (ای مروان) و این رفیقت که خیلی‌به سرنوشتش علاقمندی (یعنی عثمان) بپای هر کدامتان سنگی گران میبود و به دریا می افتادید و مرگ و نابودی بر نعثل و خدا او را بکشد، زیرا آنچه بر سرش آمد نتیجه کارهای خودش بود و خدا به بندگانش ظلم نمیکند. وای

[صفحه ۲۷۴]

ابن عباس خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده. بنابراین مبادا مردم را از دور این دیکتاتور پراکنده و دور سازی!

گرفتیم که عده ای‌را با این اتهامات و نسبت های دروغین‌به تردید انداختند، اما آیا میتوانند این را انکار کنند که آنها مخالف عثمان بوده و مردم را علیه او بر می انگیخته اند؟ نه، نمیتوانند انکار کنند. و آنها چه کسانی هستند؟ کسانی که این جماعت آنها را عادل وراستگو دانسته، و " صحاح " و کتابهای حدیث معتبرشان پر است از روایاتی که از آنان نقل گشته و حجت دانسته شده و سند و دلیل فقهی قرار گرفته است. پس قدر مسلم این خواهد بود که جمعی از اصحاب عادل و راسترو علیه عثمان همداستان بوده و

میکوشیده‌اند و کارهایش را خلاف دین، و نوعی بدعت میدانسته و در زدودنش تلاش مینموده اند. تنها چیزی که میگویند- و در هر موردی که چند نفر در برابرهم قرار گرفته و نظریات فقهی متناقض دارند میگویند- این است که آنها در اجتهاد و اظهار نظر فقهی خویش دچار خطا گشته اند. چنین حرفی طبعا بهتر از این نظر نیست که آنها در مخالفت با عثمان خطا نکرده و درست استنباط کرده اند زیرا اصحاب در مخالفت با عثمان اجماع نموده و همداستان بوده اند و گفته اند که امت محمد (ص) برنظری خطا اجتماع نخواهد کرد و همداستان نخواهد شد.

سخن عمرو بن زراره معاصر پیامبر

بلاذری وبعضی دیگر از مورخان مینویسند ": اولین کسانی که برای خلع عثمان و بیعت با علی (ع) به تبلیغ برخاستندعمرو بن زراره بن قیس نخعی، و کمیل بن زیاد نخعی بودند. عمرو بن زراره به نطق برخاسته گفت: مردم!

[صفحه ۲۷۵]

عثمان با اینکه قانون اسلام را میشناخت آنرا ترک کرد، و با سپردن مقامات دولتی به بدترین افراد میخواهد مردم پاک و صالح را بفریبد واز راه بدر سازد.
ولید اطلاع پیدا کرد و به عثمان گزارش داد. عثمان درجوابش نوشت:
عمرو بن زراره بیابانگرد سبکسر است. او را به شام تبعید کن، تا پیش مالک اشتر و اسود بن قیس بن یزید برود. قیس بن یزید عموی اسود بن قیس بود و اسود از او بزرگ تر بود. قیس بن قهدان در آنوقت این شعر را سرود:
به خدای یگانه، پروردگار کعبه سوگند، سوگندی موکد
که در نهان و آشکار جویای پاداش او هستم
بدینکار که میکوشم تا ولید و رفیقش عثمان پسر عفان
را که تکیه گاه گمراهگرای است از حکومت بر کنار سازم
ابن اثیر میگوید: سراینده این شعر نیز از کسانی است که عثمان از کوفه به دمشق تبعید کرد. "
امینی گوید:
نظریه این صحابی کاملا روشن است، و با نظر سایر اصحاب متوافق و همسان است.

نظریه صعصعه بن صوحان رئیس قبیله عبد القیس

ابن عساکر مینویسد ": عثمان بالای منبر بود. صعصعه برخاسته به او گفت: ای امیرالمومنین‌از راه اسلام بگشتی بر اثر آن ملت تواز راه اسلام منحرف گشت. به راه راست آی تا ملت به راه راست (اسلام) درآید.

[صفحه ۲۷۶]

روزی دیگر صعصعه سخن گفت و بسیار گفت تا عثمان رو به مردم کرد که آی مردم این پر گوی بیهوده گری لافزن نمیداند خدا کیست یا خدا کجاست.
صعصعه گفت: این که گفتی من نمیدانم خدا کیست، بدان فه خدا پروردگار ما و پروردگار اجداد دیریل ما إست, در جواب این که گفتی نمیدانم خدا کجارت، بایح ب?ویم جدا در کمین ستمگرإن و گناهکاران) است. و سپس این آیه رئ خواند: به کسانی که ستم دیده اند چون ستمدیده انح اجازه) پیکار) داده شد، و خدؤ قادر به یاری و پیروزی إیشان است. عثمان گفت ;این آیه فقط درباره ما ودوستانمان نازل شده که از مکه بناحق بیرون رانده شدیم. "
زمخشری این مطلب را در " فائق " و ابن منظور در " لسان العرب " و ابن اثیر در " النهایه " و زبیدی در " تاج العروس " آورده اند.
امینی گوید:
صعصعه که شرح حالش را در همین جلد آوردیم و به فضائل و قهرمانی و پاکی و سلامت نفسش‌در امور دین و دنیا پی بردیم معتقد است عثمان از راه حق و راه اسلام بگشته و بر اثر انحرافش ملت اسلامی راه انحراف گرفته است و اگر وی به راه راست آید ملت بدان باز خواهد گشت.
و با تلاوت آیه قرآن و استناد به آن میرساند که جنگ بر ضد عثمان روا وجایز است، و او و امثالش مورد ستم عثمان قرار گرفته اند و خدا قادر است

[صفحه ۲۷۷]

آنان را یاری داده به پیروزی نائل آورد. این سخنان مستند و استدلال فقهی را در حضور مردم و اصحاب پیامبر (ص) و در حالیکه عثمان بالای منبر است بیان میدارد و هیچکس در برابرش بر نمیخیزد و سخنش را رد و استدلالش را نقض نمینماید.

سخن حکیم بن جبله شهید جنگ جمل

ابو عمر در وصف وی میگوید: مردی بزرگ و صالح و دیندار بود و افراد قبیله اش به او احترام گذاشته از وی پیروی میکردند. و مسعودی او را سروری زاهدو پارسا شمرده و ستوده است.
وی یکی از سران مخالفین عثمان در بصره بوده است. مسعودی مینویسد:
وقتی مردم ازکارهای عثمان آن انتقادات را کردند از جمله کسانی که راهی مدینه شد حکیم بن جبله بود. ذهبی میگوید: از کسانی بوده است که علیه عثمان رضی الله عنه تبلیغ و تحریک میکردند.
خفاف طائی در شرح قضیه عثمان میگوید: مکشوح او را محاصره کرد، و حکیم علیه او حکم داد، و محمد (بن ابی بکر) و عمار عهده دار اجرایش شدند. و سه تن به کار (سرنگونی و خلع و قتلش) همت گماشتند:
عدی بن حاتم، مالک اشتر، و عمرو بن حمق. و دو تن‌در این راه خیلی تلاش نمودند و آنها عبارتند از طلحه و زبیر...
ابو عمر میگوید: او از جمله کسانی بود که عثمان را بخاطر عبد الله بن عامر و سایر استانداران و کارمندان عالیرتبه دولت او، مورد انتقاد قراردادند.

[صفحه ۲۷۸]

ابو عبیـد میگویـد: در جنگ جمل پای حکیم قطع شد. پای خویش را گرفته بطرف کسـی که آنرا قطع کرده بود پیش رفت، و او را چندان باهمان پا زد تا به قتل رسانید، و در همان حال این شعر رزمی را میخواند:

ای جان! میارام! چون بهترین دعوت کننده ترا فرا خوانده است

پایم اگر بریده گشت چه باك! زیرا دست هنوز دارم!

می بینیم این قهرمـان سترگ و زاهـد دینـدار از پیشـتازان راه مبارزه با عثمان است و چنـدان پیش رفته که ریختن خون او و تشـکیل اجتماعات علیه او را جایز دانسته است، و با وجود همه این کارها در نظر آن جماعت " صالح " و " پارسا " است و زبان به ستایش و سپاسـش میگشایند، و اینکارها صـفحه تاریخ زندگیش را سـیاه نکرده و در صـلاح و پاکی و دینداریش خللی وارد نساخته است. اینها ثابت مینماید که عثمان نمیتواند زمامداری عادل و راسترو و بر صراط اسلام شمرده شود!

سخن هشام بن ولید برادر خالد بن ولید

پیشتر دیدیم‌وقتی عثمان، عمار یاسـر را زد تا بیهوش افتاد همین هشام بن ولید مخزومی به او گفت: ای عثمان به علی (ع) چون از او و قبیله اش ترسـیدی هیـچ نگفتی. ولی در برابر ما گسـتاخی بخرج داده و عضو قبیله ما را آنقـدر زدی تا دم مرگ رسـید. بخـدا اگر بمیردیکی از افراد مقتدر بنی امیه (قبیله‌عثمان) را حتما خواهم کشت. عثمان گفت: ای پسر قسریه!

کارت به اینجا کشیده است؟ گفت: هم مادرم از عشیره‌قسری از قبیله بجیله است

[صفحه ۲۷۹]

و هم مادر بزرگم. آنگاه عثمان به او دشنام داده دستور داد تا بیرونش کردند.

هشام شعری سروده درباره عثمان که مرزبانی در معجم الشعراء و ابن حجر در " اصابه " آورده اند و این بیت از آنجمله است:

زبانم رسا ودراز است، بنابراین از آن بر حذر باش

و شمشیرم درازتر و رساتر از زبان من است

نظر این صـحابی " عـادل " و راسترو- باعتقـاد آن جماعت- درباره عثمان پوشـیده و مبهم نیست، و با دیگر اصـحاب در کوبیـدن و پرخاش و تخطئه وی همداستان است. عثمان را تهدید میکند که برایش هجویه خواهد سرود و با شمشیر تهدید میکند یعنی کشتنش را روا میشـمارد و هیـچ احترام وحرمتی برایش قائـل نمیشود. بـا وجود این مگر میتوان گفت که هشـام بن ولیـد مخزومی، عثمـان را زمامداری عادل و راسترو میدانسته است؟

سخن معاویه پسر ابوسفیان اموی

۱- امیرالمومنین علی (ع) به معـاویه مینویسـد ": دربـاره عثمـان و کشـته شـدنش زیـاد مجـادله کرده ای. حقیقت این است که وقـتی پشتیبانی از عثمان بنفع تو بود به پشتیبانی او برخاستی (یعنی پس ازمرگش) و آنهنگام که پشتیبانی از او به نفع او بود پا از یاریش به

دامن پیچیدی (یعنی در روزهای آخر حیاتش.")

۲- همچنین به او مینویسد ": بخدا پسر عمویت (یعنی عثمان) را کسی جز تو نکشت."

[صفحه ۲۸۰]

۳- باز به او مینویسد ": درباره عثمان پر گفته ای. بجان خودم او را کسی جز تونکشت و نه کسی جز تو خوار و بلا دفاع گذاشت. پیوسته چشم انتظار حوادث بد برای او بودی و آرزوی مرگش را داشتی تا به آنچه در دل میپروری برسی. و کار تو بهترین دلیل این حقیقت است."

۴- عبد الله بن عباس به معاویه مینویسد ": سخن از بدی ما با یاران عثمان و نفرت ما از حاکمیت بنی امیه رانده ای بجان خودم تو عثمان را وقتی‌از تو یاری خواست و کمکش نکردی وسیله‌ای برای اغراضت یافتی، تا رسیدی به آنچه میخواستی. گواه میان من و تو پسر عمویت ولید بن عقبه، برادر عثمان است".

۵- در نامه دیگری به او مینویسد ": گفته ای من از کسانی بوده ام که علیه عثمان فعالیت کرده واو را خوار و بیدفاع گذاشته و خونش را ریخته ام.

و میان من و تو پیمان صلحی نیست که مانع آسیب رساندن تو به من شود.

بخدا سوگند یاد میکنم که توچشم انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش، و با این که وضعش برایت کاملاروشن بود نگذاشتی مردم قلمروت به دفاعش بیایند، در حالیکه نامه سراسراستمداد و استغاثه اش به تو رسید، وتو اعتنائی به آن ننمودی در حالیکه میدانستی محاصره کنندگان تا او را نکشند دست بردار نیستند. تا آن که همانطور که میخواستی به قتل رسید. بعد دیدی مردم ترا همشان و همطراز مانمیدانند. پس بنای نوحه سرائی برای عثمان را گذاشتی و تهمت قتلش را به ما چسباندی و گفتی: بناحق و مظلومانه کشته شد.

اگر واقعا بناحق و مظلومانه کشته شده باشد تو از همه ظالم تر و در کشتنش

[صفحه ۲۸۱]

مسوول تری"...

۶- بلاذری مینویسد ": چون عثمان از معاویه کمک خواست وی یزید بن اسد قسری پدر بزرگ خالد بن عبد الله بن زید فرمانروای عراق را (با سپاهی) فرستاده به او گفت: وقتی‌به ذو خشب نزدیک مدینه رسیدی در آنجااردو بزن و جلوتر نرو، و نگو: حاضر چیزهائی را می بیند که غایب نمی بیند!

زیرا من حاضر و شاهدم و تو غایبی. وی در ذو خشب ماند تا عثمان کشته شد.

در این وقت معاویه به او دستور بازگشت داده تا ارتشی را که همراهش کرده بود باز آورد. معاویه این کار را کرد تا عثمان کشته شود و بعد او مردم را به قبول فرمانروائی خویش دعوت کند."

۷- شبث بن ربعی در نطقی خطاب به معاویه میگوید ": بخدا بر ما پوشیده نیست که تو در پی چه هستی و چه را میخواهی بچنگ آوری. توبرای گمراه کردن مردم و جلب آراء و تمایلات آنها و بزیر فرمان درآوردن آنها هیچ وسیله ای جز این نیافته ای که بگوئی ": زمامدارتان بناحق و مظلومانه کشته شده، و ما به خونخواهی او برخاسته ایم. " در نتیجه، افراد نادان و فرومایه بر گرد این

شعار فراهم آمده انـد. در حالیکه برای ما مسلم است که تو پا ازیاری او به دامن پیچیـدی، دلت میخواست او کشته شود تا به اینجا برسی و دعوی خونخواهی او را پیش بکشی"...

۸- ابو ایوب انصاری در جواب‌معاویه مینویسد ": ما را چه به قاتلان عثمان. کسـی که چشم انتظار به‌قتل او دوخته بود و نگذاشـت مردم شام

[صفحه ۲۸۲]

به یاری او بیایند تو بودی. و کسانی که او را کشتند غیر از انصاربودند."

۹- محمـد بن مسلمه انصاری به معاویه مینویسد ": اگر عثمـان را پس از مرگش پشتیبانی میکنی در زمان حیاتش خوار و بیـدفاع گذاشتی. و ما ومهاجران و انصاری که در اینجا هستند به رفتار درست نزدیک تریم."

۱۰- در گفتگوئی که میان معاویه و ابو طفیل کندی صورت گرفته، معاویه می پرسید: تو جزو قاتلان عثمان بودی؟ میگوید: نه، ولی شاهد واقعه بودم واو را یاری ننمودم. می پرسید: چرا، در حالیکه وظیفه داشتی بیاری او برخیزی؟ میگوید: بهمان دلیل که تو درشام ماندی و مرگش را انتظار بردی معاویه میگوید: مگر همین که به خونخواهی او برخاسته ام یاری او نیست؟ میگوید: بله، ولی وضع تو با او چنان است که جعدی میگوید: ترا پس ازمرگم خواهم دید که برایم نوحه سر داده ای.

در حالیکه در زندگیم هیچ کمکی به من ننمودی.

۱۱- وقتی خبر مرگ عثمان و بیعت مردم با علی (ع) به معاویه رسید سخت دلتنگ گشته از این که عثمان را خوار و بیدفاع گذاشته و یاری نکرده اظهار پشیمانی نمود، و چنانکه ابن مزاحم نوشته گفت:

خبری برایم آوردند مایه اندوه

و باعث گریه ای طولانی

خبر از نابودی دامنه دار و ننگ

و مایه خواری و بیچارگی

خبر از مرگ امیرالمومنین، واین

خبری است که کوه را درهم میشکند

دیده مبیناد چون او بیگناهی را

که بکشتن رود، و این سهمگین است

[صفحه ۲۸۳]

جماعتی در مدینه علیه وی همداستان گشتند

و دو دسته بودند: قاتلان و کسانی که پا از دفاع بدامن پیچیدند

او از آنها استمداد کرد ولی گوش خویش

به کری زدند و این نشانه نیت و نظر درونی آنها بود

من پشیمانم، پشیمان از این که تابع هوس گشتم

و همین کافی است که مرا به افسوس و به شیون وا دارد

امینی گوید:

از جمله مطالبی که‌آورده شد این نتیجه بدست میاید که معاویه در برابر عثمان و قتل او موضعی گرفته شبیه موضعی که اصحاب پیامبر (ص) داشته اند با یک تفاوت، و آن این که اگر آنان به دو دسته مهاجم و خودداری کننده از دفاع تقسیم‌میشده اند او موضع خودداری کردن از دفاع و کمک را گرفته ولی بانگیزه و بمقصودی که آنان داشته اند یا بنا برتکلیف شرعی از دفاعش خودداری کرده اند؟ بلکه باین غرض که با کشته شدن عثمان جامعه بی زمامدار بماند و میدان برای رقابت و کشمکش بر سر تصدی‌مقام خلافت گشوده شود و خون عثمان راکه با وی خویشاوندی داشته وسیله از میان بردن رقبا و مردان شایسته خلافت‌و حکومت قرار دهد. ضمنا از اسناد تاریخی یاد شده چنین بر میاید که خودداری معاویه از دفاع عثمان اثری مهم در قتل وی داشته است، و وضع معاویه که با وجود امکانات بسیار و فرماندهی بر سپاهی گران از انجام فرمان خلیفه سر پیچیده و چندان تاخیرروا داشته که کار از کار گذشته است به وضع قاتلان عثمان نزدیک است. بهمین لحاظ است که امام (ع) به او میگوید ": بخدا پسر عمویت (عثمان)را کسی جز تو نکشته است " و " بجان خودم

[صفحه ۲۸۴]

او را کسی جز تو نکشته و نه کسی جز تو خوار و بیدفاع گذاشته‌است " و دیگر سخنانی در همین زمینه و با همین مضمون که میرساند نیت پنهان و غرض معاویه بر ایشان پوشیده نمانده‌است. و هر گاه واحدهای نظامی تحت فرمانش را در ذو خشب متوقف نساخته، وارد مدینه میکرد و در انتظار کشته شدن عثمان نمیماند از او دفاع میکردند و یا بر مخالفان و محاصره کنندگان چیره میشدند یا چندان به دفاع ادامه میدادند تا واحدهای کمکی دیگر از سایر شهرستانها فرا میرسید. اما معاویه که طمع به جانشینی عثمان و هموار ساختن زمینه سلطنت خویش بسته‌بود قتل عثمان را رفع یکی از موانع وبدست آمدن وسیله تحرک سیاسی و نظامی زیر شعار خونخواهی عثمان میدانست، وباتکای این محاسبه سیاسی دست از یاری‌عثمان بازداشت، و بهمین جهت اگر قتل‌عثمان- چنانکه مدعی بود- مظلومانه باشد او از همه کس ظالم تر و مسوول تر است. و این استدلال علامه امت اسلامی عبد الله بن عباس است.

همچنین اگر معاویه- چنانکه آن جماعت میپندارند و مدعیند- از اصحاب عادل و راسترو شمرده چنین نظری درباره عثمان داشته و چنین موضع و سیاستی!

سخن عثمان درباره خویش

اشاره

مغیره بن شعبه‌پیش عثمان رضی الله عنه- که در محاصره بود- آمده گفت: ای امیرالمومنین این جماعت علیه تو اجتماع کرده اند، بنابراین اگر مایلی برو به مکه، یا اگر میخواهی از دیوار خانه ات دری برایت میگشائیم‌تا از آنجا به شام بروی، و در آنجا معاویه و طرفدارانی که از مردم شام داری هستند، و هر گاه هیچیک از اینها را نمی پسندی تو و ما بیرون میائیم و

[صفحه ۲۸۵]

اختلافمان را با این جماعت به قرآن عرضه میداریم. عثمان گفت: در مورد پیشنهاد رفتن به مکه، من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میفرمود: در مکه یکی از قریش کافر و مدفون میشود که نیمی از عذاب این امت اعم از انس و جن نصیبش خواهد شد. بنابراین انشاء الله نمیخواهم من آن شخص باشم...

احمد حنبل این را بدین گونه آورده است: ... یکی از قریش در مکه کافر و دفن میشود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیب او خواهد شد. بنابراین من هرگز نمیخواهم آن شخص باشم...

خطیب بغدادی، آنرا بدینصورت روایت کرده است: در مکه یکتن از قریش کافر و دفن میشود که نیمی از عذاب امت نصیبش خواهد شد. بنابراین هرگز آن شخص نخواهم شد.

حلبی چنین روایت کرده است: عبد الله بن زبیر وقتی به عثمان رضی الله عنه که در محاصره بود گفت: من اسبهای اصیل و تیزتکی دارم که برایت فراهم ساخته ام، اگر مایلی با آنها خود را نجات داده به مکه برو. زیرا آن جماعت حاضر نمیشوند در مکه که حرم و منطقه امن است- خونت را بریزند.

عثمان در جواب گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میفرمود: مردی از قریش در حرم یا در مکه کافر و دفن میشود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیبش خواهد شد. بنابراین من آن شخص نخواهم شد.

[صفحه ۲۸۶]

خویشتن شناسی

از این روایت تاریخی بر میاید که عثمان بر اثر یقینی که به جرائم وگناهان خویش داشته بیش از این که به مفاد روایاتی که هوادارانش برایش ساخته و نقل کرده اند. مانند حدیثی که به او و نه نفر دیگر مژده بهشت میدهد.

اطمینان داشته باشد به انطباق حدیثی بر خویش اطمینان داشته است که درباره یک قرشی نامعلوم و غیرمشخص آمده است. پس، از ترس این که آن قرشی مجهول که پیامبر (ص) پیش بینی کرده در مکه به کاری کفر آمیز دست خواهد زد خودش باشد از رفتن به مکه و نجات جان خویش خودداری نموده است، و همچنان در حصار باقی مانده تا به کشتن رفته است. تازه برایش یقین نبوده که اگر به مکه رود در آنجا کشته و مدفون شود، و بفرض که در آنجا کشته میشد باز از کجا معلوم که او همان مرد قرشی باشد که پیامبر اکرم پیش گوئی فرموده است؟

چگونه عثمان نگران است که مرد کافری باشد که نیمی از عذاب امت اسلامی یا مردم جهان بر دوش و نصیبش خواهد بود در حالیکه طبق روایتی که هوادارنش میاورند دو بار بهشت را از پیامبر (ص) خریده است: یکبار وقتی چاه " رومه "را احداث کرد و دیگر بار وقتی سپاه‌تنگدستی را تدارک نمود؟ عثمان چطور بیمناك است در حالیکه میگویند پیامبراکرم به او مژده داده است که کشته خواهد شد و در حالی برانگیخته خواهد شد که بر همه

[صفحه ۲۸۷]

کسانی که خوار و بیدفاع مانده اند سرور است و مردم شرق و غرب عالم به او رشك می برند و برای تعداد کثیری بشماره نفرات

دو قبیله اصلی ربیعه و مضر شفاعت خواهد کرد؟ چگونه نگرانی به خود راه میدهد در حالیکه میگویند پیامبر اکرم(ص) را دیده که اشاره به او به ملتش سفارش میکند که امیر و دوستانش را داشته باشید؟ چرا بترسد در حالیکه میگویند پیامبر گرامی از حالات و وضعش در بهشت خبر داده و وقتی از او پرسیده اند در بهشت برق هست؟ فرموده: آری بجان خودم هست. وعثمان چون از جایگاهی به جایگاهی دیگرنقل مکان میکند بهشت برایش برق میزندو باز میتابد؟

چگونه می ترسد در حالیکه میگویند پیامبر اکرم (ص) درحضورش گفته: هر پیامبری در میان ملتش رفیقی دارد که با او در بهشت خواهد بود، و رفیق من عثمان است و با من در بهشت؟ یا در حالیکه او را در آغوش گرفته فرموده: تو ولی (و دوست) منی در دنیا و در آخرت یا بروایتی دیگر: این در دنیا همنشین من است و در آخرت ولی (و دوست) من.

عثمان بعد از این که- چنانکه از جابر بن عبد الله انصاری نقل میکنند پیامبر (ص) نمیشد به منبر رود یا فرود آید و نگوید: عثمان در بهشت است، چطور از عاقبت کار خویش ترسید و بیمناک گشت مبادا همان کافری باشد که نیمی از عذاب امت اسلامی یا مردم جهان را بر دوش میکشد؟

[صفحه ۲۸۸]

میتوان گفت که اینها همه بی اساس و دروغ و ساختگی است، و عثمان از آنها خبر نداشته است، و خود را خوب میشناخته و چنانکه قرآن میفرماید:

انسان هر چند عذر و بهانه آورد باز خویشتن را بخوبی میشناسد و از کردارش آگاه است.

اشعاری در تایید آنچه گذشت

بلاذری این شعر را از " ابو منقذ- " که در جنگ جمل در سپاه امیرالمومنین بوده- آورده است.

دیده‌ای گریان باد که بر عثمان بگرید

بر عثمان که صفحات قرآن را پراکند

و در حالی که قانون اسلام را رها کرده

و خواست خویش را بکار می بست، و جنگی خونین بمیراث نهاد.

بدرگاه خدای رحمان از دین و شیوه نعثل و

پسر ابوسفیان- این دو مردک- بیزاری میجویم

این ابیات به این غریره نهشلی و حباب بن یزید مجاشعی نیز نسبت داده شده است.

علی بن غدیر غنوی- یا بگفته ای اهاب بن همام مجاشعی- چنین سروده است:

ترا بجان پدرت دروغ نگو!

حقیقت این است که از خیر (و عمل دینی) جز اندکی نمانده است

مردم را از دین بدر برده اند

و عثمان شر مستمری بر جای نهاده است

[صفحه ۲۸۹]

من هر گمراهی را نکوهش و سرزنش میکنم.
بنابراین تو باید راهی پسندیده در پیش گیری و به راه خدا روی.
اینک قطعه ای از سرود رزمی همام بن اغفل در جنگ صفین، که نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده است:
چشم زشتکاران و سران کفر و نفاق
چون به هنگهای سپاه عراق افتاد
خیره گشت و برق زد، سپاهی که
میگفت: ما آن از دین بدر گشته را کشتیم
آن سردار تجاوزکاران وتفرقه افکنان
عثمان را بروز تسخیر و آتش زدن خانه اش
و در آن هنگامه که از بس نیزه
و شمشیر میزدیم مدافعانش بهم در پیچیده بودند
و این شعر را محمد بن ابی سبره خوانده است:
ما بودیم که نعثل را کشتیم
چون راه بر بزرگان روشن رایمان بربست
و با روشی منحرف و بدور از اسلام به حکومت پرداخت
ما بودیم که پیش از او مغیره را کشتیم
نیزه های انتقامجویمان او را در غلتاند
ما مردمی ثابت رای و روشن بینیم

[صفحه ۲۹۰]

فضل بن عباس در جواب ولید بن عقبه چنین میگوید:
به قصاص خونی برخاسته ای که حق خونخواهیش را نداری
ترا به او چه و او را بتو چه؟
تو با چسباندن خودت به عثمان و خونخواهیش به کره خر میمانی
که چون افتخارمندان بنای افتخار و برتری بگذارند پدرش را از یاد برده به مادرش افتخار مینماید
هان بهترین انسانها پس از محمد (ص)
در نظر خدا و خردمندان وصی او است
آن که نخستین نمازگزار با پیامبر است و برادرش
و اولین مردی که در " بدر " گمراهگران را به خاک انداخت
اگر انصار، ستمگری پسر عموتان (عثمان) را دیده بودند
او را از ستمگری باز میداشتند و یاری نمیدادند

همین عیب ونتگ برای او بس که انصار به کشتنش اشاره نمودند

و او را به سیاهپوستان مصری واگذاشتند

عمرو عاص در جنگ صفین فریاد برآورد:

آی سربازان سخت ایمان

بپا خیزید و از خدا مدد بخواهید

به من خبر جالبی رسیده است، این خبر

که علی، عثمان بن عفان را کشته است

پیشوای ما را بدانگونه که بود به ما برگردانید

[صفحه ۲۹۱]

مردم عراق- از سپاه علی (ع)- به او چنین پاسخ دادند:

شمشیر قبائل مذحج و همدان نمیگذارد

نعثل بدانگونه که بوده باز گردد

آفرینش دوباره او چنانکه خدا میکند

وقتش گذشته و کار ما نیست، و او به حالی دیگر است.

عمرو عاص دوباره فریاد کشید:

پیشوای ما را به ما باز دهید

وگرنه از شمشیر و نیزه ما در امان نخواهید بود

مردم عراق گفتند:

نعثل را که خاک گشته چگونه باز آوریم

سرش را چنان کوبیدیم تا نگونسار گشت

و خدا بهترین شخص را به جایش آورد

کسی را که دینشناس تر و درستکارتر از همه است

مالک اشتر در جنگ صفین در حالیکه به دشمن میتاخت میگفت:

کسی جز عثمان نیست و نابود مباد

خدا شما را به خاک ذلت و حقارت نشاند

و هیچ از غم و رنجتان نکاهد

چون بیاری کسی برخاستید که

مخالف خدای رحمان بود و بنده شیطان

[صفحه ۲۹۲]

نظریه مهاجران و انصار

۱- امیرالمومنین به معاویه مینویسد ": ادعا کرده ای بیعتی که با من شده و تو را نیز الزام مینماید بخاطر شرکتم‌در پیشامد عثمان بی اعتبار گشته است. بجان خودم من جزء مهاجران بوده ام و چون به کاری پرداخته اند همراهشان بان پرداخته ام و چون دست از کاری کشیده اند دست از آن باز کشیده ام. و خدا آنان را بر گمراهی همداستان نمیگرداند و نه بطور دسته جمعی دچار عدم بینش و بصیرت میسازد. نه دستوری‌داده ام که مسئول خطای کاری باشم، و نه کشته ام تا از کیفر قتل نگرانی بخود راه دهم."
۲- بلاذری از قول مدائنی مینویسد ": چشم ثابت بن عبد الله بن زبیر به مردم شام افتاده گفت: من از آنها بشدت بدم میاید. سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان به او گفت: باین سبب از آنها بدت میاید که پدرت (عبد الله بن زبیر) را کشته اند. گفت: راست میگوئی. پدرم را اوباش شام کشتند و پدر بزرگت را مهاجران و انصار."
۳- ابن قتیبه مینویسد ": آورده اند که ابو هریره و ابو درداء از حمص به صفین نزد معاویه رفته او را پند داده و گفتند: ای معاویه به چه دلیل و بر سر چه با علی (ع) می جنگی؟ در حالیکه بخاطر فضیلت و سابقه و تقدمی که در ایمان داشته بر تو برتری دارد و به تصدی خلافت شایسته تر از تو است.
زیرا او از نخستین مهاجران پیشاهنگ ونیکرو است و تو آزاد شده فتح مکه ای و پدرت از قبائل مشرك و مهاجم (به اسلام و مسلمین در جنگ احزاب یا خندق) است. بخدا این را از اینجهت نمیگوئیم که عراق را بیش از شام دوست داریم

[صفحه ۲۹۳]

بلکه باین جهت که زندگی جاودانه (یا آخرت) را بیش ازفنا (یا زندگی فانی دنیا) دوست داریم و صلاح را بیش از فساد. معاویه گفت: من هم ادعا ندارم که برای تصدی خلافت از علی شایسته ترم. ولی با او بخاطر این می جنگم که قاتلان عثمان را تحویل من بدهد. گفتند: اگر آنها را تحویل تو داد چه‌خواهد شد؟ گفت: من جزء مسلمانان و یکی از آنها خواهم بود. بنابراین نزد علی بروید تا اگر آنها را تحویل شما داد کار (انتخاب حاکم) را به شورا وا میگذاریم. آنها به اردوی علی (ع) درآمدند. مالك اشتر نزد آنها رفته گفت: شما دو نفر شما به عشق معاویه به شام نرفته اید. فکر کرده اید او در پی قاتلان عثمان است. این را از کجا شنیدید و باور کردید؟ آیا از کسی شنیدند که خودش جزو قاتلان او است؟ در آنصورت با وجودیکه او را گناهکار و قاتل میدانستید حرفش را راست و خودش را راستگو شمرده اید یا آن را از کسی شنیده اید که از پشتیبانان عثمان بوده است؟ در آنصورت شهادت او و حرفش در اینمورد پذیرفتنی نیست، زیرا آنها بنفع خود فعالیت میکنند!
یا آنرا از کسانی شنیده اید که بیطرفی اختیار کرده بودند؟ و آنها کسانی هستند که از گناهکاری و خلافکاری عثمان آگاه بودند و میدانستند حکم دین در مورد قتل او چیست یا از معاویه شنیده اید؟ و او همان است که‌ادعا میکند علی (ع) عثمان را کشته‌است بنابراین از خدا بترسید، چون ماشاهد قضایا بوده ایم و شما حضور نداشته اید، و ما هستیم که حق تعیین‌تکلیف برای کسانی که حضور داشته اند داریم. آندو، آنروز بازگشتند. صبح‌فردا به خدمت علی (ع) رفته گفتند: فضائل و برتری تو قابل انکار نیست. سفر تو (به صفین و شام) سفر جوانمردی است که بسوی دیوانه بیسر و پائی رود. معاویه از تو تقاضا دارد قاتلان عثمان را تحویل او بدهی. در صورتیکه این تقاضا را پذیرفته انجام دادی

[صفحه ۲۹۴]

و باز با تو جنگید ما همراه تو خواهیم بود. علی (ع) پرسید: آنها را میشناسید؟
گفتند: بله. گفت: بگیریدشان آنها پیش محمدپسر ابوبکر، و عمار یاسر و مالك اشتر رفته گفتند: شما از قاتلان عثمان هستید و دستور داریم شما را دستگیر کنیم. در این هنگام بیش از ده هزار مرد جنگی بیرون آمده گفتند:
ما عثمان را کشتیم آندو گفتند: وضع خیلی سخت است. مگر علی بیش از یکتن است ابو هریره و ابو درداء به خانه خویش در حمص بازگشتند. چون به آن شهر رسیدند عبد الرحمن پسر عثمان آنها را دیده از مسافرتشان پرسید.
جریان را برایش شرح دادند. گفت: من از شما دو نفر که از اصحاب پیامبر خدا (ص) هستید در شگفتم. بخدا اگر دست از خطا برداشته اید زبانتان را باز نداشته اید. آیا نزد علی رفته قاتلان عثمان را از او میخواهید؟ در حالیکه میدانید مهاجران و انصاراگر قتل عثمان را ناحق میدانستند به یاری و دفاعش برمیخاستند و در موقع بیعت با علی قصاص خون عثمان را شرط میکردند، ولی آیا چنین کاری کردند؟تعجبم از کار شما وقتی بیشتر میشود که می بینم از آنچه مهاجران و انصار کرده اند رو گردانید و به علی میگوئید: از خلافت کنارگیری کن و آنرا به شورا واگذار. در صورتیکه میدانید کسانی که از حکومت علی راضیند بهتر از کسانی هستند که از اوبدشان میاید، و کسانی که با او بیعت‌کرده اند بهتر از کسانی هستند که با او بیعت نکرده اند. بعلاوه شما سفیرکسی شده اید که از آزادشدگان فتح مکه‌است و حق تصدی خلافت را ندارد!
گفتگوی عبد الرحمن بن عثمان با ابوهریره و ابو درداء پخش شد و معاویه بخشم آمده‌تصمیم به قتلش گرفت، ولی بعد ملاحظه‌عشیره و خویشاوندانش را کرده منصرف گشت. "

[صفحه ۲۹۵]

نصر بن مزاحم مینویسد ": ابو امامه باهلی و ابو درداء که با معاویه بودند نزد او رفته گفتند: ای معاویه به چه دلیل وبر سر چه با این مرد (یعنی علی ع) می جنگی؟ بخدا در ایمان به اسلام اواز تو پیشی جسته و برای تصدی خلافت شایسته تر از تو است و از لحاظ خویشاوندی با پیامبر (ص) نزدیک تر از تو است.
بنابراین چرا با او می جنگی؟ گفت: بر سر خون عثمان و اینکه قاتلانش را در سایه حمایتش گرفته می جنگم. به او بگوئید بگذاردانتقام خویش از قاتلان عثمان بگیریم، من پیش از همه اهالی شام با او بیعت خواهم کرد. نزد علی (ع) رفته‌حرف معاویه را برایش نقل کردند. گفت: اینها هستند که می بینید.
در این حال بیست هزار مرد جنگی یا بیشتر پیش‌آمدند همه زرهپوش که جز چشمشان هیچ از پوشش آهنین پیدا نبود و هماوا گفتند: همه ما قاتل عثمانیم. اگر خواستند بیایند انتقام بگیرند"
۴- سخن ابو طفیل را قبلا آوردیم که در پاسخ معاویه که می پرسد چرا بیاری عثمان بر نخاستی میگوید ": چون مهاجران و انصار به یاریش بر نخاستند"...
۵- شعبه میگوید ": کسی را ندیده ام که بیش از قاضی ابو اسحاق سعد (بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف متوفای ۱۲۵ هجری) نسبت به مردم مدینه پرخاشگرتر و بدبین تر باشد. نشد یکتن از اهالی مدینه را بعنوان شاهد به محکمه اش ببرم و شهادتش را رد نکرده دروغگویش نشمارد. علتش را پرسیدم، گفت: مردم مدینه، عثمان را کشتند".
۶- ابن عساکر مینویسد ": ابو مسلم خولانی- که از تابعین بود-

[صفحه ۲۹۶]

در مدینه نابینائی را دید که میگوید: خدایا عثمان و نسلش را لعنت کن به او گفت: ای کور به عثمان این حرف را میزنی؟ ای مردم مدینه شما دو دسته بودید، عده ای درکشتن عثمان دست داشتید و جماعتی او را خوار و بیدفاع گذاشتید. و خدا هردو دسته شما را بوضع بدی کیفر داد. ای مردم مدینه شما از قوم ثمود بدترید، زیرا آنها شتر (موقوفه) خدا را کشتند و شما خلیفه او را کشتید، و خلیفه خدا ارزنده تر از شتر (موقوفه) او است. "

امینی گوید:

مقصود از نقل این روایت تاریخی فقط نشان دادن رویه و نظر اصحاب اهل مدینه است و این که دو دسته بوده اند: جمعی در کشتن عثمان شرکت کرده اند و گروهی از دفاعش خودداری نموده اند. و کاری به حرف ونظر ابو مسلم خولانی درباره اصحاب اهل مدینه نداریم، و کمی پیشتر دیدیم که مالک اشتر به او و امثالش چه‌جواب داده است.

۷- واقدی مینویسد ": در سال ۳۴ هجری عده ای از اصحاب پیامبر خدا (ص) به جمعی دیگر از اصحاب نامه نوشته از رویه عثمان و تغییر و تبدیلاتی که (در رویه اسلامی حکومت و اداره) داده بود و این که مردم از دست استانداران و کارمندان عالیرتبه او چه میکشند و درچه حالند شکایت کرده و تقاضا نمودند که اگر طالب جهادند به مدینه بیایند (برای جهاد علیه عثمان).

هیچیک ازاصحاب پیامبر خدا (ص) از عثمان دفاع و حمایت نمینمود و نه آنچه را علیه او میگفتند تکذیب میکرد باستثنای چند نفر که عبارت بودند از زید بن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک، و حسان بن ثابت انصاری.

پس مهاجران و دیگران در خدمت علی (ع) اجتماع کردند و از او خواهش نمودند

[صفحه ۲۹۷]

با عثمان گفتگو کرده او را پند دهد و ارشاد نماید. علی (ع) نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت‌سر من هستند (و از نزدشان میایم) ودرباره حکومت تو با من صحبت کردند. بخدا نمیدانم به تو چه بگویم. به توچیزی نمیگویم که ندانی، و نه تو را به کاری ارشاد و سفارش مینمایم که نشناسی و ندانی.

تو آنچه را ما میدانیم (در مورد رویه اسلامی حکومتو اداره) میدانی، و بر درک چیزی (از پیامبر ص) بر تو پیشی (زمانی) نگرفته ایم تا آنرا به اطلاعت برسانیم. زیرا تو مصاحب پیامبر خدا (ص) بودی و همانطور که ما دیدیم و شنیدم تو هم دیده ای و شنیده ای. ضمنا ابوبکر و عمر بیش از تو موظف و سزاوار به اجرای قانون اسلام نبوده اند، و تو حتی از لحظا خویشاوندی بیش از آنها به پیامبر (ص) نزدیکی، چون از لحاظ دامادی پیامبر (ص) به مرتبه ای رسیده ای که آنها نرسیده‌اند. بنابراین، خدایرا خدایرا درباره خویش بیاد آر. زیرا تو از عدم بصیرت به بصیرت نمیائی و نه از ندانستن به دانستن میائی (چون وظائفت را میدانی و میشناسی). عثمان در جواب گفت: بخدا اگر تو به جای من بودی و به خویشاوندانت خوبی میکردی و حق دوستی بجای میاوردی و آواره ای را به سر پناه میاوردی به تو پرخاش نمیکردم

[صفحه ۲۹۸]

و نه مواخذه ات مینمودم. من کسانی را به استانداری و مقامات دولتی منصوب کرده‌ام که عمر منصوب کرده است. ترا بخدامگر عمر، مغیره بن شعبه را به مقامات دولتی نگماشت در حالیکه صلاحیت آنرا نداشت؟ گفت: آری.

گفت: پس چرا وقتی من عبد الله بن عامر را که قوم و خویش من است به همان مقام منصوب میکنم مرا ملامت و نکوهش میکنید؟ علی (ع) گفت: برایت توضیح میدهم که عمر بن خطاب هر کس رابه مقام دولتی میگماشت او را گوشمالی‌میداد و اگر اطلاع میافت که بیراه گشته او را از محل ماموریتش فرا میخواند و به حسابش میرسید. ولی تو چنین کاری نمیکنی، سستی بخرج میدهی و با قوم و خویشهایت نرمی و مدارا مینمائی. عثمان گفت:

آنها خویشاوند تو نیز هستند. علی (ع) گفت: آری، آنها خویشاوند نزدیک من هستند ولی فضیلت را دیگران دارند گفت: مگر عمر، معاویه را به استانداری منصوب نکرد؟ فرمود: معاویه بیشتر از یرفاء (نوکر عمر) از عمر می ترسید و بیش ازاو فرمانبردار بود، و هم او اکنون بجای تو فرمان صادر میکند و تو این را میدانی، و آنوقت به مردم میگوید: این فرمان و دستور عثمان است. و برایت خبرش را میاورند و تو معاویه را مواخذه نکرده از این کار باز نمیداری"!

۸- ابن سعد از قول مجاهد روایت میکند که "عثمان از فراز خانه‌اش رو به محاصره کنندگان نموده گفت: هموطنان مرا که زمامدار و برادر مسلمان شما هستم نکشید.. و چون او را احاطه کردند گفت: خدایا: شماره شان را کم کن، و به کشتن دهشان، و هیچیک از آنها را باقی مگذار. (مجاهد میگوید:) بر اثر نفرین عثمان، عده ای از آنها در اثنای آشوبهای داخلی

[صفحه ۲۹۹]

به کشتن رفتند، و یزید سپاهی بالغ بر بیست هزار به مدینه فرستاد تا مقدسات مردمش را در مدت سه روز پایمال و تباه گردانند و بخاطر همسازیشان با اشرار هر چه میخواهند بر سرشان درآورند ".

"حسان بن ثابت درباره کسانی که از عثمان دفاع نکردند یعنی درباره انصارو دیگران چنین سروده است:

چون مرگ فرا رسید انصار به یاریش بر نخاستند

در حالیکه استاندارانش از او حمایت مینمودند

زبیر و طلحه چه دلیلی برای تبرئه خویش خواهند آورد

آنگاه که قیامت فرا رسد؟

محمد بن ابی بکر آشکارا به قتل عثمان

برخاست و عمار یاسر بدنبال او بود

و علی در خانه اش از مردم با اینکه همه چیزها

پیش او بود پیشدستی کرده می پرسید چه خبر؟

و بسوی هر که میخواست بیعت کند دست پیش میاورد

در حالیکه آرامش و وقارش را حفظ کرده بود"

ابن عساکر، ابیاتی از حمید بن ثور ملقب به ابو مثنی هلالی در مرگ عثمان آورده است:

"خلافت که از میان برفت بدست مردم مدینه رفت

آنهنگام که از راه دین بدرگشته و به بیراهه رفتند

خدا چون دید احترام عثمان را نگاه نداشته و مرتکب

جنایت در حقش شدند خلافت را از آنان به کسانی منتقل ساخت که شایسته تصدی خلافت بودند

[صفحه ۳۰۰]

خلافت را از مردم مدینه که خون عثمان را بناحق ریختند بگرفت
چه خونی را از سر گمراهی بر زمین ریختند!
بیشتر مردم مدینه بکیفر محاصره عثمان به محاصره در افتادند
و آنها که ضربه های گستاخانه زده بودند ضربه های کاری خوردند
از این کیفرها چشم ها روشن گشت و دلها شادمان
و هر انتقامجوی چون به مقصود رسد شادمان میگردد".

نامه مردم مدینه به اصحابی که در مناطق مرزی سرگرم جهاد خارجی بودند

طبری مینویسد ": مردم چون دیدند عثمان چه کارئهای کرد آن عده از اصحاب پیامبر (ص) که در مدینه بودند به اصحابی که در مناطق دور دست و مرزها بودند- چون اصحاب به مناطق مرزی رفته بودند- چنین نوشتند:
شما از مدینه (و شهر و خانه تان) بیرون‌رفته به جهاد راه خدای عز و جل پرداختید و مقصودتان (بسط) دین محمد (ص) است. در حالیکه اکنون آن‌کسی که بجای شما در مدینه کار (و حکومت) میکند (یعنی عثمان) دین محمد را تباه کرده و رها نموده است. بنابر این بشتاب بیائید و دین محمد (ص) را برقرار گردانید ".
ابن اثیر قسمت اخیر نامه را باین صورت روایت کرده است: دین محمد را خلیفه تان تباه گردانیده بنابراین آنرا برقرار گردانید. و ابن ابی الحدید باین صورت: دین محمد را خلیفه تان تباه گردانیده بنابراین او را بر کنار گردانید. بر اثر این نامه، دلها علیه عثمان گشت، و از هر سو به مدینه

[صفحه ۳۰۱]

روی آورده تا کار بجائی رسید که او را کشتند.
طبری از زبان محمد بن مسلمه میگوید ": در سال ۳۴ هجری یاران پیامبر خدا (ص) به یکدیگر نامه نوشتند و در آن از رویه عثمان و این که (سنت پیامبر (ص) و رویه اسلامی حکومت را) تغییر داده و بجای آن رویه دیگری اختیار کرده شکایت نمودند، و از یکدیگر خواستند که بیائید تا اگر خواستار جهادید جهاد در اینجا شهر ما (یعنی مدینه) است. و انتقادات مردم و حملاتشان به عثمانی فزونی گرفت و به او بدترین حرفهائی را که میشود به کسی گفت میگفتند. و اصحاب پیامبر خدا میدیدند و این حرفها را میشنیدند و هیچیک آن افراد را از بدگوئی نهی نمی نمودند و نه به دفاع از عثمان بر میخاستند جز تنی چند که عبارت بودند از: زید بن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک، و حسان بن ثابت. پس مهاجران و عده ای دیگر در خدمت علی (ع) تشکیل جلسه داده از او خواهش کردند با عثمان مذاکره نموده او را نصیحت و ارشاد نماید. در نتیجه، وی نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت سر من هستند (و من از نزد آنها میایم ")...

نامه مهاجران به اصحاب و تابعینی که در مصر بودند

بسم الله الرحمن الرحیم
از مهاجران پیشاهنگ و بازمانده شورا (ی شش نفره انتخاب حاکم).
به اصحاب (پیامبر) و تابعینی که در مصر زندگی میکنند.
پس از سپاس و ستایش پروردگار و... پیش ما بیائید و قبل از این که

[صفحه ۳۰۲]

خلافت پیامبر خدا را از صاحبان و شایستگانش بربایند آنرا بسامان آورید.
زیرا بجای کتاب خـدا (قرآن) چیز دیگری انتخاب شـده است، و سـنت و رویه‌پیامبر خدا دگرگونه گشـته است، و مقررات دو خلیفه پیشـین جـای خود را به مقررات تـازه ای داده است. بنـابراین، همه اصـحاب و تابعینی را که این نامه را دریافت کرده یا از آن اطلاع پیـدا میکننـد به خـدا قسم میـدهیم که بیائیـد اینجا و حق را برای ما بگیریـدو به ما بدهید. اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید پیش ما بیائید و حق (و قانون جامعه) را بر همان صورت وروشی برقرار گردانید که بهنگام رحلت پیامبرتان و خلفای سابق بود. حق مان‌را از دسـتمان ربوده انـد، و بر درآمـدهای عمومی مـان مسـلط گشـته انـد، و مـانع کـار و حکومتمان گشـته انـد. خلافت در دوره پس از پیامبرمان خلافت‌پیامبرانه و مایه رحمت بود و امروز به سلطنت دردناک و بیرحمانه ای تبدیل گشته است که در آن هر که بر هر چه (از اموال و درآمد عمومی یا از اموال خصوصی افراد) دست پیدا کند آنرا میخورد "!

نامه مردم مدینه به عثمان

طبری مینویسـد: عبد الله بن زبیر از پدرش زبیر بن عوام نقل میکند که " مردم مدینه در نامه ای عثمان را دعوت‌کردند به توبه (یعنی بازگشت از خلافکاری به رویه اسـلامی و حکم خدا)، و استدلال کردند و به خدا قسم خوردند که اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد (یعنی عمـل به حکم خـدا) انجـام ندهـد دست از او بر نخواهنـد داشت و کـار را به قتلش خواهنـد کشـید. پس وقتی عثمـان از کشته‌شدن ترسید با راهنمایان و افراد خانواده اش (یعنی امویان) به مشاوره پرداخت"...

[صفحه ۳۰۳]

عثمان و اجماع

در انبوه روایـات تـاریخی، سـخن و نظریه اصـحاب پیـامبر (ص) اعم از مهـاجران و انصـار دربـاره عثمان را دریافتیم، سـخنانی را که یکایک مهاجران و انصار درباره او بزبان آورده انـد یا سـخن دسـته جمعی ایشان را. این جمله اظهار نظر که به دویست اظهار نظر و

سخن میرسد ثابت مینماید که همه اصحاب پیامبر (ص) در انتقادرویه عثمان و مخالفت و ضدیت با او همداستان بوده اند جز چهار نفر که عبارتند از: زید بن ثابت، حسان بن ثابت، کعب بن مالک، و اسید ساعدی. از این چهار نفر که بگذریم اصحاب هر یک بنوعی با عثمان مخالفت نموده اند: یکی در کشتنش شرکت داشته، دیگری مردم را به قتلش تشویق نموده یا کشندگانش را تحسین کرده است، سومی بدعتهایش را برشمرده و محکوم نموده، یا در تزلزل حکومتش کوشیده، یا زبان‌بدشنامش گشوده، یا از رویه اش انتقاد کرده و او را امر بمعروف و نهی از منکر نموده، یا از یاریش خودداری وزریده و کار مخالفان و انقلابیون را بر خلاف اصول و دستورات‌اسلام نیافته و آنها را از مبارزه تبلیغاتی باز نداشته و حق را به جانب‌عثمان ندیده و نه به دفاع از او برخاسته است. این همداستانی و اتفاق‌در محکومیت عثمان و رویه اش دلیل بر حقیقت بزرگی است، دلیل این که کار ورویه عثمان بطور آشکار و صریح بر خلاف اسلام بوده و جای تردید و اهمال‌برای اصحاب پیامبر (ص) باقی نگذاشته است. نظر اجماعی و دسته جمعی اصحاب نمیتواند خطا شمرده شود زیرا چنانکه مولا امیرالمومنین (ع)میفرماید: خدا نمیگذارد آنان بطور دسته جمعی گمراه یا دچار عدم بصیرت شوند. از طرفی، تحقق اتفاق آراء و اجماعی که در محکومت عثمان و رویه اش‌نشان داده اند امری مسلم تر و ثابت تر است از اجماعی که میگویند قبلا درانتخاب ابوبکر داشته اند.

[صفحه ۳۰۴]

بنابراین اگر کسانی اجماع اصحاب را در انتخاب ابوبکر، دلیل شرعی و حجت بشمارند ناچارند اجماع آنان را در محکومیت رویه عثمان حجتی قاطع تر از آن یا اقلا در ردیف آن بشمار آورند.

سخنان و اظهار نظرهائی که درباره عثمان آوردیم یا در همین جلد خواهیم آورد و از اشخاص مهم و معاریف زمان او است، از

۱- امیرالمومنین علی بن‌ابیطالب (ع).

۲- عائشه ام المومنین.

۳- عبد الرحمن بن عوف، عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که- میگویند- مژده بهشت یافته اند.

۴- طلحه بن عبید الله، عضو شورا و از همان ده نفر.

۵- زبیر بن عوام، عضو شورا و از همان ده نفر.

۶- عبدالله بن مسعود، رازدار پیامبر خدا (ص) و مجاهد بدر.

۷- عمار یاسر، ما بین دو دیده پیامبر (ص)، مجاهد بدر و ستوده قرآن.

۸- مقدار بن ابی‌اسود، مجاهد بدر، و ستوده پیامبر (ص).

۹- حجر بن عدی کوفی، پارسای نیکوکار.

۱۰- هاشم مرقال، از نیکوترین شخصیتهای صاحب فضیلت و علم.

۱۱- جهجاه غفاری، از بیعت کنندگان زیر درخت.

۱۲- سهل بن حنیف انصاری، مجاهد بدری.

۱۳- رفاعه بن رافع انصاری، مجاهد بدری.

۱۴- حجاج بن غزیه انصاری.

۱۵- ابو ایوب‌انصاری، صاحبخانه پیامبر (ص)، مجاهد بدر.

۱۶- قیس بن سعد انصاری، رئیس قبیله خزرج، پاکدامن، و " بدری."

[صفحه ۳۰۵]

۱۷- فروه بن عمرو بیاضی انصاری، بدری.

۱۸- محمد بن عمرو بن حزم انصاری، بدری.

۱۹- جابر بن عبد الله انصاری.

۲۰- جبله بن عمرو ساعدی انصاری، بدری.

۲۱- محمد بن مسلمه انصاری، بدری.

۲۲- عبد الله بن عباس، علامه امت.

۲۳- عمرو عاصی.

۲۴- ابو طفیل کنانی.

۲۵- سعد بن ابی وقاص، از آن ده نفر.

۲۶- مالک اشتر، که امیرالمومنین (ع) او را کم نظیر میداند.

۲۷- عبد الله بن عکیم.

۲۸- محمد بن ابی حذیفه.

۲۹- عمرو بن زراره.

۳۰- صعصعه بن صوحان، رئیس قبیله عبد القیس.

۳۱- حکیم بن جبله عبدی، شهید جنگ جمل.

۳۲- هشام بن ولید مخزومی.

۳۳- معاویه بن ابی سفیان.

۳۴- زید بن صوحان، از بهترین نیکمردان.

۳۵- عمرو بن حمق خزاعی، کسی که به افتخار دعای پیامبر (ص) نائل آمده است.

۳۶- عدی بن حاتم طائی، صحابی عظیم الشان.

۳۷- عروه‌بن سعد، صحابی.

[صفحه ۳۰۶]

۳۸- عبد الرحمن بن حسان.

۳۹- محمد پسر ابوبکر، که امیرالمومنین (ع) او را ستوده است.

۴۰- کمیل بن زیاد نخعی.

۴۱- عائذ بن حمله تمیمی.

۴۲- جندب بن زهیر ازدی.

۴۳- ارقم بن عبد الله کندی.

۴۴- شريك بن شداد.

۴۵- قبيصه بن ضبيعه.

۴۶- كريم بن عفيف.

۴۷- عاصم بن عوف.

۴۸- ورقاء بن سمی.

۴۹- كدام بن حيان.

۵۰- صيفی بن فسيل شيبانی.

۵۱- محرز بن شهاب.

۵۲- عبد الله بن حويه سعدی.

۵۳- عتبه بن اخنس سعدی.

۵۴- سعيد بن نمران همدانی.

۵۵- ثابت بن قيس نخعی.

۵۶- اصغر بن قيس حارثی.

۵۷- يزيد بن مكفكف نخعی.

۵۸- حارث بن عبد الله همدانی.

۵۹- فضل بن عباس هاشمی.

[صفحه ۳۰۷]

۶۰- عمرو بن بديل بن ورقاء خزاعی.

۶۱- زياد بن نضر حارثی.

۶۲- عبد الله اصم عامری.

۶۳- عمرو بن اهتم.

۶۴- ذريح بن عباد.

۶۵- بشر بن شريح قيسی.

۶۶- سودان بن حمران سكونی.

۶۷- عبد الرحمن بن عديس.

۶۸- عروه‌بن شييم ملقب به ابن البياع.

۶۹- كنانه بن بشر سكونی.

۷۰- غافقی بن حرب عكی.

۷۱- كعب بن عبده، زاهد پارسا.

۷۲- مثنی بن مخربه عبدی.

۷۳- عامر ليثی كنانی، مجاهد بدر.

۷۴- عبید بن رفاعه.

۷۵- عبد الرحمن بن عبد الله جمحی.

۷۶- مسلم‌بن کریب.

۷۷- عمرو بن عبید حارثی.

۷۸- عمرو بن حزم انصاری.

۷۹- عمیربن ضابی تمیمی.

۸۰- اسلم بن اوس ساعدی.

[صفحه ۳۰۸]

اینها و جمعی دیگر که اظهار نظرشان را آوردیم یا بعدا خواهد آمد در مورد عثمان اجماع نموده‌اند، و اجماع و اتفاق نظرشان حجتی قاطع بر محکومیت عثمان و رویه او است. در این جمع، بزرگترین و معروف ترین اصحاب پیامبر (ص) قرار گرفته اندو شخصیتهای با نفوذ و صاحبنظر و متقی و پارسا، از مجاهدان بدر و دیگران، و نیز عائشه ام المومنین و چند تن از ده نفر که- میگویند- مژده بهشت دریافته اند، و اعضای شورای شش نفره ای که عمر بن خطاب برای انتخاب حاکم تعیین کرد و عثمان را به حکومت برگزیدند.

اگر همداستانی و اتفاق نظر و اجماع چنین جماعتی " اجماع " و حجت شمرده نشود پس چه اجماعی میتواند حجت بشمار آید؟ کسانی که اگر یکی از افراد این جماعت درباره کسی تعریف و تمجید یا مذمت نموده باشد حرفش را حجت قاطع میدانند چگونه میتوانند اتفاق و اجماع همه آنان را علیه عثمان حجت ندانند؟

در پرتو آنچه گفتیم، تباهیو سستی بسیار حرفها بر ملاـ و روشن میشود، حرفهائی که برای فریب و گمراهی مردم ساخته اند مثل حرفی که در تاریخ ابن کثیر نوشته است ": ایوب و دار قطنی گفته اند: هر کس علی را برتر از عثمان بداند به مهاجران و انصار اهانت کرده است. و این سخنی راست و درست و محکم است "... بخوانید و بخندید. حقیقت نه آن حرف، بلکه این است که پس از اجماع واتفاق نظری که مهاجران و انصار و همه‌اصحاب در مورد عثمان یافته اند اگر کسی عثمان را برتر از نه مولای متقیان (ع) بلکه برتر از حتی هر مسلمانی مومنی بداند به مهاجران و انصار اهانت کرده است و به پیشاهنگان اصحاب و تابعین عالیقدر.

[صفحه ۳۰۹]

"سخن راست و حق از جانب پروردگارت به تو در رسید. پس در شمار شک آوران و بتردید افتادگان در نیا. "

نخستین محاصره

کنگره عمومی مسلمانان علیه عثمان تصمیماتی میگیرد

بلاذری و دیگرمورخان مینویسند ": یکسال پیش از کشته شدن عثمان مردم سه شهر (یا شهرستان) کوفه و بصره و مصر در مسجدالحرام اجتماع کردند.

رئیس اهالی کوفه کعب بن عبده بود، رئیس اهالی بصره مثنی بن مخربه عبدی و رئیس اهالی مصر کنانه بن بشر سکونی. در این اجتماع عمومی رویه عثمان و تبدیل‌رویه (اسلامی حکومت و اداره) او راامورد بحث قرار دادند و نیز این را که‌تعهداتی را که بهنگام تصدی خلافت سپرده و در انجامش با خدا عهد بسته است زیر پا نهاده است. و گفتند: ما نمیتوانیم باین وضع رضایت دهیم.

سرانجام این تصمیم را متفقا گرفتند که هر یک از سه نفر نامبرده چون به شهر خویش بازگشت، نماینده و پیغامبراجتماع عمومی مخالفان عثمان در مکه باشد تا با هر کسی با نظریاتشان موافق بود قرار بگذارد که سال بعد به‌خانه عثمان رفته مطالب خویش را با اودر میان بگذارند تا هر گاه از رویه اش‌بازگشت که بمقصود رسیده اند وگرنه تصمیم جدیدی در این باره گرفته به اجرا بگذارند.

چون موعد مقرر فرا رسید مالک اشتر با دویست تن از اهالی‌کوفه به مدینه آمد. (ابن قتیبه میگوید با هزار نفر و در چهار ستون، و بر هر ستون یکی از این چهار تن فرمانده بود: زید بن صوحان عبدی، زیاد بن نصر حارثی،

[صفحه ۳۱۰]

عبد الله بن اصم و عمرو بن اهتم و این بعلاوه فرمانده کل نیز بود. (حکیم بن جبله عبدی با یکصد نفر از مردم بصره بیرون آمد و سپس پنجاه نفر به او پیوستند تا یکصد و پنجاه نفر شدند، و ذریح بن عباد عبدی و بشر بن شریح‌قیسی و ابن محرش- یا ابن محترش- همراه آنان بودند. (ابن خلدون میگوید تعدادشان باندازه مردمی بود که از مصر برخاستند و در چهار ستون قرار داشتند. (از مصر چهار صد تن آمدند و آنرا پانصد و هفتصد و ششصد وهزار هم گفته اند (و ابن ابی الحدیددو هزار نفر نوشته است). محمد پسر ابوبکر، و سودان بن حمران سکونی، ومیسره سکونی، و عمرو بن حمق خزاعی-که از روسای ایشان بود- در آن میان قرار داشتند. مصریان چهار فرمانده داشتند:

۱- عمرو بن بدیل بن ورقاء خزاعی.

۲- عبد الرحمن بن عدیس.

۳- عروه بن شییم، ابن بیاع.

۴- کنانه بن بشر سکونی.

و غافقی بن حرب‌عکی فرمانده کل آنها بود و هم او در روزهای محاصره (خانه عثمان) امام جماعت محاصره کنندگان بود.

طبری مینویسد: همگی تابع دو تن بودند، عمر بو بدیل خزاعی که از اصحاب پیامبر (ص) بود و عبد الرحمن بن عدیس.

چون به مدینه رسیدند به خانه عثمان رفتند، و در مدینه عده ای از مهاجران و انصار به ایشان پیوستند ازآنجمله عمار بن یاسر عبسی که از مجاهدان بدر است و رفاعه بن رافع انصاری که او نیز بدری است و حجاج بن‌غزیه که به مصاحبت پیامبر (ص) نائل‌آمده است و عامر بن بکیر که از مجاهدان بدر است.

[صفحه ۳۱۱]

نائله همسر عثمان در نامه ای به معاویه میگوید: اهالی مصر کارشان را به علی(ع) و محمد پسر ابوبکر و عمار یاسرو طلحه و زبیر سپردند و باطاعت آنها درآمدند و ایشان دستور قتل عثمان را دادند. از قبائلی که با مصریان بودند میتوان خزاعه و سعد بن بکر و هذیل و بعضی عشایر جهینه و مزینه و نبطی های یثرب را نام برد و اینها ازهمه سختگیرتر و تندروتر بودند.

چنانکه سعد بن سیب میگوید: قبلا از عثمان بد رفتاریهائی به عبد الله بن مسعود و ابوذر و عمار یاسر سر زده بود و کینه اش را در

دل چنـدین قبیله برجـا نهاده بود. قبیله هـذیل و بنی زهره و بنی غفار و همپیمانان آنها کینه ابوذر غفاری را به دل داشـتند و قبیله بنی مخزوم کینه عمار یاسر را.
مسـعود مینویسـد: در میـان مردم (یعنی‌مردم محاصـره کننـدگان خانه عثمان) قبیله بنی زهره بودنـد بخاطر عبـد اللهبن مسـعود زیرا او همپیمـان ایشـان بود، و قبیله هـذیل، چون او عضو آن قبیله بود، و قبیله بنی مخزوم و همپیمانـانش بخـاطر عمـار یاسـر، و قبیله غفار و همپیمانانش بخاظر ابوذر، و قبیله تیم همراه محمد پسر ابوبکرآمده بود، و قبائل بسیار دیگر که کتاب ما گنجایش ذکر آنها را ندارد. و اینها عثمان را محاصره کردند و این نخستین محاصره او است.

[صفحه ۳۱۲]

نامه مصریان به عثمان

طبری مینویسـد ": عبـد الله بن زبیر از قول پـدرش میگوید: مصـریان در سـقیا یا در ذوخشب به عثمان نامه نوشـتند و بدست یکی از خویش به او رساندند. عثمان آن نامه را خواند و جوابی نداده دستور داد اورا از خانه اش بیرون کردند. در نامه نوشته بودند:
بسم الله الرحمن الرحیم
پس از سپاس و ستایش پروردگار... بدان که خدا حال هیچ قومی را دگرگون نمیکند تا آنگاه که خویشتن راخود دگرگون سازند. خدایرا خدایرا باز هم خدایرا بخاطر آور تو در دنیائی، و باید که در آن توشه آخرت فراهم آری، و نصـیب و بهره خویش از آخرت فراموش ننمـائی. پس بایـد که به دنیـا نیـاویزی و اکتفـا نورزی. بـدان که مـا بخـدا قسم بخـاطر خـدا بخشم میائیم و بخاطر او خشنود میشویم. و تا توبه آشکار ننمائی یا گمراهی آشکار و صریح از تو سر نزند شمشیرمان‌را بزمین نخواهیم گذاشت.
این است سخن ما به تو و تقاضایمان از تو، و خدا تو را درباره ما بازخواست خواهد کرد. و السلام."

[صفحه ۳۱۳]

تعهد عثمان در سال ۳۵ هجری

اشاره

دائر بر این که طبق قرآن و سنت حکومت و اداره نماید
بلاـذری بنـا بگفته ابو مخنف مینویسـد ": مصـریان به مـدینه درآمدنـد و بـا دیگران به دور خـانه عثمـان جمع شدنـد، و این نخستین محاصره بود...
مغیره بن شعبه نزد عثمان رفته گفت: بگذار پیش این جمعیت رفته ببینم چه میخواهند.
آنگاه بطرف آنهـا رفت. وقتی نزدیکشـان رسـید بر سـرش فریاد کشـیدند: ای کوره برگرد ای بـدکار برگرد ای زشـتکار برگرد و برگشت. عثمان، عمرو عاص را خواسـته به او گفت: پیش آنها رفته پیشـنهاد مراجعه به قرآن، و شرح انتقاداتشان را مطرح کن. چون

نزدیک آنها رسید سلام کرد. آنها گفتند: نه سلام و نه علیك! برگرد ای دشمن خدا! گمشو ای پسر نابغه!
تو در نظر ما نه امین هستی و نه طرف اعتماد. عبد الله بن عمر و دیگران به عثمان گفتند: آنها جز علی بن ابیطالب کسی را نمی پذیرند. چون نزداو آمد و گفت:
ای ابو الحسن پیش این جمعیت برو و آنها را به قرآن و سنت پیامبر (ص) دعوت کن (یعنی به مراجعه به آن، و حل اختلاف بوسیله آن). گفت: بشرطی قبول میکنم که باخدا در برابرم عهد و پیمان ببندی که آنچه را بوکالت تو در برابر آنها تعهد کردم به انجام رسانی. عثمان پذیرفت. و علی (ع) او را واداشت تا به موکدترین و محکم ترین عبارات با خدا عهد و پیمان بست که آنچه را علی (ع) در برابر آن جماعت تعهد کند به انجام رساند. علی (ع) آنگاه بطرف آن جماعت رفت. به او گفتند: برگرد! گفت: بر نمیگردم، پیش میایم!
قرآن را مطرح میسازیم تا در پرتو آن ببینیم چه کارهای عثمان مخالف آن است و مایه ناراحتی شما گشته تا از میان برداشته شود. آنگاه شرح داد که عثمان

[صفحه ۳۱۴]

چگونه عهد بسته و سوگند خورده و تضمین داده است. پرسیدند: تو تضمین میکنی که از عهده التزاماتش برآید؟ گفت: آری، تضمین میکنم. گفتند:
قبول می کنیم. شخصیتهای برجسته و معروفشان همراه علی (ع) شدند تا به خانه عثمان درآمده انتقاداتشان را شرح دادند و او قول داد همه آن خلافکاریها را از میان برداشته جبران نماید. آنها از عثمان خواستند که نوشته بدهد. عثمان‌چنین نوشت:
بسم الله الرحمن الرحیم
این را بنده خدا عثمان امیرالمومنین برای مومنان و مسلمانانی که از او ناراحت بوده انتقاد داشتند مینویسد: حق شما (و وظیفه من) است که بر شماطبق قرآن و سنت پیامبر (ص) حکومت کنم، محرومان به حقوق خویش برسند (تکیه بر کسانی است که از شهریه و سهمیه خویش از خزانه محروم شده بودند)، کسانی که مورد تهدید قرار گرفته اند در ایمنی بسر برند، تبعیدیان به‌شهر و دیارشان برگردند، هیئتهای نمایندگی مردم شهرستانها توقیف نشوند، درآمد خزانه عمومی (یا سهمیه و برخورداری افراد ملت از آن) افزایش یابد. علی بن ابیطالب در برابر مومنین و مسلمانان ضمانت میکند که عثمان از عهده این التزامات برآید و بانجام رساند.
شهود جلسه و تعهد عبارتند از زبیر بن عوام، طلحه بن عبید الله، سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عمر، زید بن ثابت، سهل بن حنیف، و ابو ایوب خالد بن زید.
این تعهدنامه در ذیقعده سال ۳۵ هجری نوشته شد. هر جماعتی یک نسخه از این تعهد نامه را گرفته باز گشتند.

[صفحه ۳۱۵]

علی بن ابیطالب به عثمان گفت: بیا برای مردم نطقی کن تا آنرا شنیده‌منتشر سازند و خدا را بر آنچه در دل داری گواه گیر (و نیت خویش با سوگندموکد ساز و اعلان کن)، زیرا کشور علیه تو برآشفته و اطمینانی نیست که کاروان دیگری از کوفه یا بصره یا مصررنرسد و باز نگوئی: علی!
سوار شو و پیش آنها برو. آنوقت اگر قبول نکنم میگوئی تو حق خویشاوندی مرا بجا نیاوردی و حقم را زیر پا گذاشتی. عثمان

پـذیرفت و برای مردم نطق کرد اعتراف نمود که آن خلافکاریها از او سـر زده و بعد در مورد آنها از خدا آمرزش و عفو خواست. و گفت: من از پیامبر خـدا (ص) شـنیدم که هر کس بلغزد بایست به راه آیـد و به خـدا برگردد. بنابراین من اولین کسـی هسـتم‌که پند میگیرم (و پند پیامبر (ص) را عمل میکنم). بهمین جهت بمحض این‌که از منبر پائین آمدم افراد برجسـته شما نزد من آمده با نظریات صائبشان مرا راهنمائی کرده به راه دین آورند. بخدا قسم اگر یک برده مرا به راه اسلام بخواند و براند حتما از او تبعیت خواهم کرد و جز این که به راه خـدا رویم راهی نـداریم. مردم از نطقش‌شادمـان گشـتند و با مسـرت بسـیار به دورخانه اش فراهم آمدنـد. ناگاه مروان پیش آنها آمده به ایشان پرخاش کرد و گفت:

گم شوید چرا اینجا جمع شده اید؟ امیرالمومنین کار دارد بشما نمیرسد!

اگر با یکی از شما کار داشته باشد اورا صدا میزند برگردید آنها برگشتند.

خبر به علی (ع) رسید، خشمگین پیش عثمان رفته گفت: آیا تو از مروان فقط بیک صورت راضی میشوی و او نیز فقط باین صورت از تو خشـنود میشود که ایمان و دینـداریت را خراب کنـد و عقلت‌را از تو بگیرد؟ من پیش بینی میکنم که تو را به چاه بینـدازد و در نیاورد. دیگر حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقادات پیش تو بیایم.

[صفحه ۳۱۶]

نـائله زن عثمـان به او گفت: شـنیدی علی بن ابیطـالب درباره مروان چه گفت و خاطر نشان ساخت که دیگر حاضـر نیست بدیـدنت بیاید؟ تو دستورات مروان را بکار بستی در حالیکه او پیش مردم هیچ ارزش و احترامی ندارد و نه نفوذ کلمه دارد. عثمان دنبال علی (ع) فرستاد، ولی او نیامد.

ابن سـعد مینویسـد ": ابو عون میگویـد: شـنیدم که عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث از مروان یاد کرده گفت: خدا رویش راسـیاه کند عثمان در حضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نموده و بر منبر چندان گریست که اشکش روان گشت. اما مروان آنقدر به پر و پای او پیچید تا عقیده اش را عوض کرد. من پیش علی (ع) رفتم و دیدم میان مزارپیامبر (ص) و منبر است و عمار یاسرو محمد بن ابی بکر در حضور اویند و از من پرسیدند: مروان کار خودش را علیه مردم کرد؟ گفتم: آری. "

وصف دیگری از توبه عثمان

طبری مینویسد: علی (ع) وقتی مصـریان بازگشتند نزد عثمان آمده به او گفت: نطقی برای مردم بکن تا آنرا شنیده شاهد آن باشند و خدا را نیز بر نفرت قلبی خویش از خلافکاریهایت و بر توبه ات گواه گرفته باشی.

کشور علیه تو شوریده است، و اطمینان ندارم که کاروان دیگری از کوفه فرا نرسد و تو به من نگوئی: ای علی سوار شو و پیش آنها برو. در حـالیکه من طـاقت رفتن وشـنیدن انتقـادات آنها را از تو نـدارم. یا کاروان دیگری از بصـره فرا رسـد وبگوئی: علی برو پیش آنها. در آنهنگام اگر نروم

[صفحه ۳۱۷]

میگوئی حق خویشاوندی تو را نگاه نداشـته و حقت را زیر پا گذاشـته ام. عثمان بر اثر توصیه علی (ع) رفته آن نطق را ایراد کرد که ترک خلافکاریهـایش را اعلاـم داشت و در برابر مردم توبه کرد. بـاین ترتیب که برخاسـته پس از حمـد وثنـای پروردگار گفت: ...

مردم بخدااز همه کارهای خلافی که مورد انتقاد قرار دادید آگاه بودم و تمام کارهائی را که کرده ام از روی علم و اطلاع کرده ام. ولی چه میشود کرد که نفس من به من دروغ گفت و مرا به خیالات باطل کشاند و درک مرا از من بربود. من از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که هر کس بلغزد بایست (به راه دین) باز آید و هر کس بخطا رود بایست توبه‌نماید و در ادامه گمراهی لجاجت نورزد، زیرا هر کس در ادامه انحراف از اسلام لجاجت بورزد از راه راست دین دورتر خواهد رفت. بنابراین من اولین‌کسی هستم که پند پیامبر (ص) را بگوش میگیرد. از خدا بخاطر آنچه کرده ام آمرزش میخواهم و توبه مینمایم و به او باز میگردم. کسی چون من دست از کارهای خلافش برداشت وتوبه نمود. وقتی از منبر فرود آمدم افراد برجسته شما پیش من بیایند تا با نظریات صائبشان مرا راهنمائی کردهبه راه درست در بیاورند.

بخدا اگر برده ای مرا به راه راست براند برده وار به آن راه خواهم رفت و چون بنده ای ذلت و راهواری نشان خواهم داد و مثل به بردگی گرفته شده خواهم بود که‌اگر تحت مالیکت در آورندش شکیبائی میورزد و اگر آزادش نمایند سپاسگزاری‌مینماید. و جز این که براه خدا برویم راهی نداریم. اشخاص برگزیده ونیکان شما از این که بمن نزدیک شوند از شما نگران نباید باشند.

در هر حال خود را از من جدا و دور مگیرید.

مردم آنروز دلشان به حال عثمان سوخت و بعضی بر او گریستند. سعید بن یزید برخاسته گفت: ای امیرالمومنین کسانی‌که همراه تو نیستند در پی مصلحت تو

[صفحه ۳۱۸]

نیستند. بر جان خویش رحم کن. آنچه را قول دادی و بزبان آوردی بانجام برسان.

چون عثمان از مسجد به‌خانه رفت دید مروان و سعید (بن عاصی) و عده ای از بنی امیه در آنجا هستند و برای شنیدن نطق او حاضر نشده‌اند. وقتی نشست مروان از او اجازه صحبت خواست. نائله همسر عثمان به اوگفت: حق صحبت نداری بخدا اینها او را خواهند کشت، و او قولی داده است که باید عمل کند و نمیتواند آنرا زیرپا بگذارد. مروان به او پرخاش کرد که اینها به تو چه مربوط است پدرت درحالی مرد که وضو گرفتنش را بلد نبود.

نائله گفت: یواشتر، مروان حرف نیاکانم را نزن، تو غیبت پدرم را میکنی و به او دروغ می بندی، و پدرت‌جرات ندارد فضائل او را انکار نماید.

اگر نه این بود که پدرت عموی او است و عیبگوئیش به او هم بر میخورد درباره پدرت عیبهائی میگفتم که دروغ هم نیست مروان کوتاه آمد و دوباره ازعثمان پرسید: حرف بزنم یا ساکت بمانم؟ عثمان گفت: بگو گفت:

پدر ومادرم فدایت دلم میخواست که این حرفهائی را که زدی در حال قدرت و تسلط بر اوضاع میزدی، و من در آنصورت زودتر از همه موافقت مینمودم و خوشحال میشدم و در انجامش کمک میکردم، ولی وقتی این حرفها را زدی که کارد به استخوان رسیده بود و در حال ضعف و بیچارگی بودی بخدا اگر به اشتباهکاریت ادامه میدادی و از خدا آمرزش میطلبیدی بهتر از این بود که زیر تهدید از آن کارها توبه کنی. وانگهی میتوانستی بدون اعتراف به خلافکاریهایت اظهار توبه کنی و دل مردم را بدست آوری. الان توده های مردم مثل کوه بر در خانه ات جمع شده اند. عثمان گفت: برو با آنها صحبت کن چون من خجالت میکشم بروم چیزی به آنها بگویم. مروان به در خانه رفت، و در حالیکه مردم از سر و دوش هم بالا میرفتند به آنها گفت: چه خبره اینجا جمع

[صفحه ۳۱۹]

شـده ایـد! مثـل این است که برای غـارت آمـده ایـد غیر از آنهـا که منظور من هسـتند همه تان گمشویـد میخواهیـد سـلطنتمان را از دستمان بگیرید، بروید گمشوید!
بخـدا اگر تیری بطرف ما پرتاب کنیـد دسـتوری صادر خواهیم کرد که بیچاره و پشـیمان شویـد. برگردیـد به خانه تان. بخـدا کسـی نمیتوانـد آنچه را در چنگال ما است از ما بگیرد مردم برگشـتند، و بعضـی نزد علی (ع) آمده جریان را برایش شـرح دادند. علی (ع) خشـمگین نزد عثمان آمده گفت: آیا تو از مروان فقط بیک صورت راضی میشوی و او نیز فقط باین صورت از تو خشنود میشودکه تو را از راه دینت منحرف کند و عقلت را از تو بگیرد تا مثل شتر بارکش ترا بهر جا دلش خواست بکشد؟ بخدا مروان کسـی نیست که در دینش و درباره مصالحش صاحبنظر باشـد. بخدا پیش بینی میکنم او تو را به چاه بیندازد و در نیاورد. دیگر حاضـر نیسـتم بعد از این برای نصیحت و انتقادت پیش تو بیایم.
تو شرفت را به باد و اختیار کارت را از دست داده‌ای.
وقتی علی (ع) بیرون رفت نائله همسـر عثمان آمـده اجازه صـحبت خواست و گفت: شـنیدی علی چه گفت و گفت دیگر به دیدنت نخواهد آمد.
و تو فرمانبردار مروان شده ای تا ترا بهر کجا خواست میکشد. عثمان گفت:
چه کنم؟ نـائله گفت: از خـدای یگـانه بیشـریک بترس و ملاحظه داشـته باش و رویه دو همکار سابقت (ابوبکر و عمر) را پیش گیر. چون اگر از مروان پیروی کرده و حرفهای او را بکار بندی‌به کشتن خواهی رفت. و مروان آدمی نیست که پیش مردم قدر و اعتبار و شکوهی داشـته باشـد یا محبوب مردم باشـد، و در حقیقت مردم ترا بخاطر مروان واینکه او را به خود نزدیک گردانیـده ای مورد بی مهری قرار داده انـد. بـدنبال علی (ع) بفرسـت و بـا او آشتی‌نمـا و از او بخـواه کـار را بسامـان و بصـلاح آورد، زیرا او بـا تو خویشاونداست و نیز مورد احترام

[صفحه ۳۲۰]

مردم اسـت و از او حرف شـنوی دارنـد. عثمـان بـدنبال علی (ع) فرسـتاد، امـا او دعـوتش را رد کرده گفت: به او اعلاـم کرده ام که بدیدنش نخواهم رفت.
سخن نـائله دربـاره مروان به گوش او رسـیده نزد عثمـان آمـد و در برابرش نشسـته اجـازه صـحبت خواست. عثمان اجازه داد. مروان گفت:
نائله... عثمان گفت: ساکت هیچ درباره او صحبت نکن که اگر صحبت کنی آبرویت را میبرم، زیرابخدا قسم او برای من دلسوزتر از تو است. مروان خاموش شد. "

روایت دیگری درباره توبه عثمان

طبری روایت دیگری در همین زمینه آورده از قول ابی عون، میگوید:
عبـد الرحمن ابن اسود... اسم مروان بن حکم را برده گفت ": خـدا رویش را سیاه کنـد عثمـان در حضور مردم بـا تقاضاهـای آنان مـوافقت نمـوده و بر منبر گریست و مردم‌هم گریسـتند و ریش عثمـان را دیـدم که از اشـک خیس شـده بود، و میگفت: خـدایا من بـدرگاه تو توبه میکنم. خدایا من بدرگاه تو توبه میکنم. خدایا من بدرگاه تو توبه میکنم. بخدا اگر قانون اسـلام ایجاب کند که من

برده ای شوم رضایت خواهم داد. وقتی به خانه رسیدم نزد من بیائید.
چون بخدا از ملاقات شما امتناع نخواهم کرد و شما را با پذیرفتن تقاضاهایتان راضی خواهم کرد و هر چه بیشتر خشنود خواهم ساخت و مروان و دار و دسته اش را طرد خواهم کرد.

[صفحه ۳۲۱]

وقتی وارد خانه اش شد دستور داد در خانه را باز بگذارند، و مروان نزد او رفته آنقدر به پر و پایش پیچید تا عقیده اش را عوض کرد واو را از تصمیماتش منصرف ساخت. عثمان سه روز در خانه ماند و از خجالت مردم بیرون نیامد. مروان به مردم گفت: غیر از آنها که منظور من هستند همه گم شوید!
بروید به خانه هاتان. امیر المومنین اگر با کسی کار داشته باشد او را صدا خواهد زد، وگرنه در خانه اش باید بنشیند. عبد الرحمن میگوید: نزد علی (ع) رفتم، دیدم میان مزار پیامبر (ص) و منبر است و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر در خدمت اویند و میگویند: مروان علیه مردم کار خودش را کرد آنگاه علی(ع) از من پرسید: تو در نطق عثمان‌حضور داشتی؟ گفتم: بله. پرسید: حرفهائی را هم که مروان به مردم زد بگوش خود شنیدی؟ گفتم: بله. گفت: مسلمانان بخدا پناه میبرم اگر در خانه ام بنشینم عثمان به من میگوید: مرا ول کرده و حق خویشاوندیم را زیر پا گذاشته ای. و اگر حرف بزنم، سخنم را بکار نبسته بدلخواهش عمل میکند و مروان آمده او را بازیچه قرار میدهد، و او بازیچه اش شده و بهر جا دلش خواست میکشاندش آنهم با وجود سالخوردگیش و شاگردی پیامبر خدا(ص). عبد الرحمن میگوید: هنوز نشسته بودیم که فرستاده عثمان آمد که‌میگوید: بیا. علی (ع) بصدای بلندو خشم آلود فریاد کشید:
به او بگو من پیش او آمدنی نیستم. فرستاده عثمان برفت. من دو شب بعد عثمان را دیدم که از جائی آمده. از ناتل نوکرش پرسیدم: امیرالمومنین از کجا آمد؟ گفت: از پیش علی (ع). فردارفتم پیش علی (ع). به من گفت: دیشب عثمان آمده بود پیش من، و میگفت: من بر سر قولم ایستاده ام و تعهداتم را انجام خواهم داد. به او گفتم: پس از آن حرفها که از فراز منبر پیامبر خدا (ص) زدی و قول و وعده دادی، و بعد رفتی به خانه ات، آنوقت مروان باید بر در

[صفحه ۳۲۲]

خانه تو به مردم ناسزا بگوید و آنها را برنجاند؟ عثمان در حالیکه میگفت حق خویشاوندیم را رعایت ننمودی و مرا بیدفاع گذاشته ای و مردم را علیه من گستاخ و شورشی کرده ای، براه افتاد. به او گفتم: بخدا من از تو در برابر مردم دفاع میکنم و از آنها جلوگیری مینمایم، ولی هر وقت تو را به کاری که بمصلحت و مایه خشنودی تو می بینم سفارش میکنم مروان پیشنهاد مخالفی به تو میکند و تو پیشنهاد او را بر توصیه خیرخواهانه من ترجیح میدهی و او را به درون خانه ات میخوانی. بعد عثمان رفت به خانه اش. از آنروز علی (ع) از عثمان روگردان بود و هیچ از آنچه سابقا انجام میداد انجام نمیداد. "

دومین تعهد و التزام

نخستین تعهدی را که درحضور مردم و در برابر خدا کرد و ملتزم شد که دست از همه خلافکاریهایش‌برداشته تغییر رویه داده و به حکم قرآن و سنت پیامبر (ص) عمل کند و در حکومت از آنها منحرف نگردد نقض کرد، و هیچیک از خلافکاریهایش را ترک

ننمود بلکه به رویه غیر اسلامیش و به ستم و انحراف ادامه داد. دیگر بار در برابر مردم و با سوگند و تعهددر برابر خدا، خویشتن را ملتزم ساختو متعهد که دست از رویه خلاف اسلامیش‌بردارد و رویه اسلامی حکومت و اداره را بکار بندد.
طبری مینویسد ": عبدالله بن زبیر از قول پدرش میگوید: مردم مدینه (طبعا اصحاب پیامبر (ص) و مهاجران و انصار) نامه ای به عثمان نوشته او را به توبه (بازگشت به خدا و رویه اسلامی) خواندند، و علیه او استدلال کرده بخدا قسم خوردندکه اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد در مورد آنان

[صفحه ۳۲۳]

بانجام نرساند بهیچوجه دست از او بر نخواهد داشت تا او را بکشند. چون از کشته شدنش ترسید با راهنمایان و افراد خانواده اش (امویان) به مشورت پرداخته بانها گفت: این مردم چنین کردند که می بینید، چه باید کرد؟ به او توصیه کردند بدنبال علی بن ابیطالب (ع) فرستاده از او بخواهندآنان را از او دور سازد و آنچه میخواهند به آنها قول دهد و آنقدر مردم را معطل کند که نیروهای کمکی فرا رسند. گفت: اینها امروز و فرداکردن را تحمل نمیکنند، و من زیر بارتعهدی رفته ام و با نخستین دسته ای از آنها که اینجا آمدند چنان کردم که‌میدانید. بنابراین در صورتی که بانها قول داده و تعهد نمایم مطالبه انجام و وفای بعهدم را خواهند کرد. مروان بن حکم گفت: امیرالمومنین!
اگرتظاهر به دوستی با آنها کنی تا کسب نیرو کرده در هنگامی که تفوق داری حسابشان را برسی بهتر از این است که بگذاری آنها در حالی که نزدیک تو هستند به دشمنی تو برخیزند. بنابراین، با هر چه تقاظا میکنند موافقت کن و تا مدتی که ممکن است از انجام وعده ات خودداری کن، زیرا آنها علیه تو به تجاوز داخلی دست زده‌اند و باستناد آن عهد و پیمانی که باآنها منعقد شود بی اعتبار بوده لازم الاجرا نیست. عثمان بدنبال علی (ع) فرستاده او را دعوت کرد نزد وی برود. چون آمد به او گفت: ابو الحسن مردم‌چنان کردند که دیدی و از من آن سر زدکه میدانی، و اکنون اطمینان ندارم که مرا نکشند. بنابراین آنها را از من دور ساز. خدای عز و جل را شاهد میگیرم که دست از آنچه مورد انتقاد قرار داده اند بردارم و حق آنها را (بموجب قانون اسلام) چه آنها که بعهده من است و چه آنها که بعهده دیگران است بستانم و بانها رد کنم گرچه در این احقاق حق و اجرای قانون اسلام لازم آید که خونم ریخته شود.
علی (ع) گفت: مردم پیش از آنکه محتاج کشتن تو باشند به دادگری تو

[صفحه ۳۲۴]

احتیاج دارند. و من آنها را آدمهائی می بینم که تا تعهداتت و تقاضاهایشان را بانجام نرسانی راضی ودست بردار نخواهند شد. به نخستین دسته آنها که آمده بودند وعده دادی وبر آن وعده خدا را گواه گرفتی که دست‌از همه آنچه خلاف دانسته و مورد اعتراض قرار داده بودند برداری، و من باعتماد، وعده ات و پیمانی که باخدا بستی آنها را از تو دور ساختیم. بعد به هیچیک از آنچه وعده داده بودی و با خدا پیمان بسته بودی وفا نکردی. بنابراین، دوباره در پی این مباش که مرا فریب دهی، زیرا من از طرف توبا تقاضاهای حقه آنها موافقت خواهم کرد. گفت: باشد با تقاضاهای حقه آنها از طرف من موافقت کن، بخدا قسم‌من بتعهدی که از طرف من میکنی وفا خواهم کرد. علی (ع) نزد مردم رفته‌گفت: مردم شما تقاضاهای بر حق و قانونی دارید، و با آنها موافقت میشود. عثمان ادعا میکند که او داد شما را از خویش و از دیگران خواهد ستاند و دست از همه آنچه مایه نارضائی شماست بر خواهد

داشت.

بنابراین، قولش را بپذیرید و آنرا تحکیم و تاکید نمائید. مردم گفتند:

قبول میکنیم و تو از طرف ما قولش را تاکید و تحکیم کن، زیرا بخدا ما با حرف بدون عمل و اجرا راضی نخواهیم شد. علی (ع) گفت: این حق شماست و انجام میدهم. بعد پیش عثمان آمده جریان را شرح داد. عثمان گفت: با آنها مدتی قرار بگذار تا مهلت من باشد، زیرا من یکروزه نمیتوانم تمام آنچه مایه نارضائی و اعتراض آنها استاز بین بردارم و جبران نمایم.

علی (ع) گفت: آنچه مربوط به مدینه است مهلت و تاخیر بر نمیدارد، و مهلت آنچه خارج از مدینه است باندازه ای است که وصول فرمانت به آنجا وقت بر میدارد.

گفت: باشد. ولی برای آنچه مربوط به مدینه است سه روز به من مهلت بده.

علی (ع) موافقت کرد، ورفته به مردم اطلاع داد و قرارداد کتبی میان عثمان

[صفحه ۳۲۵]

و ایشان نوشته در آن به او سه روز مهلت داد تا همه ظلمهائی را که رفته است جبران و احقاق حق نماید و همه استانداران وکارمندان عالیرتبه ای را که نمیخواهند، بر کنار سازد. سپس در آن قرارداد سخت ترین و موکدترین عهد و سوگند و قرارهائی را که خدا با یکتن از بندگان گذاشته بر عهده عثمان گذراند.

و برجسته ترین مهاجران و انصار را شاهد گرفت و بر پائین قرارداد شهادت دادند. در نتیجه، مسلمانان دست از او برداشته رفتند تا او بتعهداتش عمل کند.

لکن عثمان خودرا برای جنگ آماده ساخت و در پی تدارک و گرد کردن اسلحه برآمد، و ازبردگان حکومتی سپاهی گران فراهم آورد. چون سه روزه مهلت سپری گشت و او برهمان حال سابق مانده هیچیک از آنچه مورد نارضائی بود تغییر نداد و هیچیک‌از استانداران را بر کنار نساخت مردم‌علیه او شوریدند و عمرو بن حزم انصاری برخاسته نزد مصریان که در ذو خشب بودند رفت و وضع را به اطلاعشان رسانید و همراه آنان به مدینه آمده به عثمان پیغام دادند:

مگر ما بر این قرار از تو جدا نشدیم که تعهد کردی از بدعتهایت توبه نموده و دست برداشته ای و همه آنچه را مورد اعتراض قرار داده ایم رها خواهی کرد و در تحکیم تعهدت آنرا با خدا عهد بستی و قرار گذاشتی؟ عثمان گفت: آری، و من بر سر همان تعهدم. گفت: پس این نامه چیست که همراه نامه رسانت پیدا کردیم؟... (تا آخر مطلب ")

وقتی علی (ع) با مصریانی که به مدینه آمده بودند صحبت نمود آنها را راضی کرد به کشورشان برگردند، و خود از ذو خشب به مدینه باز آمد نزد عثمان رفته به او اطلاع داد که مصریان برگشتند. عثمان آنروز را گذراند،

[صفحه ۳۲۶]

و فردا مروان نزد او رفته گفت: نطقی بکن و به مردم اعلان کن که مصریان برگشته اند و آنچه درباره امام و زمامدارشان باطلاعشان رسیده بود نادرست و بی اساس بوده است. نطق تو پیش از این که مردم از استانها و شهرستانها برخاسته و سرازیر شوند و طوری شود که حریفشان نباشی پخش خواهد شد. عثمان زیر بار نرفت. مروان آنقدر پاپی اش شد تا عثمان به منبر بالا رفته پس ازسپاس و ستایش پروردگار گفت: این جماعت از اهالی مصر درباره زمامدارشان چیزهائی باطلاعشان رسیده بود و وقتی یقین

کردنـد که آن حرفها بی اساس است به کشورشان برگشـتند. مردم از هر سو فریاد برآوردند که عثمان از خدا بترس و به درگاه خدا توبه کن اولین کسی که فریاد برآورد عمرو بن عاصی بود که گفت: عثمان از خدا بترس تو مرتکب کارهای خلافی شده ای و ما را به آن کشانده ای. بنابراین بدرگاه خدا توبه کن تا ما هم توبه کرده باز گردیم...

تا آخر ماجرا که قبلا روایات تاریخی حاکی ازآن را آوردیم.

دومین محاصره

بلاذری بنقل از ابو مخنف مینویسـد ": مصـریان‌پس از قراردادی که عثمان نوشت براه افتاده رفتند تا به " ایله " یا منزلی پیش از آن رسیدند. آنجا

[صفحه ۳۲۷]

دیدند از پشت سر سواره ای میاید روبه مصر. از او پرسیدند: کیستی؟ گفت:

نـامه رسان و فرسـتاده امیرالمومنین (عثمان) که نزد عبـد الله بن سـعد (بن ابی سـرح اسـتاندار مصـر) میروم، و از نوکران امیرالمومنین (عثمـان) هسـتم. و سـیاهپوست بود. بهمـدیگر گفتنـد: چطوراست که او را پـائین آورده تفتیش کنیم مبـادا رئیسـش چیزی درباره ما نوشته باشد. او را گشتند ولی چیزی نیافتند. بیکدیگر گفتند:

ولش کنیم برود. کنانه بن بشـر گفت: نه، بخـدا تا مشـکی را که همراه دارد نگردم نمیگـذارم برود. با تعجب گفتند: مگرمیشود نامه ای را در آب بگذارند؟

گفت: مردم حیله هـا و نیرنگهای گوناگون میزننـد. بعـد آن مشک کوچک را گشوده ناگهان دیـد ظرف سـر بمهر بسـته ای در آن است و در آن نامه ای نهاده در لوله ای سربین. نامه را درآورده خواند. در آن چنین نوشته بود:

وقتی‌عمرو بن بـدیل آنجا رسـید گردنش را بزن، و دست های ابن عـدیس و کنانه و عروه را قطع کن و بگذار در خون خویش پرپر بزنند تا بمیرند.

و بعد آنها را به شاخه درخت خرما بیاویز.

میگویند مروان آن نامه را بدون اطلاع عثمان نوشته است. وقتی فهمیدند در نامه چه نوشته است، گفتند: عثمان از پیمان خویش بدر گشـته (یا خونش روا گشته) است. آنگاه از راهی که آمده بودند شروع کردند به برگشت تا رسیدند به مدینه و با نامه که مهرش از سرب بود رفتنـد پیش علی (ع) بعـد علی (ع) نزد عثمـان رفت. و او به خـدا قسم یـادکرد که نه آنرا نوشـته و نه از آن خبردارد، ولی افزود که خـط، خـط منشـی اواست و مهر همـان مهر او است. علی (ع) از او پرسـید: چه کسـی را متهم (به نوشـتن و جعـل آن نامه) میکنی؟

گفت: تو را متهم میکنم و منشـی خود را متهم میکنم علی (ع) خشـمناك از نزد او بیرون آمد در حالیکه میگفت: حقیقت این است که فرمان خود تو است.

[صفحه ۳۲۸]

ابو مخنف میگوید: مهر عثمان نخست نزد حمران بن ابان بود و بعد مروان وقتی حمران به بصره رفت از او گرفت وبدست او بود.

جهیم فهری در این باره میگوید: من شاهد کار عثمان بودم و او درباره کار عمار صحبتی کرد. بعد آن جماعتی (مصریان) خوشحال و راضـی بازگشـتند (بسوی کشورشان). بعد نامه ای یافتند که به اسـتاندارش در مصـر نوشته بود که گردن روسای مصریان را بزند. آنوقت برگشـتند (به مـدینه) و نـامه را به علی دادنـد و او پیش عثمان برد و وی قسم خورد که نه نوشـته‌است و نه از آن اطلاع دارد. علی به او گفت: چه کسی را متهم میکنی؟ گفت:

منشـی خودم را متهم میکنم و تو را ای علی متهم میکنم، زیرا این جماعت از تو حرف شـنوی دارند و تو معذلک آنها را از من دور نمیسازی.

مصـریان به خانه عثمان آمده آنرا احاطه کردند و به عثمان که از فراز خانه اش رو به‌آنها گردانده بود گفتند: آی عثمان آیا این نامه تو است؟

او انکـار کرد و قسم خورد. گفتنـد: این بـدتر است. از قول تو چیز مینویسـند بـدون این که تو خبر داشـته باشـی. آدمی مثل تو نباید عهـده دار امور مسـلمانان شود. از خلافت کناره گیری کن. گفت: من جامه ای را که خدا بر تنم آراسـته بر نخواهم کند. و بنی امیه به علی (ع) گفتند: علی مردم را علیه حکومت ماشورانده ای و دسیسه چینی و تحریک کرده ای. گفت: دیوانه ها شما بخوبی‌میدانید که حکـومت یـا این کارهـا برایم‌هیـچ نفعی نـدارد، و من مصـریان را از عثمـان دور سـاختم و از آنهـا جلـوگیری کردم و بعـد کـار حکومت عثمان را چنـدین‌بار رو براه ساختم. چکار از دسـتم برمیایـد؟ و سـپس راه خویش گرفت در حالیکه میگفت: خـدایا از این حرفها واتهاماتی که به من میزنند پاکدامنم ونیز اگر پیشامدی برایش بکند از خونش پاکدامن و بر کنارم.

[صفحه ۳۲۹]

عثمان چون به محاصره افتاد نامه ای نوشت و عبد الله بن زبیر آن را برای مردم خواند و چنین نوشته بود:

بخدا آن نامه را من نوشـته ام و نه دسـتور را داده ام و نه از جریانش اطلاع دارم. و بشما قول میدهم دست از همه کارهائی که سبب نارضائی شـما گشـته بردارم. بنابراین هر کس را میخواهیـد و دوست میـدارد به اسـتانداری خودتان تعیین کنیـد، و این هم کلیدهای خزانه تان تا آنرا به هر کس میخواهید بسپارید.

مردم گفتند: ما ترا متهم به نوشتن این نامه کرده ایم. بنابراین کناره گیری کن!

ابن سـعد از قول جابر بن عبـد الله انصاری چنین میگویـد ": وقتی مصـریان بقصـد عثمان رو به مـدینه آوردنـد وی محمد بن مسـلمه انصـاری را با پنجاه تن از انصار که من هم در میانشان بودم نزد آنها فرسـتاده و با تقاضاهایشان موافقت نموده خشـنودشان ساخت و برگشتند. در راه شتری را دیدند که متعلق به حکومت بود. آنرا گرفته دیدند نوکر عثمان بر آن است. او را تفتیش نمودند و لوله ای سربین در داخـل مشـک کوچک چرمینش یافتنـد که در آن نامه ای خطاب به اسـتاندار مصـر بود نوشـته که با فلان چه کن و با آن دیگر چه کن... پس آن جماعت به مـدینه بازگشـتند. عثمان، محمد بن مسـلمه را نزدشان فرسـتاد حاضـر به بازگشت نشدند و او را محاصره کردند. "

روایت تاریخی دیگری در همین موضوع

سعیـد بن مسـیب میگویـد ": عثمان وقتی عهـده دار حکومت شد عده ای از اصـحاب پیامبر (ص) از تصدی وی ناراضـی و ناراحت بودند زیرا عثمان خویشاوند دوست بود. وی دوازده سال حکومت کرد. و بسیار اتفاق افتاد که از بنی امیه

[صفحه ۳۳۰]

(قبیله و خویشان عثمان) آنهائی که افتخار مصاحبت پیامبر خدا (ص) را نداشتند به استانداری ومقامات عالیه حکومتی میگماشت. از استانداران و کارمندان عالیرتبه اش کارهائی سر میزد که مایه عدم رضایت اصحاب محمد (ص) بود، به او اعتراض‌میکردند و بر کنارشان نمیساخت. در سالهای اخیر یکباره تمام مقاماتی دولتی را به پسر عموهایش (به افرادی‌که از شاخه برادر اجدادیش در سلسله قبیله ای بنی امیه بودند) اختصاص داد و به انحصار آنها درآورد، از جمله استانداری مصر را به عبد الله بن سعد بن ابی سرح سپرد، و سالها درمقام استانداری مصر باقی بود. مردم مصر به مدینه آمده از او به عثمان شکایت و دادخواهی نمودند. قبلا از عثمان کارهائی سر زده بود نسبت به عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمار یاسر که دلهای قبائل هذیل و بنی زهره، و بنی غفار، و همپیمانان آنها بخاطر رفتار عثمان با ابوذر کینه دار شده بود و دلهای قبیله بنی مخزوم بخاطر عمار یاسر. وقتی اهالی مصر از پسر ابی سرح به عثمان شکایت آوردند عثمان‌به او نامه ای تهدید آمیز نوشته دستور داد از آن کارهای خلاف و ناروادست بکشد، ولی او سرپیچی نموده دست نکشید و حتی بعضی از کسانی را که به عثمان شکایت کرده بودند آنقدر کتک زدتا مرد. پس هفتصد مرد از اهالی مصر روانه مدینه شدند و در مسجد اقامت نموده در وقت نماز به اصحاب محمد (ص) از دست عبد الله بن سعد بن ابی سرح شکایت مینمودند.

در نتیجه شکایتهای آنها طلحه با عثمان بخشونت حرف زد و اعتراض کرد، و عائشه رضی الله عنها به عثمان پیغام داد که حق مردم مصر را از استاندارش بستاند. و دادخواهی‌نماید، و علی بن ابیطالب که نماینده‌و سخنگوی آن جماعت بود به عثمان گفت: این جماعت از تو تقاضا دارند که عبد الله بن سعد بن ابی سرح در ازای قتل یکی از آنان قصاص شود و ادعای خونخواهی دارند.

[صفحه ۳۳۱]

بنابراین باید او را از استانداری عزل کنی و محاکمه ای تشکیل داده به دعوی ایشان علیه او رسیدگی نموده حکم صادر کنی تا اگر محکوم شد حق ایشان را از او بستانی. عثمان به مصریان گفت: یکنفر را انتخاب کنید تا او را بجای عبد الله بن سعد بن ابی سرح به استانداری مصر منصوب کنم. مردم محمدپسر ابوبکر صدیق را به آنها پیشنهاد کردند و آنها به عثمان گفتند: محمد بن ابی بکر را استاندار ما کن. عثمان فرمان استانداری او را نوشته وی را با عده ای از مهاجران و انصار روانه مصر کرد تا آنان به دعوی مصریان علیه پسر ابی سرح رسیدگی کرده‌حکم صادر نمایند. محمد بن ابی بکر با آنها رهسپار مصر شدند.

هنوز سه منزل از مدینه دور نشده بودند که برده‌سیاهپوستی را دیدند بر شتری که آنرا میتازد پنداری در پی فراری یی است یاخود تحت تعقیب است. همراهان محمد بن‌ابی بکر به آن برده گفتند. جریان چیست؟ این چه وضعی است؟

مثل این است که فراری هستی یا در تعقیب کسی؟یکبار گفت: من نوکر امیرالمومنین (عثمان) هستم. بار دیگر گفت: من نوکر مروانم و نامه ای داد تا به استاندار مصر برسانم. پرسیدند: نامه ای همراه داری؟ گفت: نه.

او را گشتند ولی هیچ چیز نیافتند، و مشک کوچکی خشکیده همراه او بود.

درونش چیزی بود که وقتی تکانش میدادی‌لق لق صدا میداد. هر چه تکانش دادندتا بیرون بیاید بیرون نیامد. آنرا شکافتند. دیدند نامه ای از عثمان به‌پسر ابی سرح است محمد بن ابی بکر مهاجران و انصاری را که همراهش بودندبا عده ای دیگر جمع کرد و بعد در حضورشان نامه را گشود و خواند. نوشته بود: وقتی محمد بن ابی بکر و فلان و فلان رسیدند آنها را به حیله بکش و فرماننامه ای را که با محمد بن‌ابی بکر فرستاده ام از بین ببر، و در مقام استانداری بمان و به کارت ادامه بده تا دستور جدیدم به تو برسد. کسانی

را که برای شکایت و

[صفحه ۳۳۲]

دادخواهی از تو پیش ما میایند انشاء الله حبس خواهم کرد.
چون قرائت نـامه به پایـان رسـید یکه خوردنـد و برآشـفته و به مـدینه بازگشـتند. محمـد بن ابی بکر آن نامه را با مهر چنـدین نفر از همراهانش مهر کرد و آنرا به یکی از ایشان سپرد. و به مـدینه درآمدنـد، وعلی (ع) و طلحه و زبیر و سـعد (بن وقاص) و هر که را از اصحاب پیـامبر (ص) بـود جمع کردنـد و در حضورشـان نـامه را گشودنـد و جریـان آن نوکر را شـرح دادنـد و نـامه را برای آنـان خواندند. همه مردم مدینه بدون استثنا کینه عثمان را به دل گرفتند، و این واقعه‌بر خشم کسانی که بخاطر بد رفتاری عثمان با عبد الله بن مسعود و عمار یاسر و ابوذر عصبانی شده بودند بیفزود و نفرتشان را شدت داد، و اصحاب پیامبر (ص) روانه خانه خویش شدند و همگی از این نامه غمناك و ناراحت بودند.
مردم عثمان را محاصره کردند، و محمد بن ابی بکر قبیله تیم(قبیله ابوبکر و عائشه) و دیگر قبائل را علیه عثمان بسیج کرد و طلحه‌بن عبید الله به او در این مورد کمك میکرد. و عائشه فحشهای زننده بسیار به عثمان میداد.
علی (ع) و طلحه وزبیر و سـعد (بن وقاص) و عمار یاسـر با تنی چند دیگر از اصحاب محمد (ص)که همگی بدری بودند نزد عثمان رفتند و علی (ع) آن نامه را با نوکر و شتر دولتی همراه داشت. علی (ع) ازعثمان پرسید:
این برده، نوکر تو است؟ گفت: بله. پرسـید: این شتر، شتر تو (یعنی شتر دولتی و ملـك عمومیو در اختیـار حاکم) است؟ گفت: بله. پرسـید: و تو این نامه را نوشتـه ای؟گفت: نه. و قسم خورد بخدا که من این نامه را نه نوشته ام و نه دستور نوشتنش را داده ام و نه از آن خبر دارم. علی (ع) گفت:
مگر این مهر، مهر تو نیست؟ گفت: بله. علی (ع) گفت: چطور نوکرت

[صفحه ۳۳۳]

شترت را بر میدارد و نامه ای را میبرد که مهرتو در پایش خورده است و تو بی خبر؟ قسم بخدا خورد که آن نامه را نه نوشته است و نـه دسـتور نوشـتنش را دادهو نه هرگز این نـوکر را به مصـر فرسـتاده است. فهمیدنـد که خـط، خـط مروان است. بنـابراین از عثمـان تقاضاکردنـد مروان را تحویل آنها بدهـد، اما او نپـذیرفت، و مروان در خانه اوبود. پس اصـحاب محمد (ص) خشـمگین ازخانه اش بیرون رفتند و دانسـتند که اوبدروغ قسم نمیخورد. لکن عده ای گفتند: عثمان در نظر ما تبرئه نخواهد بود مگر این که مروان را به ما تسلیم کند تا تحقیق کنیم و قضـیه را بررسی نمائیم و ببینیم نامه را که‌نوشته است و چگونه دستور اعدام عده ای اصحاب پیامبر خدا را بناحق و بدون‌دلیل صادر میکند. تا هر گاه عثمان نوشته بود او را بر کنار خواهیم کرد ودر صورتی که مروان از زبان عثمان نوشته بود درباره مروان تصمیم گرفت. آنگاه به خانه خویش نشستند، و عثمان‌حاضر نشد مروان را تحویل آنان بدهد.
پس مردم عثمان را به محاصره درآوردند و آب را برویش قطع کردند:
عثمان از فراز خانه به مردم گفت ": علی اینجاست؟ گفتند: نه. پرسید:
سعد (بن ابی وقاص) اینجاست؟ گفتند: نه. چند لحظه ای خاموش ماند.
بعد گفت: نمیشود یکی از شما به علی (ع) خبر بدهد تا به ما آب برساند؟

خبر به علی (ع) رسید. علی (ع) سه مشک بزرگ آب برای او فرستاد که در جریان رساندنش عده ای از بردگان آزاد شده بنی هاشم و بنی امیه مجروح شدند. "

نوشته واقدی در این باره

واقدی مورخ معروف ماجرای سرازیر شدن مخالفان را به مدینه و محاصره خانه عثمان را از قول محمد بن مسلمه نوشته است. ما قسمت اول روایت او را قبلا آوردیم. اینک دنباله آن:
... "در آن، این نامه را یافتیم که چنین نوشته شده است:

[صفحه ۳۳۴]

بسم الله الرحمن الرحیم
پس از سپاس و ستایش پروردگار... وقتی عبد الرحمن بن عدیس به آنجا رسید او را صد تازیانه بزن و سرو ریشش را بتراش و او را مدتی دراز زندانی کن تا رسیدن دستور ثانوی من. با عمرو بن حمق نیز بهمان صورت عمل کن، و با سودان بن عمران و عروه بن بیاع لیثی نیز همچنان.
محمد بن مسلمه میگوید: به آنها گفتم از کجا معلوم که این را عثمان نوشته باشد؟ گفتند: اگر مروان از قول عثمان و بدون اطلاعش نوشته باشد که بدتر است، و باید از حکومت استعفا بدهد. آنگاه گفتند: بیا با ما تا برویم پیش عثمان، چون با علی (ع) صحبت کردیم و قول داد وقتی نماز ظهرش را خواند با عثمان صحبت کند، و پیش سعدبن ابی وقاص هم رفتیم گفت: من در کار شما دخالت نمیکنم. و پیش سعید بن زید بن عمرو رفتیم او هم همین حرف را زد.
پرسیدم: علی (ع) با شما قرار کجا گذاشت؟ گفتند: قرار گذاشت وقتی نماز ظهرش را خواند برود خانه عثمان. من با علی (ع) نماز (ظهر) خواندم. بعد من و علی (ع) رفتیم پیش عثمان و گفتیم: این مصریان دم در هستند. اجازه بده بیایند تو. مروان آنجا نشسته بود. به عثمان گفت:
قربانت شوم! اجازه بده من با آنها صحبت کنم. عثمان به او تاخت که خدا دهنت را پاره کند! برو گمشو! حرف تو چه فایده دارد در این موضوع!
مروان از خانه بیرون رفت. آنگاه علی (ع)- که مصریان تمام آنچه را به من گفته بودند برای او نیز گفته بودند- رو به عثمان نموده جریان آن نامه و مضمونش را شرح داد. عثمان شروع کرد به قسم خوردن که نه نوشته و نه

[صفحه ۳۳۵]

خبر دارد و نه کسی با او مشورت کرده و نظر و دستورش را پرسیده است. من (محمد بن مسلمه) گفتم: بخدا اوراست میگوید. و این کار را مروان کرده است.
علی (ع) گفت: پس بگذار بیایند تو و دلائل و عذر تو بشنوند. عثمان رو کرد به علی (ع) که من قومو خویش تو هستم. بخدا اگر تو اینطورگیر کرده بودی من ترا خلاصت میکردم. بیا و برو پیش آنها و قانعشان کن چوناز تو حرف شنوی دارند. علی (ع) گفت: بخدا من این کار را نخواهم کرد. آنها را میاورم تو تا دلائل و عذر خودت را برای آنها شرح دهی. عثمان گفت: پس بیایند تو.

آنروز آنها وارد خانه عثمان شدند و در سلام کردن او را خلیفه و امیرالمومنین نخواندند. پس دانستم که وضع خیلی خطرناک شده است. گفتند:

سلام علیکم ما هم گفتیم: و علیکم السلام. آن جماعت شروع به سخن کرده عبد الرحمن بن عدیس‌را سخنگوی خویش نمودند. و او شروع کرد به شرح کارهای عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مصر و تجاوزاتی که به حق مسلمانان و اقلیتهای مذهبی آن استان کرده است و این که غنائم و درآمد عمومی مسلمانان را به خویش اختصاص میدهد و در تقسیم آن تبعیض قائل میشود، و وقتی در این موارد به‌او اعتراض میکننـد میگوید: بیائید، این دستور کتبی امیرالمومنین (عثمان‌است) که بمن رسیده آنگاه خلافکاریهائی که از عثمان در مدینه سر زده و مواردی را که از رویه دو خلیفه سابق تخلف نموده است برشمرد و گفت: ما از مصر با این تصمیم قطعی براه افتادیم که تو را واداریم دست از خلافکاریهایت برداری، و اگر بر نداشتی تو را بکشیم. بعد علی (ع) و محمد بن مسلمه ما را وادار به بازگشت کردند و محمد بن مسلمه برای ما تضمین کرد که تو دست از همه آنچه برشمرده بودیم برداری. آنگاه رو به من گردانده پرسیدند: آیا تضمین کردیو قول دادی یا نه؟ گفتم آری: وی

[صفحه ۳۳۶]

به سخن ادامه داده گفت: آنوقت‌ما در حالیکه از خدا می خواستیم از ما در برابر تو پشتیبانی نماید و علاوه بر دلائل و مستمسکانی که داشتیم دلیل و مستمسک جدیدی علیه تو بدست آید (با نقض پیمانی که بسته بودی و خدا را شاهد گرفته بودی) رهسپار دیارمان شدیم. به " بویب-" محل ورود کسانی که از حجاز به مصر میروند- که رسیدیم نوکرت را گرفتیم و نامه ات را که مهر تو پایش بود و به عبد الله بن سعد بن ابی سرح نوشته‌ای گرفتیم و دستور داده ای که ما را تازیانه بزنـد و سر و ریشمان را بتراشد و مدتی دراز زندانی کند. این هم آن نامه ات.

عثمان پس از سپاس و ستایش پروردگار گفت: بخدا نه نوشته ام و نه دستور نوشتنش را داده ام و نه در این باره کسی با من مشورت کردهو نه از آن خبردار شده ام. من (محمد بن مسلمه) و علی (ع) همآوا گفتیم: راست میگوید.

عثمان از سخن ما نفس راحتی کشید. مصریان از او پرسیدند: پس که نوشته است؟ گفت: نمیدانم. سخنگویشان گفت: گستاخی رادر برابرت به اینجا رسانده اند که نوکرت را با یکی از شترهای اموال عمومی مسلمان میفرستند و مهر تو را پای نامه میزنند و برای استاندارت چنین فرمانهای خطرناک و جنایت آمیز صادر میکننـد و تو بی خبری؟ گفت: آری. گفتند: آدمی مثل تو نباید عهده دار حکومت شود. از حکومت استعفا بده زیرا خدا تو را از آن بر کنار ساخته است. عثمان گفت: جامه ای را که خدای عز و جل بر تنم آراسته‌بر نخواهم کنـد. داد و فریاد و پرخاش‌زیاد شـد، چنانکه تصور کردم مصریان پیش از این که از خانه اش بیرون رونـدبه او خواهند پرید و کارش را خواهند ساخت. در این وقت علی (ع) برخاسته‌بیرون رفت و من هم تا دیدم او برخاسته برخاستم، و به مصریان گفت: بروید بیرون. آنها هم بیرون آمدند. من به خانه ام رفتم و علی (ع) به خانه اش رفت، و محاصره را ادامه دادند تا او را کشتند".

[صفحه ۳۳۷]

طبری بنقل از عبد الرحمن بن یسار مینویسد ": کسی که این نامه را از طرف عثمان به مصر میبرد ابو اعود اسلمی بود ". هم او است که امیرالمومنین علی (ع) در دعای دست نفرینش میکرد، و این را قبلا نوشتیم، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است.

طبری بنقل از عثمان بن محمد اخنسی مینویسد ": محاصره عثمان پیش از آمدن اهالی مصر بود. اهالی مصر روز جمعه به مدینه رسیدند و او را جمعه بعد کشتند. "

عثمان توبه کاری توبه شکن است

طبری از قول سفیان بن ابی العوجاء مینویسد ": دفعه اولی که مصریان آمدند عثمان با محمد بن مسلمه صحبت کرد تا او با پنجاه تن از انصار سوار شده رفتند بطرف آنها و در ذو خشب به آنها رسیدند و وادارشان کردند که برگردند و خود برگشتند. مصریان چون به " بویب " رسیدند نوکر عثمان را دیدند که نامه ای همراه دارد خطاب به عبد الله بن سعد (بن ابی سرح استاندار مصر).

در نتیجه بازگشتند و به مدینه- که مالك اشتر و حکیم به جبله‌هنوز از آن بیرون نرفته بودند- آمدند. نامه را پیش عثمان بردند، منکر نوشتن آن شد و گفت: این ساختگی و جعلی است. گفتند: مگر نامه بخط منشی تو نیست؟

گفت: بله، هست. ولی بدون دستور من نوشته است. گفتند: قاصدی که نامه را با او یافتیم نوکر تو نیست؟ گفت: آری، ولی بدون‌اجازه ام براه افتاده است. گفتند: این شتر، شتر تو (از اموال دولتی وعمومی) نیست؟

[صفحه ۳۳۸]

گفت: بله، ولی بدون اطلاع من آنرا برداشته اند. گفتند: دو حال بیشتر نیست: تو یاراست میگوئی یا دروغ میگوئی. در صورتی که دروغ بگوئی، باید از حکومت بر کنار شوی، زیرا بناحق دستور کشتن ما را صادر کرده ای.

و در صورتی که راست بگوئی، باز هم باید بر کنار شوی، زیرا ضعیف و غافل هستی و دور وبریهای ناپاك و پلیدی دارد، و باین دلیل که روا نیست کسی را زمامدار خویش کنیم که آنقدر غافل و سست ارادهو ناتوان است که چنین فرمانهائی را بنام و از طرف تو صادر میکنند. و افزودند که تو عده ای از اصحاب پیامبر (ص) و غیر اصحاب را که تو را پند میداده و سفارش میکرده اند که‌دست از کارهای ناروایت برداشته به قانون اسلام باز گردی و آنرا بکار بندی کتك زده ای. اکنون باید قصاص کتکهای ناحق و ظالمانه ات را بدهی و آنان با تو مقابله بمثل کنند. عثمان‌گفت هر زمامداری در اجرای قانون گاه درست عمل میکند و گاهی بخطا میرود. بنابراین من نمیگذارم آنها که به خطاکتك زده ام مرا قصاص کنند، چون اگر همه آنها بیایند مرا قصاص کنند تلف خواهم شد. گفتند: تو بدعتهای سهمگین مرتکب گشته ای که بموجب آنها باید بر کنار شوی. هر گاه درباره آنها با تو صحبت میشود توبه میکنی و اعلام مینمائی که دست از آنها بر خواهی داشت اما دوباره همان ها را مرتکب میشوی و امثال آنها را. بعلاوه ما پیش تو آمدیم و تو در حضورمان توبه نمودی و تعهد کردی که به قانون اسلام باز آئی، و محمد بن مسلمه ما را بخاطر تو مورد سرزنش قرار داد و در برابر ما تضمین کرد که‌آنچه قول داده ای عمل کنی.

لکن تو به عهده و توبه ات وفا ننمودی تا محمد بن مسلمه از تو اظهار نفرت و بیزاری کرد و خود را از گناهانت بری و بر کنار شمرد و گفت: در کار عثمان‌دخالت نخواهم کرد. دفعه اول ما برگشتیم تا هیچ بهانه ای برای تو نماند و در

[صفحه ۳۳۹]

اعلام حجت و اخطار تو از هیچ فرو گذار نکرده باشیم و خدا را (که تو شاهد و طرف عهدت با ما ساخته بودی) علیه تو به پشتیبانی طلبیدیم. یکوقت دیدیم نامه ای به استاندارت علیه ما نوشته ای و به او دستور داده ای که ما را اعدام کند و قطعه قطعه سازد و بدار

آویزد. حالا ـ ادعای میکنی نامه ای که همراه نوکرت سوار شترت و بخط منشی ات و دارای مهرت هست بی اطلاعت نوشته شده است. بنابراین اتهام سهمگینی بر تو وارد آمده است. و این بعلاوه آن انحرافاتی که در حکومت از قانون اسلام از تو قبلا سر زده و گرفتارش بوده ایم و تبعیض و بیشتر ستانی هائی که در تقسیم درآمد عمومی از تو سر میزد، و کیفرهای ناروائی که به مردم‌نصیحتگر میدادی، و اظهار توبه ای که کردی و بعد تکرار همان گناهان و انحرافات. ما آن دفعه دست از تو برداشته بازگشتیم و برگشتنمان هم درست نبود و باید میماندیم تا تو را بر کنار میساختیم و یکی از اصحاب پیامبر خدا (ص) را که به چنان بدعتها که تو مرتکب گشتی نیالوده بودو متهم به اتهاماتی که بر تو وارد است نبود بجای تو به حکومت بر میداشتیم. اینک از کار ما کناره گیری کن و خلافتمان را به ما باز گردان، زیرا این کار سبب میشود که ما از صدمات تو محفوظ باشیم و تو از دست ما ایمن باشی.

عثمان گفت: مقصودتان را بیان کردید و حرفتان تمام شد؟

گفتند: بله. گفت: خدا را سپاس میبرم و از او یاری میجویم وبه او ایمان می بندم و توکل مینمایم. و گواهی میدهم که خدائی جز خدای یگانه بیشریک، نیست و محمد بنده و پیامبر او است و او را فرستاده همراه‌مایه هدایت و دین راستین تا آن دین را بر همه ادیان- گرچه مشرکان ناخوش دارند- چیره و پیروز گرداند. پس ازاین سپاس و ستایش، میگویم: شما در سخن عدالت ننمودید و در قضاوت انصاف ندادید. در جواب این که گفتید: از حکومت کناره گیری کن،

[صفحه ۳۴۰]

باید بگویم جامه ای را که خدای عز و جل برتنم آراسته و مرا با آن به افتخار نائل آورده و آنرا از میان همه به من‌اختصاص داده است. از تن بر نخواهم کند. ولی توبه مینمایم و دست از همه‌آنچه مسلمانان مورد اعتراض و نکوهش قرار داده اند میکشم و دوباره انجام نخواهم داد. زیرا من بخدا قسم به خدا محتاجم و از او ترسانم.

گفتند: اگر این دفعه اولی بود که تو مرتکب بدعتی شده بودی و بعد توبه میکردی و دوباره دست به آن نمیبردی وظیفه داشتیم از تو بپذیریم و راه خویش گیریم. اما تو پیش از این مرتکب آن خلافکاریها شدی که خودت میدانی و ما دفعه اول دست از تو برداشته راه خویش گرفتیم و آنوقت از این نگران نبودیم که تو درباره ما چنین دستوراتی صادر کنی یا با توجیهاتی بخواهی درباره نامه ای که همراه نوکرت یافته ایم ازخودت سلب مسولیت کنی.

اکنون چطور توبه تو را می پذیریم در حالیکه بتجربه برای ما ثابت شده است که هر وقت از گناه و کار خلافی توبه کنی حتما دوباره مرتکب آن میشوی؟!

بنابراین ما نمیرویم تا این که تو رابر کنار کرده شخص دیگری را بجای تو به حکومت بنشانیم. و هر گاه این قومو خویشان و افراد قبیله ات و کسانی که دائما همنشین تو هستند بخواهند باجنگ از اقدامات ما جلوگیری کنند با آنها چندان خواهیم حنگید تا به تو دست یابیم و تو را بکشیم یا خودمان شهید گشته روحمان به خدا بپیوندد.

عثمان گفت: این که میگوئید از فرمانروائی کناره بگیرم، اگر مرا به‌دار بیاویزید برایم بهتر از این است که از حکومت و خلافت خدای عز و جل کناره گیری کنم. این که میگوئید با هر که در دفاع از من بجنگ برخیزد

[صفحه ۳۴۱]

خواهید جنگید، باید بگویم که من به هیچکس دستور نمیدهم با شما بجنگد.

بنابراین اگر کسی برای دفاع از من بجنگد بدون دستور و اجازه ام جنگیده است. بجان خودم اگر تصمیم داشتم با شما بجنگم به لشکرهایم می نوشتم تا سربازان و مردان جنگی را برای دفاعم گسیل دارند یا به یکی از مناطق قلمروم مثلا به مصر یا عراق رفته آماده جنگ میشدم. بنابرین بر جان خویش رحم کنید و اگر به زندگی من‌دلبسته نیستید به فکر جان خویش باشید، زیرا اگر مرا بکشید به خوانخواهی من و به تعقیب شما بر خواهند خواست. آنان از نزد وی برفتند. و به او اعلان جنگ دادند. عثمان بدنبال من (محمد بن مسلمه) فرستاده خواست آنان را از او دور سازم. گفتم: نه، بخدا در یکسال نمیشود دوبار دروغ بگویم. "

بررسی این روایات تاریخی

از روایاتی که نقل کردیم دانسته میشود کسانی که به حکومت و زندگی عثمان خاتمه داده اند مهاجران و انصار و اصحاب پیامبر (ص) بوده اندو از آنجماعت فقط چهار نفر که قبلا نام بردیم در آن شرکت نداشته و مستثنی بوده اند.
مهاجران و انصار واصحابند که در اعتراض و حمله به عثمان با مردمی که

[صفحه ۳۴۲]

از مصر و کوفه و بصره آمده بودند همداستان و همدست گشته اند و پس از اینکه از هیچگونه عمل مسالمت آمیز و دلسوزانه برای برگردان عثمان از رویه نامردمی و خلاف اسلامیش و در توبه دادن او فرو نگذاشته اند به عزل و قتلش کمر بسته اند. در میان مردمی که از ولایات به مدینه آمده اند اصحاب عظیم‌الشان و معروفی و نیز انبوهی از مردان با فضیلت و متقی و دینشناسی ازتابعان وجود داشته اند که هیچکس نمیتواند در ایمان و دینداری و صلاحشان تردید کرده یا خدشه نماید. و همین اصحاب عالیقدر و مردان بزرگ وپرهیزگار و دینشناس در راس توده های ناراضی و خشمگین و متعرض قرار داشته اند. مثلا در میان مردمی که از کوفه‌آمده بودند این شخصیت ها دیده میشدند:
۱- زید ملقب به " خوب، " صحابی پیامبر (ص) و مورد ستایش وی، نیکمردی درستکار.
۲- مالک اشتر، از کسانی که محضر پیامبر (ص) را درک کرده اند، و قبلا عظمت و فضیلت و ایمان و صلاح و درستکاریش را شناخته ایم.
۳- کعب بن عبده، که بلاذری میگوید: زاهد بوده است.
۴- زیاد بن نصر حارثی، از کسانی که بافتخار درک درس و مصاحبت پیامبر (ص) نائل گشته اند.
۵- عمرو بن اهتم، صحابی و سخنور توانا که در میان قبیله اش به شرافت و بزرگواری معروف بود، و ابن عبد البر در " استیعاب " و ابن اثیر در " اسد الغابه " و ابن حجر در " اصابه " شرح حالش را بعنوان یک صحابی آورده اند.
در میان مصریان این شخصیت ها بودند:
۶- عمرو بن حمق خزاعی، به مصاحبت پیامبر (ص) نائل گشته و احادیثی از حضرتش آموخته‌و این افتخار را یافته که پیامبر (ص) در حقش

[صفحه ۳۴۳]

دعا فرموده است.

۷- عمرو بن بدیل خزاعی، صحابی عادل وراسترو که شرح حالش در فرهنگ اصحاب آمده است.

۸- عبد الله بن بدیل خزاعی، ابو عمر (ابن عبد البر) درباره او مینویسد:

رئیس قبیله خزاعه بود و خزاعه مورد محبت پیامبر (ص) قرار داشت، در جهادهای حنین وطائف، و تبوک شرکت جست، ارزش و شکوه و احترام فراوان داشت، و از درخشانترین چهره های اصحاب بود.

۹- عبد الرحمن بن عدیس، با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و از وی حدیث آموخته، و جزو کسانی است که زیر درخت در حدیبیه با پیامبر (ص) بیعت کرده اند و خدا از آنان و ایشان از او خشنود گشته اند.

۱۰- محمد بن ابی بکر، چنانکه در " استیعاب " و " اصابه " آمده علی علیه السلام او را ستوده و او را برتری بخشیده، و عابد و مجتهد بوده است و از سرآمدان عصر خویش.

بالاخره در میان مردم بصره رئیسشان:

۱۱- حکیم بن جبله عبدی، که ابو عمر درباره اش مینویسد: به ملاقات پیامبر (ص) نائل گشته و مردی صالح و دیندار بوده و قبیله اش از او اطاعت و پیروی نشان میداده اند. مسعودی مینویسد: از بزرگان قبیله عبد قیس و از زاهدان و پارسایان آنقوم است. و چنانکه ابن اثیر میگوید مولا امیر المومنین وی را وی را ستوده است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در

نشـر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکـاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشـگاهها، اماکن مـذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابـل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عـده ای خیر انـدیش اداره و تامین گردیـده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسـیر المنسوب إلی الإمام العسـكری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹